

ویژگی‌های پنج‌جاده‌سالگی رخدادان سپاه‌هاکل و جنبش فدایی

هر نسلی

متأثر از شرایط و رخدادهای
زمانه‌ی خویش است

مصاحبه با رفیق رقیه دانشگری

توجه فداییان بنیانگذار
بر تجارب مبارزه
در کدام کشورها متمرکز
بود؟
سهراب مبشری



فدایی و اخلاق
رضا جاسکی

فهرست مطالب:

- ۴ - پیش درآمد/ مراد رضایی و علی صمد.....
- ۶ - فدایی و اخلاق/ رضا جاسکی.....
- ۱۶ - توجه فداییان بنیانگذار بر تجارب مبارزه در کدام کشورها متمرکز بود؟ اسپهراب مبشری.....
- ۲۲ - نگاهی به تاریخ و دلایل پیدایش نیروهای مسلح نامتقارن (چریکی)/ حسن نادری.....
- ۳۲ - خوانش چریک‌های فدایی خلق ایران از حکومت پهلوی؛ در زیربنا و سیاست/ مراد رضایی.....
- ۳۶ - مبارزات نسل جوان معترض را باید با توجه به زمانه خود بررسی کرد!/ علی صمد.....
- ۵۲ - هر نسلی متأثر از شرایط و رخدادهای زمانه‌ی خویش است/ مصاحبه علی صمد از فصلنامه‌ی مُروا با رفیق رقیه دانشگری.....
- ۵۹ - دختران جوان، چریک‌های فدایی، و سازمان دانش آموزان پیشگام/ مصاحبه‌ی علی صمد و مراد رضایی از فصلنامه‌ی مُروا با مریم پورتنگستانی.....
- ۶۳ - مقاومت؛ مبارزه (به مناسبت پنجاهمین سالگشت رویداد تاریخی «سیاهکل»)/ مهرداد.....
- ۶۵ - تاثیر واقعه‌ی سیاهکل بر موسیقی موج نو و اعتراضی مردمی ایران/ بیژن میثمی.....
- ۷۰ - ورزش و سیاست، ورزشکاران و جنبش فدایی/ یداله بلدی.....
- ۷۳ - هنرمندی سرشار از عشق و با آرزوهای نیک‌خواهانه برای ایران و انسان‌ها را در زیر شکنجه ظالمانه کشتند!/ مرجان نیک‌خواه.....
- ۷۷ - من هم یکی از آنان بودم! ناهید قاجار.....
- ۷۹ - ستارگان سرخ/ حسین غبرایی.....
- ۸۱ - ورود نوجوانان به اعتراضات خیابانی در تغییر توازن نیرو علیه حکومت شاه بسیار موثر بود!/ علی صمد.....
- ۸۴ - پرتویی بر سرگذشت جنبش فداییان در بعد انقلاب - پایدها و نیایدها/ وهاب انصاری.....

نوروز و بهار شما شاد و فرخنده باد!

...عطر نرگس، رقص باد
نغمه‌ی شوقِ پرستوهای شاد
خلوتِ گرم کبوترهای مست
نرم نرمک می‌رسد اینک بهار
خوش به حالِ روزگار...
«فریدون مشیری»

بهار با شکوفه‌ها و گل‌هایش و سال نو با امیدهایش بر شما دوستان و خوانندگان عزیز مبارک باشد!

با احترام و دوستی

فصلنامه‌ی مُروا- مراد رضایی و علی صمد



فصلنامه‌ی مُروا
مُروا به معنی مژده و فال نیک است

نشریه سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی

شماره هفتم زمستان ۱۳۹۹

زیرنظر شورای سردبیران با مسئولیت دو سردبیر:

مراد رضایی و علی صمد

همکاران این شماره:

حسن نادری، اسپهراب مبشری، یداله بلدی، وهاب انصاری، حسین غبرایی، مریم سطوت، رقیه دانشگری، بیژن میثمی، رضا جاسکی، مریم پورتنگستانی، مهرداد، ناهید قاجار، علی صمد، مراد رضایی

آدرس ایمیل:

morva.lpi@gmail.com

پیش درآمد

ماندگاری سیاهکل و جنبش فدایی در تاریخ ایران به مناسبت پنجاهمین سالگرد رویداد سیاهکل

امسال، در ۱۹ بهمن ۱۳۹۹ و در آستانه‌ی ورود به قرن پانزدهم هجری خورشیدی، پنجاهمین سالروز رویداد سیاهکل فرا رسیده است. در آن روز تاریخی، گروهی از چریک‌های روشنفکر جوان مارکسیست برای آزادسازی رفیق هادی(کامران) بنده خدا لنگرودی از رفقای خود به پاسگاه سیاهکل در استان شمالی گیلان حمله کردند و به این نحو، پس از نزدیک به یک دهه تدارک درونی، برآمد جنبشی را اعلام کردند که در نیم قرن گذشته نقشی ماندگار در تاریخ مبارزاتی نیروهای چپ ایران ایفا کرده است.

در آن روز تاریخی و در توهم ثبات، آرامش و امنیت حکومت کودتایی و استبدادی شاه، که امر سیاسی با ترس، تهدید، وحشت‌افکنی، سکوت، عدم امنیت، فرار، محرومیت، سرکوب، تبعید، زندان، شکنجه و کشتار هم معنی بود، جوانانی مصمم و مبارز با از خود گذشتگی در جهت تغییر در وضعیتی که اختناق و سرکوب ایجاد کرده بود برآمدند و با عزمی راسخ ایستادند تا با مقاومت خود به دیکتاتوری و استبداد حاکم، نه بگویند! آنان با قبول هزینه‌های سنگین آن مبارزه در راه رهایی مردم از استبداد و برای رسیدن به آزادی و عدالت اجتماعی، را به دور از جاه‌طلبی و فرقه‌بازی و با دادن جان شیفته‌شان به پیش بردند.



هادی (کامران) بنده خدا لنگرودی - ۱۳۱۹ در لنگرود به دنیا می‌آید. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در این شهر به پایان می‌رساند در ۱۳۳۳ وارد دانشکده پلی‌تکنیک تهران میشود و مبارزات مسلحی - سیاسی خود را با ایمان به پیروزی انقلاب ملت ایران آغاز می‌کند . در اخصاب ۱۳۳۴ شرکت بنیاد واز دانشکده اخراج میشود . به اجاری میرود و در ۱۳۳۸ با گروه پیشاز جزئی - نظری در بخش خارج از شهر تجدید فعالیت می‌کند. در شهریور ۱۳۳۹ با تیم گروه صفائی فرامانی به جنگهای شمال می‌رود ... و سرانجام در جنگهای سیاهکل دستگیر و در ۲۶ اسفند ۱۳۳۹ به همراه ۱۲ تن از زندمندان دیر راه آزادی تبریزبان می‌شود .
یادش گرامی باد

قیام، رستاخیز، حماسه، رویداد حماسی و رخداد ، کلماتی‌اند که در طول پنجاه سال اخیر، برای توصیف آن چه در ۱۹ بهمن سال ۱۳۴۹ در پاسگاه سیاهکل گذشت استفاده شده‌اند. سیاهکل و جنبش فدایی توانستند در آن دوره‌ی تاریخی نقشی تعیین‌کننده و تاثیرگذار بر جامعه، فرهنگ مبارزاتی، سیاست و بهبود وضعیت چپ میهن ما بگذارند. بنیان‌گذاران جنبش فدایی توانستند جریان چپ میهن‌دوست، عدالت‌خواه، فعال و مبارز، و مستقل طرفدار همبستگی بین‌المللی را در میان جنبش‌های رهایی‌بخش و دموکراتیک و چپ‌ها در جهان، تقویت کنند. به همین خاطر بسیاری از نیروهایی با تمایلات چپ آن روزگار توانستند پیرامون جنبش فدایی متحد شوند و بدین ترتیب چپ در آن روزگار مجدداً به نیروی سیاسی موثر و مطرحی در جنبش اعتراضی و سراسری کشور تبدیل شد و به سرگردانی‌ها و تفرقه‌های محافل چپ پایان داد.

سیاهکل و جنبش فدایی هم چنین توانستند به گونه‌ای موثر زنان را به عرصه‌ی مبارزه بکشانند و بدین ترتیب نقش زنان در جنبش اعتراضی، آزادی‌خواه و عدالت‌طلبانه با شکل‌گیری و ادامه‌ی مبارزات این جنبش، افزایش یافت. جنبش فدایی نقطه تلاقی بسیاری از جنبش‌های مترقی میهن ما شد و این تاثیرگذاری متقابل موجب تعالی این مجموعه به هم پیوسته و تثبیت جایگاه آن در سپهر سیاسی میهن ما شد.

لختی پس از قیام سیاهکل دو گروه جزئی- ضیا ظریفی و احمدزاده - پویان - مفتاحی که از مدت‌ها قبل در ارتباط با یکدیگر بودند، به صورت کامل در هم ادغام شدند و گروهی با نام «چریک‌های فدایی خلق» تشکیل دادند؛ گروهی که بعدها نام سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران را برای خود برگزید.

رخداد سیاهکل البته نه آغازگر مبارزه بود و نه پایان آن، بلکه برآمد جنبشی بود به دنبال یافتن راه‌های نو در عمل و نظر برای ادامه‌ی مبارزه و تقویت چپ عدالت‌خواه و آزادی‌خواه، که ایران را مستقل از نفوذ سیاسی امپریالیسم و نفوذ اقتصادی سرمایه‌داری جهانی می‌خواست. سال‌های پیش از سیاهکل، هسته‌هایی از جوانان کمونیست کیفیت و ادبیاتی متفاوت با ادبیات چپ سال‌های دهه سی شکل گرفته بود. این هسته‌ها قدم اول برای مبارزه علیه وضعیت موجود را در مطالعه و تحلیل وضعیت موجود جامعه برداشته بودند و در نتیجه‌ی سال‌ها کار نظری، پژوهشی و تحلیلی، پایه‌های مبارزه پیگیرانه‌شان با رژیم کودتایی شاه بود. در آن زمان و در میان محافل مختلف ادبی، فرهنگی - هنری و سیاسی با آثاری روبرو هستیم که در آن‌ها سخن از جستجو، اعتراض، شورش، مقاومت، قهرمانی، حرکت و امید، فرا رفتن، راه نو و مفاهیم نظیر آن به میان می‌رود. بسیاری از محافل روشنفکری و دانشجویی جوانان آن دوره از چنین روحیه و روان‌شناسی مبارزاتی برخوردار بودند.

چریک‌های فدایی محصول این سپهر و روحیه‌ی مبارزاتی در جامعه سیاسی و فرهنگی شدند. فراتر رفتن از تنگنای موجود برای ساختن جامعه و جهانی آزاد، مستقل و بری از ظلم، ستم، تبعیض و استثمار؛ جهانی آرمانی، مبتنی بر برابری کامل و عدالت اجتماعی.

چریک‌های فدایی خلق را باید الزاماً در قاب و قلب زمانه خود بررسی کرد. در ارزیابی از فعالیت و مبارزات چریک‌های فدایی خلق نباید صرفاً به تاکتیک‌ها و مثنی مبارزه‌ی مسلحانه آنان متمرکز شد و بر اساس آن دست به داوری درباره‌ی فعالیت این جنبش اعتراضی روشنفکران جوان ایران از اواخر دهه‌ی چهل تا وقوع انقلاب بهمن ماه سال ۱۳۵۷، زد. سیاهکل و جنبش فدایی بر بستر اعتراضات جوانان مبارز از اواخر سال‌های سی تا اواخر سال‌های پنجاه قابل کنکاش است، در چارچوب جنبش نسلی معترض از جوانان پیشرو و رادیکال که برای خدمت به جامعه و مردم زحمتکش و در راه برقراری عدالت اجتماعی، آزادی و در تداوم فضای نارضایتی مردم علیه نظام استبدادی رژیم شاه نفس می‌کشید و فعالیت می‌کرد. سیاهکل پرچم جنبشی را دوباره به‌دست گرفت که به دلیل شکست‌های تلخ و سنگین آن جنبش بر خاک افتاده بود. چریک‌های فدایی نه یک سازمان منفرد و مجرد از جامعه، بلکه یک جنبش سیاسی اعتراضی و سراسری، متشکل و همه‌جانبه بودند که با رشته‌های گوناگون با جنبش‌های بطن جامعه در پیوند تنگاتنگ قرار داشتند. جنبش فدایی، در تداوم خود، به جنبشی بدل شد که نقش عمده‌ای در درهم‌شکستن خفقان سلطنتی و اجتماعی کردن مبارزات مردم ایران ایفا کرد.

جنبش چپ ایران در کنار اشتباهات گاه بزرگ خود، دارای خدمات و صفحات بزرگ و پر افتخار بی‌شماری در تاریخ ایران نیز است. بی‌شک یکی از بازیگران عمده‌ی جنبش چپ در این تاریخ جنبش فدایی است و می‌توان فداییان خلق را به عنوان یک جریان مهم و پر اهمیت در مبارزات ضداستبدادی، آزادی‌خواهانه، عدالت‌خواهانه و سوسیالیست تاریخ ایران در نظر گرفت و از این منظر نام، میراث و مبارزات فداکارانه و حق‌طلبانه فداییان خلق در راه آزادی، عدالت اجتماعی و سوسیالیسم در تاریخ کشور و جنبش چپ ایران به یادگار خواهد ماند. در این شماره‌ی فصلنامه‌ی مروا به بررسی جنبش فداییان خلق ایران از زوایای مختلف اختصاص دارد. خوانشی بر نسبت مبارزات فداییان خلق با اخلاق، نگاهی به تاریخ و دلایل مبارزات چریکی و بررسی نسبت جنبش چریکی در ایران با تجارب مبارزاتی سایر کشورها، بخشی از مقالات این شماره از مروا هستند. علاوه بر این در این شماره از مروا خوانشی بر اقتصاد سیاسی عصر پهلوی از دید فداییان و همچنین نسبت مبارزات نسل جوان دهه‌های چهل و پنجاه با تحولات سیاسی آن دوره را خواهید خواند.

مصاحبه با رفقا رقیه دانشگری از اعضای سازمان چریک‌های فدایی خلق، مریم سطوت از رهبران سازمان پیشگام و مریم پورتنگستانی، زندانی دو رژیم پهلوی و جمهوری اسلامی، بخش دیگری از مطالب این شماره‌ی مروا هستند. رفیق دیگری به نام مهرداد در مطلبی به اهمیت سوزه‌ی مقاومت در مبارزات جنبش فدایی تاکید گذاشته است.

تاثیر واقعی سیاهکل بر موسیقی اعتراضی ایران و همچنین نگاهی به حضور ورزشکاران در جنبش فدایی، موضوع دیگری است که زیر ذره‌بین مروا رفته است.

مطالبی هم از خاطرات رفقای نسل‌های مختلف جنبش فدایی در مورد تاکتیک‌های مبارزاتی دهه‌های چهل و پنجاه در این شماره به نظر خوانندگان مروا می‌رسد. همچنین یک جمع‌بندی از عملکرد فداییان خلق در فردای انقلاب، حسن ختام این شماره‌ی فصل‌نامه است.

در پایان از تمام مخاطبان نشریه‌ی مروا دعوت می‌شود، نظرات، پیشنهادات، انتقادات و البته مقالات خود را به آدرس ایمیل morva.lpi@gmail.com ارسال نمایند.

مراد رضایی و علی صمد

فدایی و اخلاق

رضا جاسکی



از حادثه‌ی سیاهکل پنجاه سال می‌گذرد. این حادثه برای برخی «رستاخیز» (نک جزنی، ۱۹ بهمن شماره ۴، ص ۴۵) و برای بعضی روزی شوم بود. با این حال هم طرفداران و هم مخالفین بر این نکته توافق دارند که واقعه‌ی سیاهکل سال‌ها سایه‌ی خود را بر جامعه‌ی سیاسی و فرهنگی ایران افکند. از همان ابتدا بسیاری از مخالفین رژیم سلطنتی آن را خوشامد گفتند، اما در میان آنان کسانی نیز وجود داشتند که از آغاز به انتقاد از آن پرداختند. موضع صاحبان قدرت در آن زمان کاملاً مشخص بود: عده‌ای «تروریست» و «طرفدار اجنبی» در ۱۹ بهمن سکوت شب را شکستند. در طی پنجاه سال گذشته طیف موافقین و مخالفین سیاهکل دچار تغییرات شگرفی شده است. امروز عده‌ی بسیار معدودی از مخالفین جمهوری اسلامی موافق مبارزه‌ی مسلحانه هستند، و اکثر آن‌ها اعم از «برانداز»، «تحول‌طلب» و «اصلاح‌طلب» بر سر «خشونت‌گریزی» توافق دارند. اما باید یادآور شد که عده‌ی قابل توجهی از چریک‌های دیروز حتی در ارزیابی خود از اهمیت سیاهکل تجدید نظر کرده‌اند. در نظر آنان سیاهکل نه یک «حماسه» بلکه یک «تراژدی» بود. (نک امیر ممبینی، سیاهکل، ایران امروز).

چرا بسیاری از روشنفکران ایرانی نیم‌قرن پیش خود را درگیر مبارزه‌ای نمودند که خود کم و بیش اطمینان داشتند پایان آن را نخواهند دید؟ و چرا بسیاری از فعالین آن جنبش، امروز خود به مخالفین اصلی آن بدل گشته‌اند؟ آیا این امر فقط به خاطر مشی اولیه مسلحانه‌ی فدائیان است؟ پرسش‌ها بسیارند و پاسخ‌ها بسیار متفاوت. مبارزه چریک‌های فدایی از همان ابتدا، از آنجا که شکل یک مبارزه‌ی سیاسی-نظامی را به خود گرفت به یک مبارزه‌ی اخلاقی بدل گشت. در طول نیم قرن گذشته صف مخالفین و موافقین در دو سوی این مبارزه تغییر کرده است، اما مشکلات و معضلات این مبارزه همچنان پابرجا هستند.

از همان ابتدا لازم به تذکر است که بنا به نظر این قلم، جنبش فدائیان در شرایط تاریخی معینی شکل گرفت و بازگشت به آن شرایط نه امکان‌پذیر است و نه مطلوب. قصد این نوشته نشان دادن پایه‌های اخلاقی جنبش فدایی و پرده برداشتن از برخی از برخوردهای غلط امروز با وقایع نیم‌قرن گذشته است و نه بازگشت به گذشته.



بیژن جزنی در بررسی گروه جزنی-ظریفی به طور خیلی مختصر دلایل انتخاب مشی مسلحانه را چنین عنوان می‌کند: «شکست ۲۸ مرداد، اختناق سال‌های پس از آن، شکست فعالیت‌های پراکنده مخفی قبل از سال ۳۹ و سرانجام ناکامی مبارزات علنی و شکست جبهه‌ی ملی دوم و نیروهای پیرامون آن زمینه‌ی لازم برای پذیرفتن مشی قهرآمیز را ایجاد کرده بود. جنبش‌های انقلابی جهان و به‌خصوص انقلاب پیروزمند کوبا در چنین شرایطی بیش از حد توجه گروه را جلب کرده بود.» (جزنی، ۱۳۵۵، ص ۱۴)

باید به خاطر آورد که کودتای ۲۸ مرداد تأثیر زیادی بر کل جامعه‌ی ایران گذاشت. این تأثیر تا به آن حد بود که برخی یکی از عوامل اصلی انقلاب بهمن را عدم مشروعیت رژیم شاه پس از کودتای ۲۸ مرداد می‌شمرند. ضمناً باید اضافه کرد، امروز بسیاری به خاطر نتایج انقلاب بهمن و تثبیت یک رژیم ارتجاعی دینی به این نتیجه رسیده‌اند که مشارکت در هر انقلابی عملی «خطا» است و یا اینکه «انقلاب» و «براندازی» رژیم کنونی چیزی جز «طرفداری از خشونت» نیست. برعکس، نیروهای مبارز پس از کودتای ۲۸ مرداد با توجه به تجربه‌ی خود به نتیجه متضادی رسیدند. آن‌ها نشانه‌ی بی‌عملی جبهه ملی و حزب توده را در سازماندهی مقاومت و عدم استفاده از زور در مقابل کودتاگران یافتند. قضاوت نیروهای چپ از عملکرد حزب توده نسبت به سایر نیروها بسیار سختگیرانه‌تر بود. این نکته‌ای بود که آن‌ها به خوبی به آن واقف بودند. جزنی در یکی از نوشته‌های خود در سال ۱۳۴۶ توضیح می‌دهد که «همه‌ی نیروهای نهضت بدون استثناء تماشاگر پیروزی کودتاچیان باقی ماندند» و از این رو «همه‌ی نیروهای نهضت به یک اندازه در این شکست تاریخی سهم دارند» اما از نظر آن‌ها حزب توده به عنوان «پیشقراول طبقه‌ی کارگر» درست به خاطر نقشی که برای خود به عنوان رهبر نیروهای مترقی قائل بود، باید «مسئولیت عدم مقابله با کودتای ۲۸ مرداد» را بپذیرد. این قضاوت سخت بر این پایه قرار داشت که همه‌ی نیروهای جنبش در آن زمان ضمن قبول بی‌عملی خود در مقابل کودتاگران، گناه را بر گردن یکدیگر می‌انداختند. آنان ادعای رهبری حزب در مورد عدم وجود وحدت بین نیروهای مترقی را نادرست تلقی کردند زیرا «عدم وحدت خود معلول فقدان عمل انقلابی یعنی عدم مقابله بود». و وحدت نیروها در کوچه و بازار به هنگام مقابله با کودتاگران به دست می‌آمد. ضمناً جزنی تأکید می‌کند «مسأله‌ی مقابله با کودتای ۲۸ مرداد» به معنی یک پیروزی سریع و فوری نبود «بلکه پیروزی آرا» به معنی ایجاد کانون‌های مقاومت مسلحانه و ادامه و گسترش آن» می‌دانست. «یجاد چنین مقابله‌ای کاملاً ممکن و میسر بود و شرایط عینی و ذهنی کاملاً مساعد[ی] برای انجام آن وجود داشت.» (جزنی، ۱۳۴۶، ص ۲) تغل رهبری حزب در عدم مقابله با کودتا موجب شد که فرصت «کسب قطعی رهبری جنبش» در شرایطی که توده‌ها آمادگی پذیرش این رهبری را داشتند، از دست برود. (جزنی، ۱۳۴۶، ص ۳) در نتیجه، پس از کودتا در میان مبارزین اندیشه‌ی مقاومت مسلحانه رشد نمود.

بنا به جزنی، از سوی دیگر با افزایش خشونت و اختناق در جامعه، قدرت شاه بیش از پیش افزایش یافت. شاه دیگر بدون «هیچ‌گونه ظاهرسازی او]...برخلاف قانون اساسی همه‌ی قدرت را در» دست گرفت (همانجا) تمام سطوح زندگی اجتماعی و سیاسی پلیسی گشت، و بر خلاف «مانورهای اصلاحاتی» رژیم، «اساس حاکمیت» بر اختناق و استبداد بسیار خشن و بی‌رحمانه‌ای قرار داشت. اگر در گذشته بیشتر کمونیست‌ها و در حد کمتری مصدقی‌ها در معرض سرکوب، شکنجه و تیرباران قرار داشتند، در دهه‌ی چهل نیروهای مذهبی که طرفدار مصدق نیز نبودند، به همین سرنوشت دچار گشتند. همه‌ی این‌ها نشانه‌ی عدول رژیم از قانون اساسی بود.

جزنی در ارتباط با تشدید اختناق به برخی از حوادث مهم اشاره می‌کند: «کشتار زندانیان در رشت، سرکوب خونین ۲۱ آبان ۳۲، کشتار ۱۶ آذر دانشگاه تهران، سرکوب عشایر قشقایی پس از ۲۸ مرداد، سرکوب جنبش کردها در کردستان در سال ۳۶، سرکوب خونین اعتصاب دلیرانه‌ی کارگران کوره‌پزخانه‌ها، سرکوب اعتصابات کارگری در آبادان و اصفهان در سال ۳۵ تا ۳۹، سرکوب جنبش صنفی دانش‌آموزان تهران در ۲۰ دی‌ماه ۳۸، سرکوب اعتصاب تاکسی‌رانان تهران، یورش وحشیانه‌ی چتربازان به دانشگاه تهران در اول بهمن ۴۰، سرکوب خونین جنبش معلمین، سرکوب خونین اعتصاب ماهیگیران بندر پهلوی، یورش‌های شدید و متوالی به دانشگاه‌های تهران، تبریز، مشهد و غیره از سال ۳۹ تا ۴۶، سرکوب مجدد عشایر جنوب، سرکوب خونین و بی‌نظیر جنبش ۱۵ خرداد ۴۲ و قتل‌عام مردم در تهران، قم، مشهد، اصفهان، شیراز و غیره. به این یورش‌های خونین باید زندان‌ها، شکنجه‌ها، اعدام‌ها، ترورها و جنایات بی‌نظیری که در سلاخ‌خانه‌های سازمان امنیت، در باغ مهران و در لشکر دو زرهی، در حمام قزل‌قلعه و در زندان اوین و در درون ده‌ها زندانی که در سراسر ایران پراکنده‌اند، بر سر زنان و مردان مظلوم و بی‌پناه ایرانی آمده است، افزوده شود. در طی این سال‌ها ده‌ها تن از بهترین مبارزان از رهبران دسته‌ها و احزاب مختلف تیرباران شدند و گروهی در زیر شکنجه جان خود را فدا کردند. از رهبران و اعضای حزب توده ایران تا طرفداران ایت‌الله خمینی، از روزبه و علوی گرفته تا دکتر فاطمی و کریم‌پور شیرازی و نواب صفوی و طیب و بخارایی و بهمن قشقایی. هر کدام از این عناصر وابسته به قشرهای گوناگون اجتماعی و دارای تمایلات مختلف سیاسی بوده‌اند: ولی جرم اساسی همه‌ی آن‌ها مخالفت با رژیم شاه بود. در طی این سال‌ها، گذشته از سازمان‌های اصلی حزب توده که تا سال ۳۵ با خشونت و وحشی‌گری تقریباً نابود شدند قریب به ۳۰ شبکه کمونیستی مورد یورش قرار گرفت و اعضای آن پس از شکنجه‌های وحشیانه به

اعدام و زندان‌های طولانی محکوم شدند...» (جزنی، ۱۳۴۹، ص ۵).

اما باید به یک نکته دیگر نیز توجه نمود. جنبش فدائیان در دوران اوج جنبش‌های چپگرایانه در جهان شکل گرفت. آن متأثر از جنبش‌های چریکی آمریکای لاتین، جنبش‌های آزادی‌بخش ضد استعماری به ویژه جنبش فلسطین، الجزایر و ویتنام، و جنبش‌های دانشجویی ۱۹۶۸ اروپا بود. باید به یاد داشت که در این دوران بنا به گفته ارنست مندل، سه جنبش یعنی جنبش ضد سرمایه‌داری در اروپا، جنبش‌های آزادی‌بخش در کشورهای رو به توسعه و جنبش‌های ضد بوروکراسی در کشورهای سوسیالیستی در هم تنیده شده بودند. سده‌ی قبل سده‌ی جنگ‌های جهانی، سده‌ی پیروزی بر فاشیسم، سده‌ی انقلابات، سده‌ی جنگ‌های آزادی‌بخش، سده‌ی آزادی‌طلبی جوانان و سده‌ی آرمان‌خواهی بود. فدائیان یکی از جنبش‌های کوچک این خانواده‌ی بزرگ بود. جنبشی آرمان‌خواه، آزادی‌طلب، عدالت‌جو، مستقل، متکی بر ایدئولوژی سوسیالیستی که از جان گذشته شیوه‌ی مبارزه مسلحانه را برای اهداف خود برگزیده بود. جنبشی نو که همه‌ی ترکیبات لازم برای پیروزی قلب روشنفکران در آن زمان را در خود داشت. موفقیت آن فقط به خاطر آرمان‌ها و جانفشانی‌های خالصانه چریک‌هایش نبود بلکه دعای خیر دوران خود را نیز داشت. دورانی که در همه جای جهان، چپ در اوج خود قرار داشت، اما روند معکوس پیشروی آن در حال آغاز بود.

۲

پس از سیاهکل رژیم شاه دست به سرکوب شدید چریک‌ها زد. بسیاری از کسانی که از اعضای مؤسس چریک‌های فدایی بودند را بلافاصله به قتل رساند و رهبران دیگری را که قبل از سیاهکل در زندان به سر می‌بردند چند سال بعدتر به شیوه ناجوانمردانه‌ای کشت. عده‌ی زیادی از روشنفکران که رابطه مستقیمی با فدائیان نداشتند را دستگیر نمود. دانشگاه‌های تهران را یک هفته تعطیل نمود و در «تائید اهمیت حماسه‌ی سیاهکل... حقوق کارمندان دولت را افزایش داد، آن سال را سال کارمندان اعلام کرد، حداقل دستمزدها را بالا برد و اعلام نمود که در سال‌های آینده، ۱۱ اردیبهشت (اول ماه مه) به عنوان روز کارگر در سراسر ایران جشن گرفته خواهد شد.» (آبراهامیان، ۱۳۹۵، ص ۴۸۵) بنابراین، اولین اعتراف ضمنی در رابطه با اهمیت سیاهکل از سوی رژیم سلطنتی صورت گرفت. رژیم که در حال تدارک جشن‌های ۲۵۰۰ ساله بود با «فاجعه‌ی سیاهکل روبرو شد.

از سوی دیگر رژیم سلطنتی دست به تبلیغات گسترده‌ای علیه چریک‌ها زد. بنا به نوشته جراید، چریک‌ها «مطرودین» جامعه بودند که به دلیل «محرومیت ذهنی، و همچنین

نارسایی‌های شخصی و خانوادگی» در دوران کودکی، «طمع شخصی، و تمایل به نفرت، تخریب، بی‌قانونی و پرخاشگری» به مبارزه‌ی مسلحانه رو آورده بودند. پس از چندی آن‌ها متهم به «نارسایی‌های اخلاقی و جنسی» و اعتقاد به «عشق آزاد» گشتند. (رهنما، ۲۰۲۰، ص ۳۸) اما اتهامی که از همان ابتدا از طرف



رژیم شاه مطرح شد و بعداً بقیه مخالفین و منتقدین به آن تا به امروز استناد کرده‌اند، اینکه چریک فدایی «تروریست» بود.

چندی قبل نشریه‌ی مهرنامه به سردبیری محمد قوچانی به هنگام بررسی زندگی و نظرات بیژن جزنی از عنوان «روشنفکر تروریست» استفاده نمود. عنوانی که خشم فراوانی در بین طرفداران فدائیان و حتی نیروهای دیگر ایجاد کرد. سپس محمد قوچانی در دفاع از خود گفت: «اگر ما از «روشنفکران آدمکش» یا «قاتل» سخن می‌گفتیم، منتقدان حق داشتند که خشم بورزند و خشونت کنند و بگویند پس میان اصغر قاتل و بیژن جزنی چه تفاوتی هست؟ اما هنگامی که از «روشنفکران تروریست» سخن می‌گوئیم دقیقاً به این تفاوت و فاصله‌گذاری توجه داریم که انسان یا انسان‌های شریف (یا حداقل با انگیزه شرافتمندانه) دست به عمل قتل می‌زنند.» (قوچانی، ۱۳۹۴، ص ۲۲) سعید حجازیان در مقاله‌ی «ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری فنا» ضمن رد نظرات پویان در «ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا»، هسته‌ی مرکزی مشی اصلاح‌طلبان حکومتی را تئوریزه می‌کند «اصولاً سیاست در مبارزه مسلحانه، یعنی: «هنر حرکت در دایره ممکنات». نیروی اصلاح‌طلب اینکه آلام مردم را زیاد کند و دردی بر دردهایشان بگذارد را نمی‌پسندد. حرکت مسلحانه با آنکه برایش دموکراسی مهم است، اما ممکن است در مقطعی به خاطر رفع آلام مردم، دست از شعارش به صورت موقت بردارد و خواست عمومی و فوری مردم را بر شعار و آرمان خویش اولویت دهد؛ نظیر آنچه دو سال قبل، در انتخابات ریاست جمهوری رخ داد.» آمنظور حجازیان رأی اصلاح‌طلبان



نشریه‌سیاسی-اقتصادی-اجتماعی و فرهنگی

برای انتخاب روحانی در سال ۱۳۹۲ است] (حجاریان، ۱۳۹۴ ، ص ۸۹). به عبارتی تقاضای مردم دموکراسی نیست، بلکه آن خواسته‌ی اصلاح‌طلبان است، اما آن‌ها گاه مجبور به عدول از این خواسته‌ی خود می‌گردند. ولی این فکر لحظه‌ای به مخیله‌اش خطور نمی‌کند در صورتی که در کشور یک دموکراسی حداقلی وجود داشت، بسیاری از آلام و مصائب مردم خودبه‌خود حل می‌شدند. بنا به گفته‌ی حجاریان، مبارزه‌ی مصلحانه «خط قرمز» دارد «اما در مشی «مبارزه‌ی مصلحانه» وظیفه‌ی اصلاح‌طلبان ارشاد، توصیه و اقناع است.» (همانجا) اما اگر برای اصلاح‌طلبان «خط قرمز» وجود دارد، این خط قرمز کجاست؟ و اگر صاحبان قدرت از خط قرمز گذشتند چه اتفاقی می‌افتد ؟ با توجه به آنکه استراتژی اصلاح‌طلبان «اقناع» طرف مقابل بوده است؟ به عبارتی، از نظر آنان هیچ خط قرمزی وجود ندارد، و حتی با وجود چنین خطی، اگر از خط قرمز نیز عبور شود، وظیفه همچنان اقناع و نه بسیج مردم است. و در نهایت از «مهمترین» هدف آن‌ها یعنی دموکراسی می‌توان به راحتی عدول کرد، «سیاست نه خواستن» بلکه «هنر حرکت در دایره ممکنات» است. اصلاح‌طلبان «خشونت‌پرهیز» هستند، اما برعکس، بنیانگذاران فدایی خط قرمز داشتند؛ هنگامی که رژیم سلطنتی همه‌ی پل‌های پشت سر خود را خراب کرد، زمانی که صدای هر اعتراضی را خاموش کرد و در قتل‌عام، اعدام، شکنجه، حبس و اخراج مخالفین خود کوچک‌ترین ذره‌ای شک نکرد، احزاب را منحل نمود… آنگاه به مبارزه‌ی مسلحانه روی آوردند.

لازم به هیچگونه تذکری نیست که قوچانی و حجاریان خود جزو طبقه‌ی حاکمه‌ی رژیم‌ی محسوب می‌شوند که تاکنون بیش ۰۰۰۵۶ نفر را در طی چهار دهه گذشته به جرائم مختلف سیاسی و غیر سیاسی به قتل رسانده است. بنا به جمع‌بندی مفصل آقای احسان فتاحی از اعدام‌های سال ۹۵–۵۷ در حدود ۶۱۰۰۰ نفر در دوران جمهوری اسلامی اعدام شده‌اند. (فتاحی، ۱۳۹۵) به این تعداد باید آمار کشته‌شدگان اعتراضات پس از ۱۳۹۵ را نیز افزود. به عبارتی جمهوری اسلامی در کارنامه سیاه خود رقم غیرقابل تصور اعدام و کشتار سالانه ۱۶۰۰ نفر (به طور متوسط) را دارد.



اما کارنامه‌ی نظامی چریک‌های فدایی که به «تروریسم» متهم شده‌اند، چه بود؟ اولین بار عمادالدین باقی، از خویشاوندان بسیار نزدیک محمد قوچانی، آمارى از تعداد کشته‌شدگان چریک‌ها در فاصله بین سیاهکل، بهمن ماه ۴۹ تا مهرماه ۱۳۵۶ را منتشر نمود. بر اساس آمار وی در طی این مدت ۳۴۱ نفر چریک (فدایی، مجاهد، مجاهدین مارکسیست، مارکسیست‌های دیگر و گروه‌های کوچک اسلامی) کشته شدند. از این تعداد «۱۷۲ نفر از فدائیان(۵۰ درصد)، ۷۳ نفر از مجاهدین خلق(۲۱ درصد پیش ازتغییر ایدئولوژی) و ۳۸ نفر (۱۱ درصد) از گروه‌های کوچک مارکسیست، ۳۰ نفر (۹ درصد از مجاهدین مارکسیست بعد از تغییر ایدئولوژی) و ۲۸ نفر دیگر (۸ درصد) از گروه‌های کوچک اسلامی بودند.» (باقی، ۲۰۱۵) یرواند آبراهامیان بر مبنای این اطلاعات کشته‌شدگان فدایی را چنین تقسیم‌بندی می‌کند: در نبرد ۱۰۶ نفر،

اعدام ۳۸ نفر، زیر شکنجه ۱۰ نفر، اعدام بدون محاکمه ۶ نفر، خودکشی (سیانور یا نارنجک) ۵ نفر، قتل در زندان ۷ نفر (بیژن جزئی و یارانش).

پرویز ثابتی آمار باقی را دقیق نمی‌داند ولی آمار او تقریباً با آمار باقی یکی است، جز آنکه تعد کشته‌شدگان فدایی در آمار او ۵۷ درصد است. «در طول آن ۸ سال (یعنی از سال ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷) از گروه‌های مختلف (اعم از چریک‌های فدایی خلق، مجاهدین خلق، سازمان انقلابی حزب توده، گروه‌های افراطی مذهبی و حزب‌الله) دقیقاً ۳۱۲ نفر کشته شده‌اند (که حدود ۱۸۰ نفر از چریک‌های فدایی خلق، ۸۵ نفر از مجاهدین خلق و بقیه اعضای گروه‌های مختلف دیگر بودند) که یا در درگیری‌های مسلحانه کشته شدند و یا محاکمه و اعدام شدند یا با خوردن سیانور و ترکاندان نارنجک، خودکشی کردند.» (ثابتی، ۱۳۹۰ ، ص ۳۱۴)

اما چریک‌ها چند نفر را به قتل رساندند؟ «تعداد تلفات نیروهای نظامی و انتظامی (یعنی ساواک، شهربانی و ارتش) در این مدت حدود ۴۰ نفر بوده است، به علاوه تعدادی افراد عادی در جریان بمب‌گذاری‌های مخالفین یا در حاشیه‌ی درگیری‌ها کشته شده‌اند.» (همان‌جا) متأسفانه او نمی‌تواند/نمی‌خواهد تعداد کشته‌شدگان مردم عادی را حدس بزند و یا اینکه بگوید آیا آن‌ها توسط مامورین یا چریک‌ها کشته شدند و یا در اثر بمب‌گذاری، بنابراین در مبارزه‌ی مسلحانه فدائیان، آن‌ها خود بیشترین تلفات جانی را متحمل شدند. از ۴۰ نفر نظامی یاد شده، احتمالاً تعداد اندکی توسط چریک‌های فدایی به قتل رسیدند، اما در اینجا می‌توان بنا را بر نیمی از آن‌ها یعنی ۲۰ نفر گذاشت.

تا جایی که به فدائیان مربوط می‌شود، ترورهای آن‌ها بسیار محدود و با هدف تبلیغ مسلحانه بود. این به معنی آن نیست که هدف ترورهای آن‌ها، همیشه درست انتخاب می‌شدند-متکی بر نظرات آن زمان- بلکه تأکید بر حساسیت آن‌ها در عملیات نظامی و نحوه‌ی انتخاب ترورهایست. چریک‌های فدایی هیچ مستشار خارجی را به قتل نرساندند، بلکه آن‌ها بیشتر سران نظامی و سیاسی که از نظر فدائیان، نقش موثری در سرکوب انقلابیون و مردم داشتند را هدف خود قرار می‌دادند. به بانک‌ها دستبرد می‌زدند اما هدف آنان تأمین پول بود و نه تخریب بانک به عنوان مظهر تمدن خارجی یا رباخواری. زمانی که یکی از بزرگترین سرمایه‌داران ایران یعنی فاتح را ترور کردند نه به‌خاطر سرمایه‌دار بودن وی، بلکه او را به خاطر نقشی که در سرکوب اعتصاب کارگران جهان‌پیت که منجر به کشته شدن بیست نفر از جمله دو نوجوان ۱۶ ساله داشت (بنا به روایت رسمی تعداد کشته‌شدگان در کل سه نفر بود)، انتخاب کرده بودند. بمب‌گذاری در دفاتر شرکت‌های نفتی آمریکایی در اوایل دهه ۱۳۵۰، ترور سرلشکر فرسیو به خاطر صدور احکام اعدام بسیاری از مبارزین، قتل سرگرد ساواک نیت‌جامع شکنجه‌گر معروف ساواک در سال ۱۳۵۳، قتل عباس شهریاری در سال ۱۳۵۴ به خاطر به دام انداختن بسیاری از انقلابیون، حمله به چند مرکز پلیس در شهرهای مختلف کشور، از جمله عملیات نظامی فدائیان بود.

۳

بنابراین می‌بایستی درک متفاوتی از تروریسم وجود داشته باشد. از آنجا که بسیاری در جناح راست به‌صورت کاملاً آشکار و عده قابل توجهی در جناح چپ گاه واضح و گاه در لفافه بر این نکته پافشاری می‌کنند، لازم است بر آن مکت نمود. بنا به گفته قوچانی هدف او از طرح فرضیه «روشنفکران تروریست اثبات این نکات است: «۱-تروریسم ناسزاست ۲- تروریسم نارواست ۳-تروریسم واقعیت دارد ۴- فدائیان تروریست بوده‌اند» (قوچانی، ۱۳۹۴، ص ۲۲). طبعاً آنچه مورد اختلاف است نکته‌ی چهارم است و او با ردیف کردن نکات بی‌ربطی در کنار همدیگر قصد دارد از تنگنایی که خود را در آن قرار داده است بیرون بیاید. وی در نهایت در مقام یک مارکسیست مطلع ظاهر شده و با تکرار آنچه که مارکسیست‌های قبل از او، جوانشیر و کیانوری، در نقد مشی چریکی نوشته بودند، به دفاع از تر خود می‌پردازد. نتیجه‌ی نهایی آن که «تروریسم افیون مارکسیسم» است!

قوچانی در نوشته‌ی خود تنها بر یک نکته‌ی قابل توجه انگشت می‌گذارد. او در مقابل انتقاد «جریان روشن‌فکری دینی» که او را به «زمان‌پریشی» متهم کرده‌اند چنین پاسخ می‌دهد «اگر بخواهیم به شیوه‌ی این منطق‌دانان مدرن حرف بزنیم باید بپذیریم که مبارزه مسلحانه و درست‌تر بگوییم ترورهای فردی و گروهی می‌تواند در یک زمان درست و در زمان دیگر نادرست باشد! درواقع نسبی‌گرایی اخلاقی این روشنفکران ظاهراً لیبرال، عمل قتل گاهی درست و گاهی نادرست است.» (قوچانی، ۱۳۹۴، ص ۲۳).

از سوی دیگر، در جناح اپوزیسیون و از موضعی کاملاً متفاوت با قوچانی، سام قندچی، در چند مقاله از جمله «تکلیف جنبش سیاسی ایران با تروریسم» بر تروریست بودن چریک‌های فدایی تأکید دارد. او معتقد است که «یکی از برجسته‌ترین وجوه جنبش سیاسی ایران» در صدر قرار گرفتن «موضوع دفاع از حقوق بشر» است اما با این حال بخش عمده‌ی اپوزیسیون ایران هنوز به «مخالفت بدون قید و شرط با تروریسم» نپرداخته است. به دنبال این مقدمات، او در اثبات تر خود به مصادیق تاریخی متفاوتی اشاره می‌کند از جمله اینکه «نوشته‌های مسعود احمدزاده و پویان که از بنیان‌گذاران سازمان چریک‌های فدایی خلق بودند و ترور برای اهداف عقیدتی را در سال‌های رژیم شاه تجویز کردند، هنوز تقبیح نشده است.» سازمان‌های چریکی از جمله چریک‌های فدایی «ترور را برای اهداف عقیدتی یا سیاسی جائز شمرده‌اند و جنبش سیاسی ایران برای همیشه بایستی با این نحوه نگرش تسویه حساب کند. ترور خوب و بد نداریم». (قندچی، ۱۳۹۷)

اما قبل از قندچی و قوچانی حزب توده نیز چریک‌های فدایی را به تروریسم متهم کرده بود. حزب توده در سال ۱۳۵۱ در یک رشته برنامه‌ی رادیویی در رادیو پیک ایران به نقد آثار صفایی فراهانی، پویان و احمدزاده پرداخت. جوانشیر در اثر خود «چریک‌های فدایی خلق چه می‌گویند» خلاصه‌ای از برنامه‌های رادیو پیک ایران را به رشته تحریر درآورد. در این نوشته ضمن بررسی اختلافات ایدئولوژیکی ، آن‌ها متهم به تروریسم می‌شوند. مثلاً جوانشیر اقدامات نظامی را «اقدامات تروریستی»، سلول‌های سیاسی-نظامی فدائیان را «گروه‌های ترور سیاسی»…می‌خواند. در جمع‌بندی خود از نوشته‌های چریک‌ها چنین نتیجه می‌گیرد: «همه‌ی نوشته‌های چریک‌ها و بالاتر از همه این‌ها، کردار و اعمال گروه‌های چریکی با روح فرار از همه عرصه‌ها بر مبارزه و جاگرفتن در عرصه‌ی محدود ترور سیاسی تنظیم شده است.» (جوانشیر، ۱۳۵۸، صص۳۵–۳۴)

قندچی معتقد است نباید برای سیاهکل بزرگداشت برگزار نمود بلکه «مراسم عزاداری بیشتر مناسب» حال آن است. از سوی دیگر یکی از رهبران سابق فدائیان اکثریت نیز معتقد است که سیاهکل نه «حماسه» بلکه «تراژدی» بود. قوچانی نیز از «فاجعه‌ی روشنفکران تروریست» یاد می‌کند و معتقد است فدائیان «از فاجعه یک حماسه ساختند». این قلم در مورد اهمیت سیاهکل در نوشته‌های دیگری از جمله «ما و سیاهکل» و «مرگ فدایی، شیون ما» پرداخته است و قصد ورود به آن را در اینجا ندارد.

بنابراین ابتدا لازم است- در « دوران حقوق بشر» و «مبارزه با تروریسم» و زمانی که گاه بزرگترین تروریست‌ها، برای آنکه از قافله عقب نیفتند، و برای خاموش کردن صدای هر مخالفتی خود را قهرمان «مبارزه با تروریسم» قلمداد می‌کنند- تروریسم را تعریف نمود. در زبان فرانسه ترور به معنای دهشت و دهشت‌افکنی است. (ویکیپدیا، مدخل تروریسم) اما این تعریف بسیار کلی است. از نظر بسیاری از جمله این قلم، تروریسم استفاده‌ی سیستماتیک از خشونت با هدف دهشت و دهشت‌افکنی تحت شرایط زیر است: ۱- استفاده از خشونت مرگبار با هدف کشتن مردم غیرمسلح ۲- شکنجه و اعدام مستبدانه و اختیاری زندانیان ۳- اعدام‌های داخلی برای «پاکسازی» در درون نهادها و سازمان‌ها ۴- استفاده از خشونت مرگبار برای مقابله با رقبای سیاسی و جنبش‌های مخالف حکومت.



نشریه‌سیاسی-اقتصادی-اجتماعی و فرهنگی

بر اساس این تعریف و عملیات نظامی که در بالا شمرده شد، چریک‌های فدایی را نمی‌توان یک سازمان تروریستی قلمداد نمود. این به معنای آن نیست که در درون این سازمان لکه‌های سیاه وجود نداشته است که داشته است. یکی از این موارد نابخشودنی، ۴ قتل درون‌سازمانی است که بین سال‌های ۱۳۵۶–۱۳۵۱ صورت گرفته است. «مازیار بهروز» حدس می‌زند، قتل عبدالله پنجه‌شاهی به دلایل ایدئولوژیک (بهروز، ۱۳۸۰ ، ص ۹۵) صورت گرفته است، در حالی که بنا به قرار مصوب کنگره‌ی یازده سازمان فدائیان خلق ایران(اکثریت) که بیشترین اطلاعات-هر چند بسیار ناقص – را می‌دهد، (فدائیان اکثریت، ۱۳۸۹)، چنین اتهامی نادرست است. در هر حال، این اقدامات جنایت‌کارانه را می‌توان در پوشه‌ی سیاه کارنامه‌ی فدائیان قرار داد، اما این یک روش نبود و درست به همین خاطر هیچ اطلاع موثقی در این موارد وجود ندارد. دربرخی از موارد دیگر، مانند قتل فاتح، می‌توان در مورد صحت و عدم صحت آن بحث نمود، اما هدف هیچکدام از قتل‌های فدائیان، قتل عقیدتی و یا حتی سیاسی، مانند آنچه که فدائیان اسلام به آن مبادرت کردند، نبود. متأسفانه برخی حتی بدون مطالعه‌ی آثار رهبران فدایی و یا عملیات سیاسی-نظامی آنها، با چرخش یک قلم پیشداوری‌های خود را روی کاغذ می‌آورند.

آیا از نظر کسانی که فدائیان را تروریست خطاب می‌کنند، مردم حق شورش را دارند و در صورت شورش می‌توانند از خود دفاع نمایند؟ مسلماً کسانی که در قدرت قرار دارند و بخشی از جناح حاکمه محسوب می‌شوند، هرگونه شورش و اعتراضی را محکوم می‌کنند. تاکنون جناح‌های مختلف جمهوری اسلامی در بیش از چهار دهه تنها بر سر یک موضوع توافق داشته‌اند و آن سرکوب مخالفین و انحصار قدرت به هر قیمتی بوده است. بنابراین از نظر آنان، از جمله قوچانی و حجاریان، به کار گرفتن خشونت مرگبار کاملاً جایز است. به عبارتی آن‌ها پاسیفیست نیستند، هرچند که قوچانی از گاندی به گُرمی یاد می‌کند. قندچی نیز خود را پاسیفیست نمی‌داند زیرا صریحاً می‌گوید: «اینکه ملتی به پا خیزد و در مقابل حمله‌ی سربازان، مسلحانه از خود دفاع کند با ترور مقامات سیاسی یا عقیدتی به‌خاطر آنکه آن‌ها را را سمبل یک رژیم یا یک سیستم عقیدتی می‌دانیم، تفاوت دارد.» و نتیجه می‌گیرد «ترور بد و خوب نداریم.» (قندچی، ۱۳۹۷).

به عبارت دیگر، قندچی معتقد است اول، مردم در دفاع از خود می‌توانند دست به خشونت مرگبار بزنند اما نام آن را نمی‌توان ترور گذاشت زیرا «ترور بد و خوب نداریم.» یعنی کسانی که از نظر قانونی اجازه‌ی کشتن فرد دیگری را ندارند، می‌توانند شورش کنند و حتی مرتکب قتل شوند. از این رو پاسخ پرسشی که قوچانی مطرح کرده است-یعنی آیا «قتل گاهی درست و گاهی نادرست است؟»، هر چند قوچانی تظاهر می‌کند که پاسخ این پرسش را نمی‌داند- را قندچی می‌دهد: بله تحت شرایط خاصی، قتل- عملی هر چند شنیع-اما کاملاً مجاز است. ولی قندچی معتقد است فقط در شرایط جنگی بایستی دست به چنین عملی زد. این نوشته در ادامه به مسأله‌ی اخلاق خشونت خواهد پرداخت، اما برای لحظه‌ای برای آنکه مسأله‌ی ترور به کنار گذاشته شود، می‌توان فرضیه قندچی و همه‌ی طرفداران تئوری تروریست بودن فدائیان را پذیرفت. آیا فدائیان و سربازان شاه در حال جنگ بودند؟ از نظر مدافعین «تروریست‌های روشنفکر»، از چپ و راست، چنین جنگی وجود نداشت. از نظر آنان نیروهای امنیتی رژیم ناجوانمردانه ترور می‌شدند. اما خود آنان چه می‌گویند؟ پرویز معتمد یکی از کسانی که از سال ۱۳۳۸ تا فروپاشی نظام سلطنت در استخدام ساواک بود و در عملیات زیادی در رابطه با چریک‌ها از جمله حمید اشرف شرکت داشت، در مصاحبه‌ای با ایرج مصداقی در مورد دستگیری حمید اشرف چنین می‌گوید:«حمید اشرف کسی است که تو همین ماجرابی که تعریف خواهم کرد رئیس کلانتری قلهک را کشت… اگر اشتباه نکنم در یک روز مجموعاً ۹-۸ نفر را در محل‌های مختلف به قتل رساند. جنگ است، ایرادی ندارد، از دو طرف کشته می‌شوند. ما اگر می‌گرفتیم می‌کشتیم یا در حمله به خانه‌های تیمی آن‌ها را می‌کشتیم.» (معتمد، ۲۰۱۶ ، مصاحبه).

آیا چریک‌ها در این جنگ نابرابر دست به اقدامات غیرجنگی زدند؟ اسرای جنگی را کشتند؟ شکنجه دادند؟... چرا در این صورت به یک سازمان سیاسی رقیب، بدون در نظر گرفتن اخلاق روزنامه‌نگاری اتهام تروریست بودن زده می‌شود؟

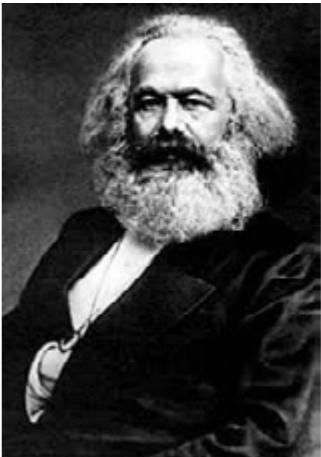
۴

اما پرسش مهم‌تری باقی است. آیا استفاده از خشونت تحت هر شرایطی مجاز است؟ آیا اعمال خشونت از نظر اخلاقی مذموم نیست؟ اخلاق در یک سازمان مارکسیستی چه مفهومی دارد؟ مگر مارکس از بحث‌های اخلاقی پرهیز نمی‌کرد؟

از نظر مارکس ورود به حیطة اخلاق به معنی ورود به یک تجرد ایدئولوژیکی بی‌نتیجه محسوب می‌شد. ماتریالیسم تاریخی، اخلاق را مجزا از تاریخ و جامعه قلمداد نمی‌کند. اخلاق آن بخشی از روینای سیاسی و ایدئولوژیکی در نظر گرفته می‌شود، که خود مبتنی بر روابط تولیدی است. از آنجا که آگاهی به‌طور اجتماعی شکل می‌گیرد، ایده‌های اخلاقی درواقع بیان روابط اجتماعی حاکم هستند. به همین دلیل ممکن است یک پدیده‌ی اجتماعی که در گذشته کاملاً منطقی و درست به نظر می‌رسید، امروز کاملاً غلط باشد و بالعکس-جهت اطلاع سردبیر مهرنامه، سیاست‌نامه و آگاهی نو- در دوران باستان در برخی جوامع، برده‌داری از نظر اخلاقی کاملاً طبیعی اما رباخواری و تنزیل پول کاملاً غیر اخلاقی محسوب می‌شد. امروز برعکس، برده‌داری کاملاً مذموم شمرده می‌شود اما بانک‌داران از موقعیت اجتماعی بسیار بالایی برخوردار هستند و تنزیل پول امری است کاملاً اخلاقی و درست.

در دوران کنونی، در همه‌ی جوامع کودک را موجودی بی‌گناه می‌شمرند، اما در کشورهای اروپایی در قرون وسطی بنا به درک مسیحیت از رستگاری موضوع کاملاً متفاوت بود. در آن زمان، انسان یک موجود شیطانی در نظر گرفته می‌شد که به خاطر گناهانش باید راه رستگاری را به پیش می‌گرفت. بنابر همین ایده، کودک از بدو تولد یک موجود ذاتاً شیطانی در نظر گرفته می‌شد.

وظیفه‌ی اصلی والدین نیز این بود که با تربیت درست کودک، او را به راه راست هدایت کنند. درواقع با گذشت زمان هر چه کودک بزرگ‌تر می‌شد و تکالیف دینی بیشتری را انجام می‌داد آنگاه میزان گناهان و شرارت او تقلیل می‌یافت و به خدا نزدیک‌تر می‌شد. بعد از روشنگری این دیدگاه کاملاً برعکس گشت و کودک به عنوان موجودی کاملاً



بی‌گناه و معصوم در نظر گرفته شد. بنا به این دیدگاه جدید، میزان شرارت کودک متناسب با رشدش می‌توانست افزایش یابد. دیدی که امروز همچنان باقی است. (لوو، ۲۰۰۶، ص ۲۳)

مارکسیسم به هنگام شکل‌گیری توجه زیادی به خشونت‌ساختاری و برملا کردن ریشه‌های عمده‌ی خشونت در جامعه نمود. به قول «ایزاک دویچر» مارکسیسم از این جهت از بسیاری از موعظه‌گران خشونت‌پرهیز فراتر رفته است، ولی این آموزه در گذشته به خشونت فیزیکی و نمادین کمتر توجه کرده است. مسلماً پس از انقلاب اکتبر و جنایات استالین، عدم توجه به اهمیت خشونت‌های فیزیکی و نمادین قابل دفاع نیست، هر چند که در مورد اهمیت اخلاق اختلاف نظرهای زیادی وجود دارد. همان‌طور که یکی از نتایج تجربه‌ی تلخ کمون پاریس، تأکید بر ضرورت درهم شکستن ماشین دولتی، از جمله نیروی مسلح نظام بود، فروپاشی سوسیالیسم موجود به معنی تأمل بیشتر بر امکان گذار اجتماعی از طریق مسالمت‌آمیز تلقی شد.

منتقدین مهم فدائیان چه از چپ و راست، تا جایی که این قلم مطلع است، هیچکدام استفاده از خشونت و یا قهر را تحت شرایط معینی ممنوع نمی‌کردند (نمی‌کنند). به عبارت دیگر هیچکدام پاسیفیست نبودند. از این رو هنگامی که از نظر اخلاقی به موضوع نگریده شده، این پرسش مطرح می‌شود: تحت چه شرایطی استفاده از خشونت عملی درست شمرده می‌شود؟ آیا می‌توان سخن از خشونت مجاز و غیرمجاز نمود؟ مسلماً در این نوشته هنگامی که از خشونت صحبت می‌شود، منظور خشونت سیاسی است. اما خشونت چیست؟

از نظر نیک هیولت، خشونت به اقدامی اطلاق می‌شود که تعمداً و به قصد رنج جسمی، آسیب و یا مرگ دیگران صورت می‌گیرد و درست در ادامه‌ی همین تعریف می‌توان در مورد خشونت سیاسی گفت، هر اقدامی که به قصد رنج جسمی، آسیب یا مرگ دیگران و با درنظر داشت اهداف سیاسی صورت گیرد، مصداق خشونت سیاسی است. (هیولت، ۲۰۱۶، ص ۳) این تعریف به طور مشخص مربوط به خشونت کنشگرانه یا خشونتی است که عامل یا عاملین آن مشخص هستند. از سویی، خشونت نامرئی دیگری وجود دارد که گاه از آن به عنوان خشونت کنش‌پذیرانه و یا ساختاری یاد می‌شود که در آن ساختار نهادهای اجتماعی از طریق ممانعت از دسترسی به برخی از نیارهای اساسی، موجب خسارت به گروه یا گروه‌های اجتماعی معینی می‌شوند. مثلاً توزیع ناموزن منابع و یا عدم تأمین شرایط مناسب برای کار می‌تواند موجب آسیب و یا مرگ اشخاص شود. بسیاری از چپ‌گرایان فقر و نابرابری را یکی از عوامل مهم مرگ و یا شورش توده محروم مردم قلمداد می‌کنند.

در برخورد با خشونت سیاسی سه گرایش عمده وجود دارد. اول، کسانی که خود را پاسیفیست می‌نامند. از نظر آنان استفاده از هیچ خشونت سیاسی برای گذار از هر نوع حکومتی، هر چقدر جابر، جایز نیست. از نظر آنان، خشونت چنان تأثیر غیر انسانی بر کسانی

که مرتکب خشونت می‌شوند باقی می‌گذارد که هر نظام برآمده از یک تغییر خشونت‌آمیز را فاسد می‌سازد. اگرچه درباره‌ی اینکه در جنبش‌های بزرگ مردمی در عمل، چقدر چنین طرز تفکری به اجرا گذاشته شده است، اختلاف نظر وجود دارد، اما بسیاری گاندی و مارتین لوتر کینگ را در این زمره قرار می‌دهند.

دوم، دیدگاه کسانی را شامل می‌شود که خشونت را برای دفاع از ارزش‌های لیبرال دموکراتیک می‌پذیرند. بنابر این نظر، به هنگام سرکوب دستاوردهایی چون آزادی سخن، اجتماعات و آزادی‌های فردی باید در دفاع از این آزادی‌ها و حقوق‌های اساسی از هر وسیله‌ای حتی خشونت نیز استفاده کرد. مایکل والزر در اثر معروف خود «جنگ عادلانه و غیر عادلانه» این طرز تفکر را تشریح می‌کند. این تئوری درواقع به خصومت بین کشورها می‌پردازد تا درون کشورها. بنابر تئوری جنگ عادلانه، موضع‌گیری در برابر جنگ در دو مقطع اهمیت دارد: اول، آیا شروع یک جنگ عادلانه است؟ دوم، آیا باقی ماندن در جنگ عادلانه است؟ هدف این تئوری ایجاد محدودیت در اعمال خشونت به هنگام بروز جنگ است. اما در مورد تضادهای درونی جامعه، طرفداران این تئوری معتقدند که باید از هر شورش‌ی بر علیه دموکراسی لیبرال خودداری نمود، حتی اگر شرایط کنونی چندان مناسب نباشد و جامعه‌ی رادیکال آینده‌ی مورد نظر انقلابیون، عادلانه‌تر و در آن خشونت و اصطکاک کمتری وجود داشته باشد.

سوم، بسیاری از جورج سورل و والتر بنیامین گرفته تا اسلاوی ژبژک، فرانتس فانون و ژان پل سارتر در این زمره قرار دارند، در حالی که آلبر کامو را برخی در گروه دوم قرار می‌دهند. نظرات این افراد در اشکال گوناگونی ظاهر می‌شود، اما در نهایت این نظر بر آن است که در نظام سرمایه‌داری، ستمدیدگان حق استفاده از خشونت بر علیه ستم فوق‌العاده‌ی حاکم را دارند.

۵

سال‌ها پیش از انقلاب اکتبر لئون

تروتسکی، که نام واقعی‌اش لف داویدویچ برونشتاین بود در اتریش زندگی آرامی داشت. اما در انقلاب اکتبر به جز نقش یک تئوریسین نقش یک رهبر خشن نظامی را نیز به عهده گرفت. در دهه‌ی ۱۹۲۰ یکی از منتقدین ادبی اتریش، کارل کراوس نوشت: لئون تروتسکی انقلاب اکتبر را از طریق سازماندهی ارتش سرخ نجات داد. «چه کسی چنین انتظاری از آقای برونشتاین کافه سنترال داشت؟» چه کسی انتظار داشت که فیدل کاسترو، مردی که نظامی نبود با به راه انداختن و رهبری مبارزه چریکی، ارتش کوبا را به زانو در آورد؟ چه کسی فکر می‌کرد که حمید اشرف زمانی بتواند در میان نیروهای امنیتی ایران ترس ایجاد کند و شاه را نگران سازد؟

در دهه‌ی ۱۹۵۰ بحثی بین آلبر کامو و ژان پل سارتر در رابطه با خشونت در گرفت، بحثی که به جدایی کامل این دو دوست انجامید. کامو موضع سارتر یعنی دفاع از خشونت محرومان در مقابل ستمگران را قبول نداشت. او درست به همین خاطر مخالف انقلاب بود اما از شورش دفاع می‌کرد. او فکر می‌کرد اگر شورش به انقلاب منتهی نشود، از میزان خشونت کاسته خواهد شد. اما کامو در طول زندگی خود مجبور به موضع‌گیری در مقابل برخی از وقایع مهم شد. مبارزه‌ی ضد استعماری در الجزایر و شرکت در جبهه‌ی مقاومت ضد فاشیستی.

کامو در دوران جنگ دوم وادار گشت از مبارزه‌ی ضد فاشیستی جبهه‌ی مقاومت دفاع کند. هدف جبهه‌ی ضد فاشیستی نه یک انقلاب بلکه بازگشت به دوران قبل از اشغال نازی‌ها و سرنگونی حکومت ویشی بود. با این حال تعداد زیادی قبل از پیروزی کشته شدند و بعد از آزادی نیز عده‌ی قابل توجهی از «خیانت‌کاران» فرانسوی اعدام شدند. بنا به نوشته‌ی تونی جودت، بین سال‌های ۱۹۴۴ و ۱۹۵۱ رسماً ۶۷۶۳ نفر از اهالی فرانسه به خاطر خیانت و یا اتهامات مشابه به مرگ محکوم شدند، اما در عمل «فقط» ۷۹۱ نفر اعدام شدند. نزدیک به پنجاه‌هزار نفر نیز به خاطر همکاری با نازی‌ها از حقوق مدنی خود محروم شدند. (جودت، ۲۰۰۷، ص ۴۶). (البته باید اضافه کرد که کامو پس از چندی با تعداد معدودی از اعدام‌ها مخالفت نمود.)



با تأکید بر اینکه در هر منازعه‌ای قربانی شدن زندگی یک فرد نیز قابل جبران نیست و قیمتی است گزاف، اما در مطالعه‌ی حوادث تاریخی چون جنگ، شورش و انقلاب رجوع به آمار مقتولین اجتناب‌ناپذیر است. بنا به محاسبات آقای احمد اشرف تعداد کشته‌شدگان انقلاب ۱۳۵۷ کمی کمتر از سه‌هزار نفر بوده است (اشرف، عزیزی، ۱۳۸۸). استقلال هند با تقسیم آن کشور به پاکستان و هند همراه شد. بنا به محاسبات پرکینز فقط در جنگ تجزیه بین هندوها، سیک‌ها و مسلمین نزدیک به دو میلیون نفر از طرفین کشته شدند (پرکینز، ۲۰۱۷). رقم کشته‌شدگان در کتاب «توسل به جنگ» که به بررسی جنگ‌های قرن نوزده تا اوایل قرن بیست و یک پرداخته است، این رقم بین ۲۲۵ هزار تا نیم میلیون تخمین زده می‌شود. بنا به نوشته‌ی همین کتاب در انقلاب مشروطه‌ی ایران ۱۱۰۰ نفر، انقلاب جنگل ۱۵۰۰ نفر، و در جنگ پارتیزانی کوبا که تأثیر زیادی بر گروه‌های مسلح ایرانی گذاشت در حدود سه‌هزار نفر از طرفین درگیر کشته شدند. (سارکیس، ویمن، ۲۰۱۰، صص ۳۸۸،

۳۹۷

بنا به گفته‌ی الن فویکس پس از انقلاب کوبا ۱۶۴ نفر به خاطر «جنایات جنگی» و «خیانت» محکوم به اعدام شدند. از این جهت در انقلاب کوبا در مقایسه با انقلابات بزرگ دیگر، استفاده از خشونت نسبت به مخالفین انقلاب کمتر بود. این به معنی کتمان مشکلات عدیده‌ی امروز کوبا نیست. در آن کشور هنوز مجازات اعدام لغو نشده است، هر چند که از آن بندرت استفاده می‌شود. یا اینکه در آنجا تعداد زیادی زندانی سیاسی وجود دارد، حزب کمونیست تنها حزب موجود در کشور است و اگرچه افراد غیر حزبی می‌توانند خود را کاندید کنند اما موانع زیادی برای رقابت پارلمانی عادلانه وجود دارد. این بدان معنی است که شیوه‌ی مبارزه به‌تنهایی سرنوشت نهایی و نتایج یک انقلاب را رقم نمی‌زند. پیامدهای انقلاب وابسته به عوامل زیاد دیگری است.



در زندگی واقعی لحظاتی پیش می‌آیند که انسان‌ها مجبور به انتخاب می‌شوند و راه سومی وجود ندارد. کنشگران سیاسی قادر به انتخاب‌های معینی هستند که در دسترس قرار دارند. این به معنی آن نیست که آن‌ها بندگان شرایط هستند. آن‌ها به عنوان عاملین آگاه می‌توانند تأثیرات معینی بر روند حوادث بگذارند، اما در لحظاتی که میان خشونت ستمگر و خشونت ستمدیده مجبور به انتخاب می‌شوند و جانب ستمدیده را می‌گیرند باید به خاطر بسپارند که کارگری که در کارخانه مورد ظلم قرار دارد می‌تواند در محیط دیگری مانند خانه به ظالم تبدیل شود. بایستی تفاوت‌ها را دریافت و به هیچ‌کس از قبل نمی‌توان چک سفید داد. این به معنی انتخاب میانه نیست، بلکه تشخیص درست موقعیت است.

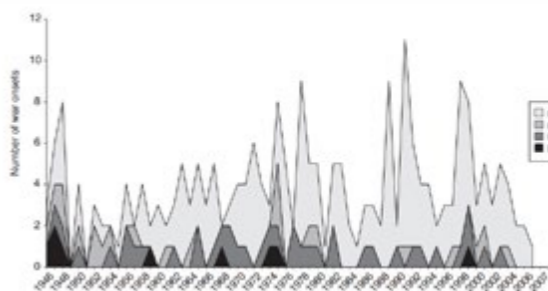
اگر به موضع گاندی در طول جنگ دوم جهانی نگاه شود، می‌توان به برخی از تناقضات فکری او در رابطه با تشخیص لحظات مهم تاریخی و شک و تردید او در رابطه با تعیین موضع پی برد. او در جنگ دوم جهانی در رابطه با کشتار یهودیان مواضع متناقضی گرفت. از سویی گفت «اگر جنگی عادلانه‌ای به نام بشریت وجود داشته باشد، جنگ علیه آلمان برای جلوگیری از آزار و اذیت یک نژاد، کاملاً عادلانه است.» از سوی دیگر به انگلیسی‌ها گفت که اسلحه‌های خود را زمین بگذارند، زیرا «هیتلر آدم بدی نیست». پس از جنگ نیز هنگام مرور هولوکاست گفت: «هیتلر پنج میلیون یهودی را کشت. این بزرگترین جنایت زمانه ماست. اما یهودیان باید خود را تقدیم چاقوی قصاب می‌کردند. آن‌ها باید خود را از صخره‌ها به دریا می‌انداختند. چنین شد، به هر حال میلیون‌ها نفر از آن‌ها جان خود را از دست دادند.» (اورشلیم پست، ۳۱-۲۰۰۳). از نظر او اگر یهودیان مقاومت نمی‌کردند و همگی دست به خودکشی دست جمعی می‌زدند، این عمل، نام آن‌ها را جاودانه می‌کرد و یهودیان به یک ملت «قهرمان» بدل می‌شدند. برای او خودکشی بهتر از مقاومت بود. (البته پری اندرسون سیمای خشن‌تری از گاندی ترسیم می‌کند که این نوشته قصد ورود به آن را ندارد.) در ضمن باید اضافه کرد، در هند گاندی هیچ‌گاه آزادی کشورش را به چشم ندید و در راس حکومت قرار نگرفت تا آزمون خود را در عمل نشان دهد. اما او برعکس

آمبدکار رهبر دالیت‌ها، طرفدار نظام کاستی هند بود.

در ایران، هیچ‌گاه رهبر سیاسی مهمی که پاسفییست باشد تاکنون وجود نداشته است. داریوش شایگان در ۱۲ فوریه ۱۹۷۹ به روزنامه‌ی تایم گفت «ایت‌الله خمینی یک گاندی اسلامی است. این محور جنبش ماست و بزرگترین دست‌آورد او سرنگونی رژیم شمرده می‌شود، من منتظر معجزه‌ی دیگری هستم.» (تاریخ ایرانی، ۱۳۹۰، ۱۲ بهمن). سالیوان سفیر آمریکا در ایران نیز خمینی را گاندی دیگری تلقی می‌نمود. شاپور بختیار قبل از بازگشت خمینی به ایران، او را «مهاتما گاندی» ایران خواند و بازگشت او به ایران را آزاد اعلام کرد. تاریخ نشان داد که خمینی چقدر گاندی بود. در هر حال «مهاتما گاندی» ایران که اهل عرفان بود، مانند طالقانی از مجاهدین خلق حمایت نمی‌کرد، حاضر نبود مرگ شریعتی را تسلیت بگوید، و اشعار عاشقانه می‌نوشت... دستور چنان جنایت‌هایی را داد که امروز بسیاری در مقابل شاهان سابق حاضر به سجده هستند!

گفتمان خشونت‌پرهیزی در عرض سی سال گذشته به‌شدت رشد کرده است، چیزی که باید به آن خوشامد گفت. اما به صرف تأکید بر این گفتمان و بدون آنکه در جهت کاهش ریشه‌های جنگ یعنی استثمار، نابرابری و تبعیض اقدامی کرد، کمک زیادی به حل مشکل نمی‌شود. نمودار زیر نشان می‌دهد با وجود آنکه در دوره‌ی بین جنگ دوم جهانی و فروپاشی «سوسیالیسم واقعا موجود»، گفتمان تغییرات انقلابی توسط قهر انقلابی بسیار قوی بود اما تعداد جنگ‌های درون کشوری نسبت به سی سال گذشته کمتر بوده است. این به معنی ایده‌آلیزه کردن آن دوران نیست- زیرا تنها ایده‌آل فقدان جنگ است- بلکه تأکید بر این

FIGURE 7.7 AREA ONSETS BY TYPE, 1946-2007



نکته است که بایستی در دو جبهه، هم تغییرات ریشه‌ای و هم کاهش خشونت به‌طور همزمان تلاش نمود. بنابراین، پذیرش واقعیت موجود، یعنی ادامه‌ی وجود خشونت در جهان، بار مسئولیت سنگین تلاش برای کاهش خشونت در دنیا را بر دوش همه‌ی نیروهای مترقی می‌گذارد، چیزی که بحثی جداگانه می‌طلبد.

۶

روایت‌های زیادی در مورد «تروریسم» چریک‌ها گفته شده است، که می‌توان آنها را چنین دسته‌بندی کرد:

اول، روایت بلندگوهای تبلیغاتی شاه در مورد «خرابکاران تروریست» بر این پایه قرار داشت چریک‌های فدایی «جوانان عصیانگری» بودند که در پی ماجراجویی خود رو به مبارزه مسلحانه آوردند. هوشنگ اسدی، خبرنگار پرسابقه‌ی کیهان در خاطرات عینی خود تعریف می‌کند که چگونه گاه این روایت رسمی با گزارشات آن‌ها در تضاد کامل قرار می‌گرفتند. نمونه‌ی کاملاً واضح آن زمانی است که احمد زبیرم هنگامی که در حال فرار، زخمی بود، چادری از پیرزنی قرض می‌کند. اما در حین فرار نگران سلامت پیرزن و پول چادر اوست. پول چادر را می‌پردازد و لحظه‌ای بعد به قتل می‌رسد. شاملو در مورد زبیرم در شعر یادبود چنین گفت:

«نگاه کن/چه بزرگ‌وارانه در پای تو سر نهاد/آن که مرگ‌اش /میلاد پر

هیاهوی هزار شه‌زاده بود./نگاه کن» (احمد شاملو، یادبود)

دوم، روشنفکران مدافع جمهوری اسلامی که برای حفظ وضع موجود تلاش دارند روایت‌های تاریخی رقیب را از صحنه بدر کنند. گاه این روشنفکران کاملاً آگاهانه دست به چنین عملی می‌زنند و گاه ناآگاهانه!

سوم، مارکسیست‌هایی که مبارزه مسلحانه را به خاطر عدم تطابق آن با آموزه‌های مارکسیسم رد می‌کردند/می‌کنند.

چهارم، کسانی که امروز از موضع «خشونت‌پرهیزی» و «اومانسیم» مبارزه‌ی مسلحانه را رد می‌کنند.

آیا پاسخی وجود دارد؟ آیا این انتقادات واقعیت ندارند؟ به ویژه آنکه برخی از منتقدین خود از چریک‌های سابق هستند!

قبل از هر چیز باید گفت فدائیان قبل از اینکه چریک شوند، سوسیالیست‌هایی بودند که برای آزادی، برابری و دموکراسی در عرصه‌های سیاسی و اقتصادی، برای ایجاد کشوری مستقل و مدرن مبارزه می‌کردند. سال‌ها طول کشید تا اینکه آن‌ها مشی چریکی را پذیرفتند. برای آن‌ها مشی چریکی وسیله‌ای بود برای رسیدن به اهدافی بالاتر. بنابراین آن‌ها کنشگران سیاسی بودند که چریک شدند و نه بالعکس. برای اکثریت آن‌ها مبارزه مسلحانه یک پراتنز کوچک در طی دوران مبارزات آن‌ها بوده است.

بسیاری نقطه‌ی آغاز تحلیل خود را انقلاب ۵۷ قرار می‌دهند. در حالی که کلید درک انتخاب روش مسلحانه نه در انقلاب ۵۷ بلکه در کودتای ۳۲ قرار دارد. این تفاوت نگاه مشکل بزرگ بسیاری از هواداران و اعضای دیروز است. برای چریک‌ها نقطه‌ی آغاز و گره کور کودتای ۱۳۳۲ بود. افرادی وجود دارند که همه چیز را به انقلاب کوبا و حوادث مشابه دیگر تقلیل می‌دهند؛ اما این یکی از علل جانبی و نه اصلی بود.

معمولاً در قضاوت‌های اخلاقی به دو شیوه‌ی پیامدگرایانه و وظیفه‌گرایانه اشاره می‌شود. پیامدگرایان درستی و نادرستی هر عملی را با پیامدهای آن داوری می‌کنند. در این مورد اکثر منتقدین با توجه به پیامدهای انقلاب به این نتیجه رسیده‌اند که مبارزه‌ی مسلحانه‌ی یک «تراژدی»، یک «فاجعه» و روز تولد فدایی روز عزای ملی ایران است. زیرا حکومت امروز نتیجه‌ی حرکت دیروز آن‌ها بود. فدائیان می‌بایستی منشی رفرمیستی پیشه می‌کردند و نه انقلابی. باید راه خلیل ملکی را دنبال می‌کردند، یا اینکه در سال ۵۷ می‌بایستی به شاپور بختیار می‌پیوستند...

در این رابطه تذکر چند نکته ضروری است. اول، در آن زمان حتی شاه هم رفرمیست نبود و اصلاحات ۱۳۴۱ را انقلاب شاه و مردم نامید! دوم، برخی از طرفداران خلیل ملکی و نزدیکان او چون آل‌احمد از طرفداران خمینی بودند، و برخی دیگر خود سعی کردند مبارزه‌ی مسلحانه به راه اندازند. خلیل ملکی نیرویی مترقی بود که در تنهایی مرد. او انسانی مبارز بود و بایستی او را پاس داشت، اما این به معنی درستی نظرات او در آن زمان نبود. در سال ۱۳۵۷ دوستان شاپور بختیار به علل مختلفی وی را طرد کردند. ضمن آنکه باید گفته شود او زمانی که در دهه ۱۳۴۰ مسئول دانشجویان وابسته به جبهه ملی بود، همه‌ی کسانی را که «دارای افکار و فعالیت افراطی» می‌پنداشت حذف می‌کرد. چنانچه پس از انتخاب حسن ضیا ظریفی، وی را به عنوان نماینده‌ی دانشجویان حقوق در اولین کنگره‌ی جبهه ملی نپذیرفت و ضیا ظریفی مجبور به استعفا شد. (ناصری، ۱۳۹۴، ص ۶۹)

آیا پیامدگرایی درست است؟ فقط کافیست گفته شود اگر پیامدگرایی درست باشد، آنگاه درستی و نادرستی هر عملی بر اساس نتایج آن سنجیده می‌شود و بازیگر سیاسی رفتار خود را فقط بر اساس نتایج آن تنظیم می‌کند. این طرز تفکر در نهایت به اینجا ختم می‌شود که همه‌ی پیرومندان تاریخ همیشه برحق بوده‌اند. از جمله خمینی و طرفدارانش. درست از همین موضع است که قوچانی با مبارزه‌ی

مسلحانه برخورد می‌کند. درست به همین خاطر است که در غرب بسیاری از سیاستمداران امروز خود را اسیر نظرخواهی‌های متفاوت کرده‌اند و سیاست خویش را بر این اساس تعیین می‌کنند. مسلماً هر کنشگر و حزب سیاسی باید در مورد پیامدهای احتمالی هر اقدامی فکر کند. اما نقطه‌ی آغاز، درستی و نادرستی هر اقدام سیاسی است.

ضمناً لازم به تذکر است که مخالفین چریک‌ها چند دسته هستند. بخشی از آن‌ها معتقدند که شیوه‌ی چریک‌ها به این خاطر غلط بود که هیچ تأثیری بر انقلاب نداشتند. دسته‌ی دیگری نیز با نظری متضاد وجود دارد. یعنی آنکه چریک‌ها باعث و بانی استقرار جمهوری اسلامی بودند. (البته کسانی نیز وجود دارند که در میانه قرار دارند. اما این افراد معمولاً در جرگه‌ی مخالفین قرار ندارند.)

دوم، انتقاد برخی از موضع وظیفه‌گرایانه است. اما همان‌طور که گفته شد، همه اعمال خشونت را تحت شرایط معینی می‌پذیرند. بحث در مورد اثبات یا نفی ضرورت مسلحانه از حوصله‌ی این نوشته خارج است، اما همان‌طور که گفته شد کلید آن را باید در تاریخ معاصر ایران و کودتای ۱۳۳۲ جستجو نمود و نه کوبا.



بسیاری از چریک‌ها به ویژه نسل اول آن بنا بر تجربه‌ی خود به ضرورت مبارزه‌ی مسلحانه رسیدند. آن‌ها بین خشونت نامشروع سلطه‌گران و خشونت ستمدیدگان تفاوت قائل بودند. قهر انقلابی و رهایی‌بخش را مشروع می‌دانستند. از نظر آنان قهر انقلابی تنها پاسخ ممکن در برابر رژیم حاکم و دولت‌های امپریالیستی بود. برای فدائیان مبارزه با رژیم شاه و قدرت‌های امپریالیستی، برخلاف برخی از نیروهای دیگر، از موضع ضد غربی نبود. از نظر فدائیان قابل دفاع بودن خشونت ستمدیدگان از نظر کلی به معنی اخلاقی دانستن هر اقدام مسلحانه نبود. همه‌ی عملیات‌های نظامی، نه فقط از نظر نظامی و تبلیغاتی بلکه امنیت کامل افراد بی‌گناه به دقت بررسی می‌شد. ارزیابی از هر اقدام نظامی و تطابق آن با موازین تئوریک قبل و بعد از عملیات ادامه می‌یافت. همه‌ی این‌ها به معنی وجود ارزش‌های اخلاقی بالا در میان آن‌ها بود. این چیزی است که حتی دشمنان فدائیان هم به آن اذعان کرده‌اند.

پرویز ثابتی در خاطرات خود از جمله می‌گوید که قبل از برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله سپهبد ناصر مقدم از او می‌خواهد پدر و مادر کسانی چون حمید اشرف را برای جلوگیری از عملیات نظامی چریک‌ها به عنوان گروگان دستگیر نمایند. ثابتی به مقدم می‌گوید «این گروه‌ها تاکنون با پدر و مادر و بستگان ما کاری نداشته‌اند و با خود ما و رژیم طرف بوده‌اند. مصلحت نیست که ما خودمان چنین بایی را افتتاح کنیم.» (ثابتی، ۱۳۹۰، ص ۳۱۸). پس از انشعاب در سازمان مجاهدین، یکی از موارد اختلاف فدائیان و مجاهدین مارکسیست عملیات نظامی آن‌ها، بمب‌گذاری در بانک‌ها و یا ترور مستشاران آمریکایی بود.

فدائیان از همان ابتدا از برخورد سخت رژیم با خود آگاهی داشتند. در «مانیفست» آن‌ها «آنچه یک انقلابی باید بداند» قبل از سیاهکل صریحاً گفته می‌شود «البته تردیدی نیست که دستگاه حاکمه به

خشونت بیشتری خواهد گرائید و مجازات‌های شدیدتری در پیش خواهد گرفت.» (فراهانی، ۱۳۸۱، ص ۲۹). آن‌ها معتقد بودند که پس از شکست جنبش ملی نفت و بی‌عملی رهبران حزب توده، یأس و ناامیدی و عدم اعتماد نه فقط در میان مردم کوچه و بازار بلکه در میان روشنفکران نیز گسترده بود. وظیفه‌ی چریک انقلاب کردن به جای توده‌ها نبود. آن‌ها نقش خود را در حد یک کاتالیزاتور می‌دانستند. عباس مفتاحی در دادگاه ضمن برشمردن علل روی آوردن به مبارزه‌ی مسلحانه و نبودن امکانات اعتراض گفت «ما عمدتاً اسلحه را برای دو منظور به خدمت گرفته‌ایم. اول به منظور دفاع از خود به شکل مسلحانه و دوم تبلیغ مسلحانه. ما آنقدر کم‌خرد نبوده‌ایم که فکر کنیم با تعدادی اندک بتوانیم اساس حکومت را واژگون سازیم. انقلاب کار توده‌هاست... این توده‌هایند که بالاخره حکومت دلخواهشان را روی کار می‌آورند.» (مفتاحی، ۱۳۹۴، ص ۲۰)

مسلماً در بین فدائیان در رابطه با شرایط عینی و ذهنی انقلاب و نقش



مبارزه‌ی مسلحانه اختلاف وجود داشت. اما این اختلافات بخشی از بحث‌های درونی آن‌ها بود که در هر حزب و سازمان سیاسی وجود دارد.

بسیاری از جمله قوچانی متذکر شده‌اند که چرا فدائیان راه گاندی را انتخاب نکردند؟ فدائیان عاشق زندگی بودند، برخی همسر و فرزند داشتند، به پدر و مادر، بستگان، دوستان، مردم... عشق می‌ورزیدند. آن‌ها می‌خواستند نشان دهند که کسانی هستند که در عمل و نه در حرف حاضرند از علایق خود برای نجات کشور از جان خود بگذرند. در آن دوره گروه‌های چپ‌گرای دیگری نیز وجود داشتند که به مبارزه‌ی مسلحانه روی آوردند. با این حال این فدائیان بودند که با وجود کشته‌های فراوان، باز پرنسپ‌های اخلاقی خود را در مجموع رعایت کردند. درست به همین دلیل توانستند به‌ویژه در میان دانشجویان، روشنفکران و بخشی از مردم محبوبیت زیادی کسب کنند. برای آن‌ها دفاع از حقوق مردم در دادگاه، حفظ اسرار سازمانی، در نظر گرفتن امنیت مردم، استفاده از خشونت در شرایط ضروری، همبستگی نه فقط با مردم خود بلکه با مردم ممالک دیگر... و بسیاری از ارزش‌های مشابه بسیار مهم بود. درست به همین خاطر بود که آن‌ها را مرتباً خرابکار و تروریست و ضد اخلاق معرفی می‌کردند. در هندوستان به عنوان یک کشور مستعمره، نداشتن حقوق برابر هندی و انگلیسی، پدیده‌ای بود که مردم هند هر روز به وضوح آن را لمس می‌کردند. مردم به‌خوبی از حضور «دشمن» آگاهی داشتند. تکیه بر احساسات ناسیونالیستی برای بیرون راندن انگلیسی‌ها، وجود سنت‌های فرهنگی مناسب، اختلاف در انگلیس و فشار برای ترک هندوستان... همه و همه دست به دست هم می‌دادند. در آفریقای جنوبی و آمریکا تبعیض نژادی پدیده‌ی کاملاً آشکاری بود، با این حال در آن زمان، رهبران کنگره‌ی ملی آفریقا که بیش از صد سال پیش تاسیس شده بود، برای مقابله با آپارتاید معتقد به مبارزه مسالمت‌آمیز نبودند. باید به خاطر داشت که رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی، کنگره‌ی ملی آفریقا را یک «سازمان

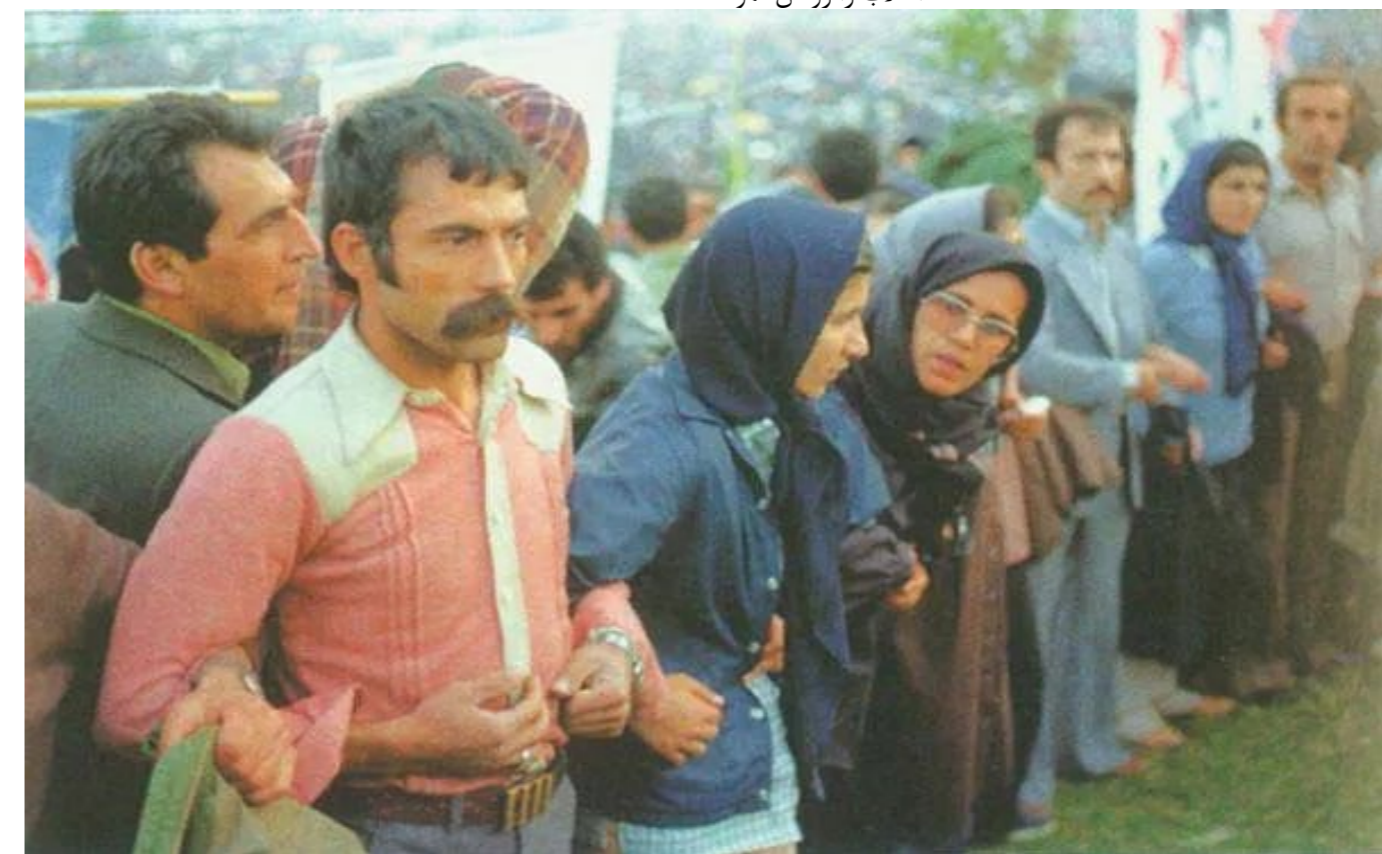
تروریستی» قلمداد می‌کرد. از این رو حتی اگر همه‌ی آنچه که امروز ناسیونالیست‌های هندی در مورد گاندی می‌گویند را بپذیریم، راه هند یک استثنا بود تا قاعده. استثنایی که تحت شرایط ویژه‌ی بوجود آمد و آزادی‌خواهان آن کشور به رهبری گاندی توانستند از آن شرایط ویژه تا حدی استفاده ببرند.

فدائیان طرفدار اعمال خشونت نبودند و مبارزه‌ی مسلحانه را بر اساس مطالعه‌ی تاریخ معاصر و تغییرات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی کشور پذیرفتند. در طول تاریخ همه کشورها، تاکتیک‌های مبارزه از سرزمینی به سرزمین دیگر رفته است. از این جهت محبوبیت کانون‌های چریکی در کشوری چون ایران چیز عجیبی نبود. برای فدائیان مبارزه با رژیم شاه یک مبارزه‌ی نه فقط سیاسی-نظامی بلکه یک مبارزه‌ی اخلاقی نیز بود. از نظر آنان حتی اگر در بهترین حالت چریک‌ها می‌توانستند منطقه‌ای را برای مدتی کوتاه آزاد کنند، رژیم قادر بود با سرعت منطقه را پس بگیرد - چیزی که هیچ‌گاه در واقعیت اتفاق نیفتاد. اما مسأله‌ی اصلی آن بود که از نظر آنان رژیم هیچ قدرتی برای تغییر ذهن مردم نداشت. حکومت قادر نبود واقعه‌ی شکست خود را از ذهن مردم پاک کند، و یک شکست کوچک و کوتاه مدت در شرایط معینی می‌توانست تأثیرات قابل دوامی داشته باشد. به عبارتی قصد آن‌ها قبل از هر چیز نه تکیه بر عملیات بزرگ بلکه کوچک اما از نظر روانی مؤثر بود. چیزی که با شکست نظامی سیاهکل پیش نرفت. هدف چریک‌ها به چالش کشیدن رژیم بود.

به عبارتی آن‌ها به زبان گرامشی در پی کسب یک «هژمونی اخلاقی-سیاسی» بودند.

آن‌ها مبارزه‌ی خود را یک جنگ عادلانه با دشمنی قدرتمند در نظر می‌گرفتند، با این حال هدف نه گسترش خشونت بلکه استفاده‌ی تبلیغی مؤثر بود. خشونت محدود آن‌ها از نظر اخلاقی قابل دفاع بود، آنچه که سارتر آن را «خشونت ضد خشونت» می‌نامید. این مبارزه‌ی نابرابر، که تلفات جانی فدائیان ده برابر تلفات نیروهای نظامی بود، امکان ادامه نداشت و عملاً پس از کشته شدن حمید اشرف و یارانش، از سازمان چیزی باقی نمانده بود تا اینکه موج جدید اعتراضات مردمی موجب سرنگونی رژیم شد. مسلماً چریک‌ها از نظر نظامی تأثیرات منفی بزرگی نداشتند، اما از نظر روانی بر جامعه تأثیر گذاشتند. هیچ‌کس نمی‌تواند میزان این تأثیر را برآورد کند. برخی از مخالفین چریک‌ها، حکومت کنونی را حاصل ناخواسته‌ی مبارزات آن‌ها ارزیابی می‌کنند. عده‌ی دیگری تأثیر آن‌ها را صفر تلقی می‌کنند.

آنچه که مسلم است، مبارزه‌ی مسلحانه از نظر نظامی از همان روز اول شکست خورد، اما آن‌ها توانستند فصل جدیدی در تاریخ مبارزات مردم ایران باقی گذارند. از نظر اخلاقی، مبارزه‌ی سبعانه‌ی رژیم با فدائیان و دیگر مخالفین باعث گشت که روزبه‌روز از دامنه‌ی طرفداران رژیم کاسته شود. عدم مشروعیت سلطنت که مهر آن در ۲۸ مرداد زده شد، با ادامه‌ی مبارزه چریک‌ها افزایش یافت. عوامل عینی و ذهنی معین دیگری در اوج ضعف فدائیان، آتش انقلاب را روشن نمودند.



منابع

-ویکیپدیا
-بیژن جزنی، ۱۳۵۵، گروه جزنی-ظریفی
-پیش‌تاز مبارزه مسلحانه ایران، ۱۹ بهمن شماره ۴، چاپ دوم
-بیژن جزنی، ۱۳۴۶، مسائل جنبش ضد استعماری و آزادی‌بخش خلق ایران و عمده‌ترین وظایف کمونیست‌های ایران در شرایط کنونی، پاییز ۱۳۴۶، بازانتشار سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران، زمستان ۱۳۸۲
-پرواند آبراهامیان، ۱۳۹۵، ایران بین دو انقلاب، نشر نی، چاپ بیست و چهارم
-امیر ممبینی، ۱۳۹۹، سیاهکل، ایران امروز
-سعید حجاریان، ۱۳۹۴، ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری فنا، مهرنامه شماره ۴۱
-محمد قوچانی، ۱۳۹۴، تروریسم افیون مارکسیسم، مهرنامه شماره ۴۲
-حسن مفتاحی، ۱۳۹۴، چه کسانی باعث شدند باران به سیل تبدیل شود؟، مهرنامه شماره ۴۲
-احسان فتاحی، ۱۳۹۵، آمار و ارقام اعدام‌ها از سال ۵۷ تا ۹۵ (farsi.ffffi.se)
-عمادالدین باقی، ۲۰۱۵، پژوهشی در تعداد شهدای انقلاب اسلامی، فیسبوک عمادالدین باقی
-پرویز ثابتی، ۱۳۹۰، در دامگه حادثه، شرکت کتاب، چاپ اول
-سام قندچی، ۱۳۹۷، تکلیف جنبش سیاسی ایران با تروریسم»، سایت قندچی، moc.ihcdnahg.www

-مازیار بهروز، ۱۳۸۰، شورشیان آرمانخواه، ققنوس، ۱۳۸۰
-فدائیان اکثریت، ۱۳۸۹، «در مورد قتل‌های درون سازمانی در سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران بین سال‌های ۱۳۵۶-۱۳۵۱، سایت عصر نو، 2010-06 www.asre-nou.net
-پرویز معتمد، ۲۰۱۶، جنگ و گریز ساواک با چریک «افسانه‌ای» حمید اشرف از نگاه دیگر، مصاحبه ایرج مصداقی با مامور پیشین ساواک، سایت رادیو زمانه www.radiozameh.com
-ف. م. جوانشیر، ۱۳۵۸، «چریک‌های فدایی خلق چه می‌گویند»، حزب توده ایران، ۱۳۵۸
-تاریخ ایرانی، ۱۳۹۰، آغاز عصر خمینی در ایران، ۱۲ بهمن ۱۳۹۰، ri.imarihkirat.www
-نسترن ناصری، ۱۳۹۴، چریک باز مصلوب، انتشارات پروسه
-علی اکبر صفایی فراهانی، آنچه یک انقلابی باید بداند، سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران
-احمد اشرف، علی بنو عزیزی، ۱۳۸۸، طبقات اجتماعی، دولت و انقلاب در ایران، انتشارات نیلوفر
-Ali Rahnama, 2020, Call To Arms; One World Academic
-Nick Hewlett, 2016, Blood And Progress, Edinburgh university press
-Tony Judt, 2007, Postwar: A history of Europe since 1945, pimlico
-Roy Lowe, 2009, Childhood through the ages, Myrand & Thomas
-The Jerusalem post, 2016, Repudiating Gandhian pacifism in the face of mass murder
-Ryan c. Perkins, 2017, 1947 partition of India & Pakistan, Stanford university
-Meredith Reid Sakees & Frank Whelon Wayman, 2010, Resort to war, CQ Press



توجه فداییان بنیانگذار بر تجارب مبارزه در کدام کشورها متمرکز بود؟

سهراب مبشری



تشکیل سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، حاصل روند همگرایی و سپس وحدت عمدتاً میان دو گروه مبارزان چپ و کمونیست بود. این دو گروه با نام‌های سرشناس‌ترین اعضایشان شناخته می‌شوند. در نوشته‌ها اغلب سخن از گروه جزئی - ظریفی و گروه احمدزاده - پویان می‌رود، هرچند در هیچ‌یک از دو گروه نشانی از سلسله‌مراتب تشکیلاتی و رهبری فردی نبود که گاه با نامگذاری گروه‌ها به اسم افراد تداعی می‌شود. مستقل از اینکه نامیدن هر یک از گروه‌های تشکیل‌دهنده‌ی سازمان چریک‌های فدایی به اسم یک یا دو عضو آن را درست بدانیم یا نه، واقعیت این است که از برخی فداییان بنیانگذار، آثار و نوشته‌هایی به جا مانده است. این نوشته‌ها، منابع دست اول ماست برای آشنایی با آنچه فداییان نسل اول می‌اندیشیده‌اند.

درباره‌ی نگاه فداییان بنیانگذار به تجارب مبارزه در کشورهای دیگر، مطالبی منتشر شده و از جمله، مثلاً از نقش تاثیرگذار جنبش دانشجویی ۱۹۶۸ اروپا بر جنبش فدایی در ایران سخن رفته است. من در مراجعه‌ی مجدد به آثار زنده یادان بیژن جزئی، مسعود احمدزاده و امیرپرویز پویان نشانی از توجه آنان به تجارب مبارزه در اروپا به عنوان یک منبع الهام برای مبارزان ایرانی نیافتم. این امر تعجب‌آور هم نیست، چرا که نسل اول فداییان سال‌ها پیش از اوج گیری جنبش ۱۹۶۸ اروپا کار تدارک نظری فصل نوین مبارزه‌ی جنبش چپ ایران را آغاز کرده بودند. سابقه‌ی این تدارک نظری در مورد بیژن جزئی و یارانش به ۱۳۳۹ یعنی ۱۹۶۰ میلادی باز می‌گردد. بدیهی است در آنچه جزئی پیش از دستگیری در سال ۱۳۴۶ (۱۹۶۷) نوشته است، نمی‌توان نشانی از تاثیرپذیری از چپ شصت‌وهشتی در اروپا یافت. زنده یادان مسعود احمدزاده و امیر پرویز پویان نیز با آنکه جوان‌تر از جزئی بودند و از نیمه‌ی دهه چهل به بعد به تشکیل گروه پرداختند، کار خود را از لحاظ زمانی متقدم بر جنبش ۶۸ آغاز کردند.

اما حتی در نوشته‌های بعدی فداییان بنیانگذار، نوشته‌هایی که پس از رویدادهای ۱۹۶۸ اروپا نوشته شده‌اند، نشانی از این دیده نمی‌شود که جنبش ۶۸ اروپا الهام‌بخش نسل اول فداییان بوده است. این امر در مورد آثار نظری زمینه‌ساز جنبش ۶۸ نیز صادق است. در آثار فداییان بنیانگذار، اشاره یا ارجاعی به نظریه‌پردازان اروپایی فعال در تدارک نظری جنبش ۶۸ وجود ندارد. آنچه مشهود است، توجه مشترک به برخی دیگر از تجارب جهانی است، یعنی توجه همزمان فداییان در ایران و چپ نو در اروپا به تجربه‌ی انقلاب‌ها در چین، ویتنام و کوبا. ماو، هوشی‌مین، کاسترو و چه‌گوارا، برای چپ نو هم در ایران و هم در اروپا منبع الهام بوده‌اند.

یک واقعیت تاریخی دیگر این است که سفر شاه و ملکه ایران در خرداد ۱۳۴۶ به آلمان، و اعتراضات گسترده دانشجویان این کشور علیه این سفر، که در جریان آن «بنو اونه زورگ» دانشجوی آلمانی توسط پلیس به قتل رسید، از جرقه‌های اولیه جنبش ۱۹۶۸ در آلمان بود. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و برقراری دیکتاتوری مورد حمایت امپریالیسم آمریکا در ایران، و نیز شکنجه در زندان‌های ایران، توجه نیروهای چپ در اروپا را به مبارزه‌ی ضد امپریالیستی و ضد دیکتاتوری در ایران جلب کرد. «اولریکه ماینهوف»، پیش از آنکه به مبارزه‌ی مسلحانه روی آورد، یک روزنامه‌نگار چپ آلمانی بود که نامه‌ی سرگشاده‌ی معروف او به فرح دیبا در سال ۱۹۶۷، علیرغم برخی خطاها و اطلاعات ناقص و نادرست، از توجه ویژه‌ی بخشی از چپ اروپا به مبارزات در ایران حکایت می‌کرد. یکی از نقاط قوت کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا، روابط آن با جنبش دانشجویی و چپ نو در اروپا بود.

نوشته‌ی حاضر، حاصل کندوکاوی در آثار فداییان بنیانگذار با هدف یافتن پاسخ به این پرسش است که توجه فداییان بنیانگذار، بر تجارب مبارزه در کدام کشورها متمرکز بود.

موتور کوچک و موتور بزرگ

«چرا قیام کار توده‌هاست؟ مگر تجربه‌ی کوبا نشان نداد که یک موتور کوچک و مسلح می‌تواند قیام را آغاز کند و به تدریج توده‌ها را نیز به قیام بکشاند؟» (نقل از مبارزه‌ی مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک، مسعود احمدزاده تابستان ۱۹۴۳).



جملات بالا شاید بیش از هر بخش دیگری از نوشته‌های زنده یاد مسعود احمدزاده نقل شده است. طرح موتور کوچکی که باید موتور بزرگ انقلاب یعنی توده‌ها را به راه اندازد، به نام احمدزاده در تاریخ ثبت شده است. اما احمدزاده تنها ایده‌ای را به طور فشرده بیان کرده که پیش از آن نیز مورد توجه بنیانگذاران فدایی بوده است. بیژن جزئی جملات زیر را در پاییز ۱۳۴۶ نوشته است:

«کوشش کمونیست‌ها به عنوان پیش‌قراولان نظامی طبقه‌ی کارگر باید این باشد که با استفاده از تمام تاکتیک‌های شیوه‌ی قهرآمیز، بر طبق یک نقشه‌ی دقیق و حساب شده، با کوشش فداکارانه، نبرد علیه رژیم را ادامه دهند و جامعه را به سوی انقلاب رهبری کنند. آنچه در این امر بسیار بااهمیت است قبل از آنکه تعداد شرکت‌کنندگان در حرکت اولیه باشد، همانا شیوه‌ی ترکیب ماهرانه‌ی عوامل نظامی، سیاسی و تبلیغاتی است که ادامه‌ی حیات جنبش قهرآمیز را به منزله‌ی نطفه‌های اساسی انقلاب عمومی خلق تأمین می‌کند. برای شروع این کار نباید در اندیشه‌ی در اختیار گرفتن یک لشکر چندهزار نفری بود. این کار نه میسر است نه ضروری. نهضت بی‌تردید روزی لشکریان چندهزار نفری

خواهد داشت، ولی برای شروع حرکت قهرآمیز به نظر ما یک گروه کوچک متحرک، با آگاهی و جسارت انقلابی لازم، که بتواند کار در داخل شهرها را با خارج از شهر تلفیق کند و عوامل نظامی و سیاسی و تبلیغاتی را در کشور و خارج از کشور پیوند زند، می‌تواند با موفقیت این وظیفه را انجام دهد. انقلابیون کوبا این کار را با ۷۰ نفر شروع کردند و چه‌گوارا آن را با بیست نفر توصیه می‌کند. بدیهی است که در این زمینه نباید خود را با قرینه‌سازی تاریخی همراه کنیم؛ حداقل لازم برای شروع حرکت را فقط با درک و توجه به خصوصیات شرایط عینی و ذهنی جامعه‌ی ما باید تعیین کرد. ما به دلایل امنیتی از تشریح دقیق این حداقل خودداری می‌کنیم، فقط به‌طور کلی یادآور می‌شویم که این حداقل باید بتواند در همان گام‌های اول تمامی جامعه را از آغاز حرکت قهرآمیز باخبر گرداند، محیط سکوت و خفقان را بشکند، محیط سیاسی را داغ نماید، به تسلط رژیم در شهرها ضربات کوچک و بزرگ وارد سازد و نیروهائی در خارج از شهرها برای نبرد طولانی سازمان داده باشد.» (مسائل جنبش ضد استعماری و آزادیبخش خلق ایران و عمده‌ترین وظایف کمونیست‌های ایران در شرایط کنونی - بیژن جزئی، پاییز ۱۳۴۶).

انقلاب کوبا تنها برای انقلابیون در ایران یک شگفتی نبود. در سال ۱۹۵۳، اندکی پیش از وقوع کودتای ۲۸ مرداد در ایران، فیدل کاسترو و یارانش مبارزه‌ی مسلحانه علیه رژیم باتیستا را با خیزشی که تحت عنوان یورش به پادگان مونکادا معروف شد، آغاز کردند. این خیزش شکست خورد و فیدل کاسترو زندانی شد. او پس از آزادی از زندان در سال ۱۹۵۵، برای تدارک قیامی دیگر به مکزیک رفت. سال بعد، در نوامبر ۱۹۵۶، ۸۲ رزمنده‌ی گروه کاسترو با قایق گرانما از مکزیک عازم کوبا شدند تا نقش موتور کوچک را ایفا کنند. مبارزه‌ی چریکی آغاز شده در آخرین روزهای سال ۱۹۵۶، دو سال بعد، یعنی در پایان سال ۱۹۵۸، به پیروزی انقلابیون و فرار باتیستا انجامید.

خیلی‌ها کوشیده‌اند توجه ویژه‌ی فداییان به تجربه‌ی انقلاب کوبا را نشانه‌ای از یک رویاپردازی و خام‌اندیشی جلوه دهند. اما آغاز یک قیام گسترده با جرقه‌ای که یک گروه کوچک می‌زند، الگویی نیست که به انقلاب کوبا منحصر باشد. انقلاب کوبا از آن رو شگفتی آفرید و نمادین شد که در فاصله‌ی کمتر از صدمایلی جنوبی‌ترین نقطه ایالت فلوریدای آمریکا به پیروزی رسید. بیست سال بعد در نیکاراگوئه نیز انقلاب ساندینیستی علیه سوموزا دیکتاتور این کشور طبق الگوی مشابهی رخ داد. نوشته‌های بیژن جزئی حاکی از توجه او به تجارب انقلابی در تاریخ ایران است. در تاریخ ایران، پیروزی قطعی انقلاب مشروطه بر استبداد صغیر محمدعلی شاهی، با نام خیزش ستارخان و باقرخان تداعی می‌شود. انقلابیون مشروطه نیز قیام مسلحانه‌ی خود را نه با لشکری هزاران نفره، که با گروهی نسبتاً کوچک آغاز کردند.

بر زمینه‌ای از تجارب مبارزات حدود شصت ساله در خود ایران و البته شگفتی انقلاب کوبا، طرح موتور بزرگ و موتور کوچک نه در ذهن یک نفر، که به طور همزمان در اذهان شماری از مبارزان انقلابی در ایران شکل گرفت. این مبارزان از سیاره‌های دیگر به زمین ایران پا نهاده بودند. برخی از آنها مانند جزئی مشاهدات شخصی از جنبشی داشتند که تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، هزاران ایرانی را به میدان مبارزه علیه استعمار نو و متحدان ایرانی آن کشانده بود. بنیانگذاران فدایی بر آن بودند که شکست مرداد ۳۲، شعله‌ی مبارزه‌ی ضد امپریالیستی و ضد استبدادی را در ایران خاموش نکرده، بلکه آن را تبدیل به آتشی زیر خاکستر نموده است. آنها دچار این توهم نبودند که راه افتادن موتور بزرگ، کار چند ماه و چند هفته است. در آثار جزئی و احمدزاده، سخن از یک مبارزه‌ی طولانی چند ساله می‌رود. جنبش فدایی، این نام را تصادفی برنگزید. فداییان بر آن بودند که زندگی خود را فدای طرحی نو کنند. و چنین کردند.

عمل مشترک به رغم اختلاف نظر

فداییان بنیانگذار به عنوان شاهدان تاریخ زمان خود، تنها به تجربه‌ی

انقلاب در کوبا توجه نکردند. آنها در جریان مسائل سیاست جهانی در دهه‌ی ۱۹۶۰ میلادی بودند و به دقت، بحث‌های جاری در جنبش جهانی کمونیستی را دنبال می‌کردند. خودداری از جانبداری از یک طرف در اختلاف میان دو حزب کمونیست شوروی و چین، انتخابی آگاهانه از سوی سازمان چریک‌های فدایی خلق بود:

«به نظر ما فقط و فقط کوشش برای انجام رسالتی که مضمون عمده‌ترین وظیفه کمونیست‌های ایران را تشکیل می‌دهد می‌تواند نقطه حرکت گروه‌های کمونیستی باشد. به همین جهت اعتقاد داریم که نباید موضع‌گیری در مسائل جهانی و اختلاف در جنبش بین‌المللی کمونیستی مبدا و محور حرکت ما باشد. در شرایط کنونی جامعه‌ی ما، موضع‌گیری جهانی در جنبش بین‌المللی کمونیستی کمکی به انجام وظایف بزرگی که در مقابل ما قرار دارد به عمل نمی‌آورد. این موضع‌گیری جز آنکه اختلاف در گروه‌های کمونیستی را در داخل کشور تشدید کند و مسائل داخلی را تحت‌الشعاع مسائل بین‌المللی قرار دهد و وضع بغرنج و پیچیده‌ی گروه‌های کمونیستی را پیچیده‌تر سازد نقش دیگری ندارد. مصالح دیپلماتیک جنبش حکم می‌کند که در این موضع‌گیری با احساس مسئولیت کامل رفتار شود و از دنباله‌روی عمیقاً پرهیز شود.

اختلاف نظر در موضع‌گیری در جنبش بین‌المللی نباید مانع وحدت عمل آن گروه‌های کمونیستی شود که در مسائل داخلی و صحت شیوه‌ی قهرآمیز مبارزه وحدت نظر دارند. با توجه به شرایط موجود در ایران و وضع گروه‌های کمونیستی و مصالح سیاسی و دیپلماتیک حال و آینده‌ی جنبش ما در این رساله از بحث پیرامون اختلاف در جنبش بین‌المللی کمونیستی خودداری کردیم و از همه‌ی گروه‌ها دعوت می‌کنیم که از انتخاب مسائل موجود در جنبش بین‌المللی کمونیستی به عنوان مبدا و محور حرکت خود، خودداری کنند. این روش انجام هر چه زودتر رسالت بزرگی را که در مقابل کمونیست‌های ایران قرار دارد تسریع خواهد کرد. بگذار کمونیست‌ها و انقلابیون واقعی در پراتیک انقلابی ثابت کنند که شیوه‌ی قهرآمیز مبارزه تنها شیوه‌ی درست و صحیح برای جنبش نجات‌بخش خلق‌های ایران است.» (به نقل از: مسائل جنبش ضد استعماری و آزادیبخش خلق ایران و عمده‌ترین وظایف کمونیست‌های ایران در شرایط کنونی - بیژن جزئی، پاییز ۱۳۴۶).

نیروهای چپ، متهم‌اند که به جای تمرکز بر وظایف اصلی خود در مبارزه برای اهداف مشترک، نیروی خود را صرف بحث و جدل با یکدیگر می‌کنند و در مصاف ایدئولوژیک درونی تحلیل می‌روند. با توجه به بسیاری از موارد اینگونه، این اتهام چندان هم بی‌پایه به نظر نمی‌رسد. اما همواره اینگونه نیست. بیژن جزئی سطور فوق را در حدود سی‌سالگی نوشته است. او به عمل مشترک فرا می‌خواند و می‌گوید باید از فرسوده شده در بحث نظری بپرهیزیم. موضوع مورد اختلافی که جزئی بدان اشاره می‌کند، موضوع کوچکی نبود. در دهه‌ی ۱۹۶۰، شکافی بزرگ در جنبش جهانی کمونیستی ایجاد شده بود. کمونیست‌ها به دو گروه بزرگ طرفداران حزب کمونیست شوروی و هواداران حزب کمونیست چین تقسیم شده بودند. جزئی، هم‌زمانش را فرامی‌خواند که علیرغم اختلاف نظر، به عمل مشترک بپردازند. حجم بزرگ نوشته‌های جزئی نشان می‌دهد که او به خوبی به اهمیت کار نظری واقف بود. اما در عین حال می‌دید که بزرگ‌ترین پیروزی‌ها در مبارزه‌ی ضد امپریالیستی در زمان او، زمانی به دست می‌آمدند که کمونیست‌های یک کشور خود را درگیر بحث‌های بی‌پایان درباره‌ی اختلاف شوروی و چین نمی‌کردند. دو نمونه‌ی ویتنام و کوبا، جلوی چشم فداییان بنیانگذار بود. انقلابیون در هیچ‌یک از این دو کشور، عمل انقلابی را منوط به تعیین تکلیف با مسائل مورد اختلاف جنبش جهانی کمونیستی نکردند.

برخی روایت‌های جدید از موضوعات مورد بحث میان فداییان نسل اول، لاقل برای من از این رو تازگی دارد که نشان می‌دهد عمق اختلاف نظر، علیرغم رزم مشترک، بیش از آن بود که می‌پنداشتم. به این روایت

یک شاهد زنده توجه کنید (برای حفظ امانت، عین روایت شفاهی را می‌آورم و از ویراستاری به منظور تبدیل گفته‌ی شفاهی به روایت کتبی خودداری می‌کنم):

«قرار می‌شود که برخی از سفرای کشورها شناسایی بشوند و اینجا گفتگویی بین احمد زبیرم و مسعود احمدزاده هروی پیش می‌آید که برای من خیلی جالب بود. و آن این بود که زبیرم رو می‌کند به احمدزاده و می‌گوید که اگر قرار باشد که شناسایی سفیر شوروی در دستور قرار بگیرد، دور من را خط بکشید و حاضر نیستم این کار را بکنم. احمدزاده با تعجب گفت که چرا؟ مگر چه فرقی می‌کند سفیر آمریکا با سفیر شوروی؟ سفیر آمریکا سفیر یک کشور امپریالیستی است و سفیر شوروی سفیر یک کشور سوسیال امپریالیستی. زبیرم در آنجا می‌گوید که من بحثی در این زمینه نمی‌خواهم داشته باشم ولی بگذریم از علائق فکری من، یک سری علائق عاطفی که من با مردم بخش‌هایی از شوروی که می‌آمدند شمال داشتیم، که نمی‌خواهم، من نمی‌توانم این کار را بکنم. که البته بحث همین جا پایان می‌پذیرد. ولی نکته‌ای برای من آنجا روشن می‌شود که عجب، پس اختلاف نظری وجود دارد. و آنجا من متوجه می‌شوم که من به عنوان کسی که رشد فکری سیاسی - اجتماعی ام را در تبریز گذرانده بودم هرگز برای من مطرح نشده بود، مطرح نکرده بودند که ما مثلاً سوسیالیسم شوروی را رد می‌کنیم یا قبول می‌کنیم یا چین را رد می‌کنیم یا قبول می‌کنیم، حزب توده را رد می‌کنیم یا قبول می‌کنیم و هرگز، یعنی برای ما در حقیقت دستیابی به اندیشه مطرح بود و ما بسیاری از کتاب‌های تاریخ اتحاد جماهیر شوروی را خوانده بودیم، بسیاری از کتاب‌هایی که می‌خواندیم در حقیقت از اینجاها بود. و هیچ سمپاتی و انتی‌پاتی خاصی به جایی نداشتیم. و آنجا من متوجه شدم که عجب، پس چنین اختلاف نظرهایی وجود دارد و عامل پیونددهنده‌ی ما به همدیگر در حقیقت سلاح است و پذیرش یا عدم پذیرش مبارزه‌ی مسلحانه. چیزی که در روند خودش بعدها در رابطه با مجاهدین خلق هم دیدیم که ما با آنها ستیز نداشتیم برای اینکه هر دو این مشی را قبول داشتیم و حتی بعداً که من به زندان می‌افتم، در زندان سیاسی زنان هم ما این را می‌بینیم که در حقیقت دوستی‌ها و دوری‌ها و نزدیکی‌های ما زندانیان در زندان، پذیرش یا عدم پذیرش مشی مسلحانه بود. البته در بین گروه‌های سیاسی که در زندان بودند، من خیلی اطلاع ندارم که به هر حال واقعا آن دوستانی که مشی مسلحانه را قبول نداشتند، خوب آنها گرایش‌های متفاوتی در ایشان بود. ... می‌خواستم بگویم که این تفاوت نظرهایی که بین ما بود، تا مدت‌ها همچنان ما با این نظرات متفاوت در سازمان کار کردیم با هم، که شاید نقطه‌ی قوت سازمان ما بود.» (رقیه

دانشگری در سمینار پژوهشی به مناسبت ۰۵ سالگی جنبش فدایی، شنبه ۸۱ بهمن ۹۹۳).



همانگونه که رقيه دانشگری (رفیق فران) در پایان این روایت خاطر نشان می‌کند، عمل مشترک علی‌رغم اختلاف نظر، از نقاط قوت سازمان فدایی بود. نقطه قوتی که بد نیست مورد توجه نیروهای چپ کنونی قرار گیرد.

تحلیل موقعیت نیروهای انقلابی غیر مارکسیست

بنیانگذاران سازمان فدایی، شاهد پدیده‌ی روی آوردن برخی از مبارزان غیر مارکسیست به پراتیکی مشابه فداییان بودند و برای تحلیل موقعیت این نیروها و به‌ویژه سازمان مجاهدین خلق، به منظور اتخاذ سیاست در قبال آن‌ها، تجربه‌ی برخی دیگر از کشورها را دنبال کردند. جزئی در بهار ۱۳۵۳، زمانی که چریک‌های فدایی و مجاهدین به عنوان نیروهای اصلی جنبش مسلحانه در ایران شناخته شده بودند، نوشت:

«وطن ما به مثابه‌ی بخشی از خاورمیانه نمی‌تواند از جنبش‌های ضد امپریالیستی خلق‌های عرب تاثیر نپذیرد. جنبش رهایی‌بخش عرب تاکنون زیر رهبری بورژوازی ملی و خرده‌بورژوازی انقلابی عرب به پیروزی‌هایی چون انقلاب مصر، عراق، سوریه و الجزایر رسیده است. جنبش آزادی‌بخش فلسطین که روی جنبش‌های منطقه اثر می‌گذارد هنوز زیر رهبری این ایدئولوژی قرار دارد. اساس این ایدئولوژی بر سه اصل ناسیونالیسم، سوسیالیسم و اسلام استوار شده است. همانگونه که در آسیای جنوب شرقی پیروزی انقلاب چین، ویتنام شمالی و جنبش انقلابی هندوچین هم‌ومنی طبقه‌ی کارگر را در جنبش‌های آن منطقه تقویت کرده است، در اینجا حاکمیت ایدئولوژی‌های غیر کارگری می‌تواند روی جنبش ما تاثیر بگذارد.» (ارزیابی موقعیت خرده‌بورژوازی انقلابی در ایران، نوشته بیژن جزنی، بهار ۱۳۵۳، به نقل از ۱۹ بهمن تئوریک منتشرشده در پاییز ۱۳۵۵).

در نوشته‌ی دیگری از جزنی چنین آمده است: «در سال‌های ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۰ که مبارزه‌ی مسلحانه در ایران دوره‌ی جنبینی خود را می‌گذراند، پروسه‌های انقلابی مهمی به سوی مبارزه‌ی مسحانه، جهان را تحت تاثیر قرار داده بود. از نظر اهمیت آثار، انقلاب کوبا از همه چشم‌گیرتر بوده است. پیروزی جنگ انقلاب در کوبا تقریباً بلافاصله در آمریکای لاتین موجی از مبارزات مسلحانه برانگیخت. جنبش انقلابی در کوبا در سال‌های ۳۹ تا ۴۲ به تدریج از جانب جریان‌های مخالف رژیم شناخته شد ولی در مقطع سال‌های ۴۲ به بعد به عنوان تجربه‌ای از آن پاسخی برای چه باید کرد مبارزه بیرون کشید مورد توجه قرار گرفت...»

تجربه‌ی دیگر جهانی انقلاب پیروزمند الجزایر بود... مشابهت مذهبی خلق الجزایر با خلق ایران در جنب ما اثر گذاشت و به خصوص برای جوان‌های ناسیونالیست اثر آن از جنبش‌های آمریکای لاتین بیشتر بود. برای مارکسیست‌ها، به‌خصوص در جلب توجه آنان به مبارزه‌ی چریکی شهری، پروسه‌ی الجزایر بر کوبا امتیاز داشت...»

بعدها از سال ۴۸ به بعد، جنبش فلسطین به مهمترین پروسه‌ی قهرآمیز منطقه‌ی وسیعی از جهان تبدیل شد. برای ما، این دیگر بغل گوشمان بود. این جنبش مسلحانه تنها تاییدی بر ضرورت مبارزه‌ی مسلحانه نبود بلکه می‌توانست نقش مادی در شکل دادن به جنبش در ایران بازی کند. به این ترتیب هر روز عوامل تازه‌ای در تایید مبارزه‌ی مسلحانه پیدا شد. یمن دمکراتیک و جنبش ظفار در منطقه به ظهور رسیدند. این‌ها همه در تکوین مبارزه‌ی مسلحانه در ایران اثر گذاشته است.»

بدین ترتیب از نظر جزنی، انقلاب‌ها در کشورهای عربی و سپس جنبش آزادی‌بخش فلسطینی، بر بخش ملی - مذهبی نسل جدید مبارزان، تاثیر مشابه تائیری داشت که انقلابیون مارکسیست ایرانی از انقلاب‌های ویتنام و کوبا گرفته بودند. جزنی، به سازمان مجاهدین بر خلاف روحانیت سنتی شیعه، به عنوان متحد طبیعی فداییان می‌نگریست. یک الگوی مشخص برای این نوع نگرش، اتحاد بین نیروهای مارکسیست و غیر مارکسیست در جنبش فلسطین بود.

جزنی به مثابه‌ی مورخ جنبش فدایی
بیژن جزنی پیش از آنکه همراه با ۸ زندانی سیاسی دیگر به دست عمال رژیم شاه و در توطئه‌ای حتی مغایر با صحنه‌آرایی‌های معمول به اصطلاح قانونی علیه مبارزان، به قتل برسد، فرصت یافت تا در زندان به نگارنده‌ی تاریخ جنبش فدایی به مثابه‌ی بخشی از تاریخ ایران نیز بپردازد. حاصل این تلاش، کتاب تاریخ

سی ساله بود. در این کتاب به جمع‌بندی از تاثیرپذیری بین‌المللی فداییان بر می‌خوریم که مؤید تز بیشترین تاثیرپذیری از انقلاب کوباست. در این کتاب آمده است:

«با شکست جبهه ملی دوم و سرکوب شدن جنبش توده‌ای که در سال‌های ۳۹ تا ۴۲ رشد کرده بود، نیروهایی که از آگاهی سیاسی به درجات برخوردار بودند در مقابل چه باید کرد قرار گرفتند. ... تجارب انقلاب کوبا و مبارزه‌ی ایدئولوژیک چین و شوروی نیز زمینه‌ی فکری مثبتی را به سوی مشی قهرآمیز ایجاد کرده بود. پیروزی انقلاب الجزایر و شدت گرفتن جنگ توده‌ای در ویتنام این تمایلات را افزایش می‌داد.

مارکسیسم - لنینیسم از مشی چین و شوروی پیروی نمی‌کرد و در زمینه‌ی مسئله‌ی حزب و در مشی قهرآمیز تجارب مبارزه‌ی آمریکای لاتین (کوبا و دیگر کشورها) مورد توجه آن قرار گرفته بود، در اذهان، این گروه با تمایل کاسترویی شناخته شد.» (به نقل از تاریخ سی ساله؛ اثر بیژن جزنی

بدین ترتیب، جزنی ابایی از بیان «تمایل کاسترویی» فداییان نداشت. از آنچه احمدزاده نوشته است چنین بر می‌آید که در گروهی که او به آن تعلق داشت، توجه به تجربه‌ی کوبا به‌ویژه از طریق مطالعه‌ی نوشته‌های رژئی دبره صورت گرفته است:

«ما با تجربه‌ی کوبا بیشتر از طریق کتاب



رشد گرایش‌های قهرآمیز از سال ۴۲ به بعد را می‌توان به شرح زیر جمع‌بندی کرد:

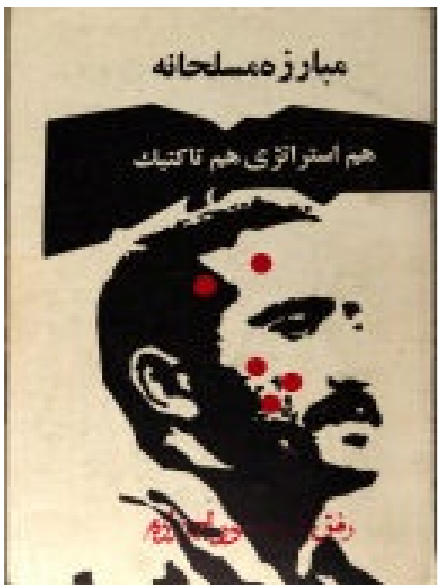
... انعکاس پیروزی‌های انقلاب الجزایر در جهت تایید مشی قهرآمیز و نتایج انقلاب کوبا در زمینه‌ی مسائل مشی حزب طبقه کارگر و تاکتیک‌های مبارزه‌ی مسلحانه، انعکاس نبرد ویتنام و جنبش‌های انقلابی آفریقا (مثل کنگو) در جهت تشدید تمایلات مسلحانه انعکاس بر خورد ایدئولوژیک چین و شوروی در جهت تاکید در ضرورت گذار قهرآمیز و تاکید بر جنبش‌های رهایی‌بخش ضد امپریالیستی

... پس از شکل گرفتن اصلاحات ارضی و تجارب انقلابی آمریکای لاتین در زمینه‌ی جنگ چریکی شهری مسئله‌ی اقدام همزمان در شهر و کوه مورد نظر گروه گرفته و به شهر بهای بیشتری از گذشته داده شد.

تعلیمات و تبلیغات آثار مارکسیستی و ادبیات انقلابی آمریکای لاتین مورد توجه گروه بود. کتاب جنگ گریلایی چه‌گوارا و مقالات چه‌گوارا و کاسترو مورد توجه بود. در اواخر کتاب دبره مورد بحث قرار گرفته بود.

... با توجه به اینکه گروه ضمن اعتقاد به

یکی از این مسائل، سازماندهی طبقه‌ی کارگر بود. فداییان بنیانگذار، از آغاز به مارکسیسم - لنینیسم اعتقاد داشتند و بر اساس این اعتقاد، بر آن بودند که عالی‌ترین شکل سازماندهی طبقه‌ی کارگر، حزب طبقه‌ی کارگر است که بدون آن، گذار به سوسیالیسم ممکن نیست. فداییان دچار این توهم نبودند که موتور کوچکی که می‌خواستند به راه اندازند، همان حزب طبقه‌ی کارگر ایران است. یک نقطه‌ی اشتراک فداییان بنیانگذار، این بود که می‌گفتند حزب طبقه‌ی کارگر، در عمل انقلابی است که شکل می‌گیرد.



مسعود احمدزاده در «مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک»، نوشته‌ای به تاریخ تابستان ۱۳۴۹، گزارش از سیر بحث‌های نظری در گروهی دارد که از نیمه دهه‌ی چهل به آن تعلق داشت. احمدزاده در این گزارش با صراحت، برخی دیدگاه‌های قبلی خود و هم‌زمانش را نقد می‌کند و می‌نویسد که چگونه این گروه به درک از پروسه‌ی قابل تصور شکل‌گیری حزب طبقه‌ی کارگر رسیده است. از نوشته‌ی احمدزاده چنین بر می‌آید که توجه گروه، نخست به تجارب انقلابی در آسیا و به‌ویژه در چین و ویتنام معطوف بوده است. برخی نقل قول‌ها از مائو، بیانگر آن است که آثار مائو مورد مطالعه اعضای گروه قرار داشته است. اما گروه در ادامه‌ی مطالعه، به نقطه‌ای می‌رسد که در نگاه اول، یک تناقض می‌نماید: اعتقاد به مبارزه‌ی مسلحانه از یک سو، و از سوی دیگر، این واقعیت که در ایران، آن حزب طبقه کارگری که باید سازمانده مبارزه انقلابی باشد، غایب است. مگر نه اینکه حزب کمونیست چین و حزب کمونیست ویتنام، نقش اصلی را در مبارزه‌ی قهرآمیز علیه امپریالیسم و متحدان داخلی آن ایفا کردند؟ احمدزاده می‌نویسد:

«ما حزبی را طلب می‌کردیم که از همان آغاز، یا خیلی زود بتواند به پیشرو واقعی توده‌ها بدل گردد. و از آنجا که به اجتناب‌ناپذیری مبارزه‌ی

مسلحانه نیز معتقد بودیم، این حزب می‌بایست شرایط را برای مبارزه‌ی مسلحانه فراهم کند، توده‌ها را متقاعد کند که مبارزه‌ی مسلحانه تنها راه است، و آنگاه عمل مسلحانه را آغاز کند. معتقد بودیم که تنها چنین حزبی حق دارد استراتژی و تاکتیک مبارزه را تعیین کند. ما اگر در این تفاوت شرایط (به ویژه تفاوت شرایط ما و روسیه) تامل کرده بودیم شاید دچار این سهل‌انگاری نمی‌شدیم که درحالی‌که معتقد بودیم تا ایجاد حزب راه دشواری در پیش داریم، از مشخص کردن این راه دشوار غافل بمانیم. آیا نمی‌توانستیم معتقد باشیم که شرط ایجاد چنین حزبی، شرط شرکت در مبارزه‌ی واقعی، شرط ایجاد نیرویی که بتواند واقعا پیشرو باشد، خود عمل مسلحانه است؟ و اگر دچار این اشتباه نمی‌شدیم که قیام شهری را با مبارزه‌ی چریکی طولانی یکی بگیریم، نمی‌توانستیم هم انقلاب کوبا را یک تجربه‌ی قابل مطالعه بدانیم، و به حق معتقد باشیم که گسترش مارکسیسم بر اساس واقعیت صورت می‌گیرد، و نه بالعکس. و هم بگوییم که قیام کار توده‌هاست.» (به نقل از: مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک، نوشته مسعود احمدزاده، تابستان ۱۳۴۹).

فکر مستتر در عبارات فوق‌الذکر احمدزاده، با بیانی دیگر در نوشته‌ی جزئی بازتاب یافته است:

«فقط شیوه‌ی قهرآمیز مبارزه قادر است که حزب طبقه‌ی کارگر را به معنی واقعی کلمه احیا کند، جامعیت کمونیست‌های ایران را تأمین نماید، وحدت سیاسی و سازمانی حزب طبقه‌ی کارگر ایران را عودت دهد و رهبری حزب را عملا از دست اپورتونیست‌ها خارج سازد و مبارزه‌ی پرولتاریای ایران را سازمان دهد و نقش پیش‌قراولی پرولتاریا را در جنبش آزادی‌بخش خلق ایران ایفا نماید. گروه‌هایی که مبارزه با رهبری اپورتونیستی حزب توده را فقط در حرف دامن می‌زنند در حقیقت نتیجه‌ی بسیار کمی از این نوع مبارزه خواهند گرفت. اپورتونیسم را فقط در جریان پراتیک انقلابی می‌توان خلع سلاح و خلع قدرت کرد و این نقشی است که شیوه‌ی قهرآمیز مبارزه می‌تواند داشته‌باشد.» (مسائل جنبش ضد استعماری و آزادی‌بخش خلق ایران و عمده‌ترین وظایف کمونیست‌های ایران در شرایط کنونی - بیژن جزنی، پاییز ۱۳۴۶).

جزنی بر خلاف بسیاری از دیگر فداییان، پیشینه‌ی تعلق به حزب توده ایران (یا سازمان جوانان حزب) داشت و معتقد بود این حزب توده در مقطعی از تاریخ ایران، نقش حزب طبقه‌ی کارگر را ایفا کرده است. در نخستین نوشته‌های جزنی، مرزبندی با کمیته‌ی مرکزی حزب توده ایران و نه مرزبندی با کلیت حزب، مشهود است. جزنی بر آنست که مبارزه‌ی انقلابی، می‌تواند مسیر حزب توده ایران را نیز عوض کند. این طرح، نمی‌تواند بدون توجه به

تجربه‌ی کوبا در ذهن جزنی شکل گرفته باشد. حزب کمونیست کوبا در سال ۱۹۲۵ تاسیس شد. این حزب در سال ۱۹۴۴، احتمالا با ملاحظاتی مشابه آنچه باعث انتخاب نام حزب توده ایران توسط بقایای حزب کمونیست ایران شد، حزب سوسیالیست مردمی نام گرفت. عرصه‌ی اصلی فعالیت این حزب هنگام آغاز جنبش کاسترو و یارانش، مبارزه‌ی پارلمانی بود. از این رو حرکت گروه کاسترو در آغاز مورد انتقاد حزب سوسیالیست مردمی بود. تنها پس از پیروزی انقلاب کوبا بود که حزب سوسیالیست مردمی نیز به اتحاد سازمان‌های انقلابی پیوست، اتحادی که در سال ۱۹۶۵ دوباره نام حزب کمونیست کوبا را برای خود برگزید.

فداییان بنیانگذار در این اعتقاد مشترک بودند که حزب طبقه کارگر در جریان عمل انقلابی شکل یافته، سازماندهی عمل انقلابی را برعهده می‌گیرد. اما قطعاً مسیر بازگشت حزب توده ایران به مواضع انقلابی، که مسیر مطلوب جزنی برای این حزب بود، مورد توافق همه‌ی فداییان نسل اول نبود.

مسئله‌ی مرحله انقلاب

یکی از مسائل نظری مورد توجه فداییان بنیانگذار، که در پرداختن بدان، از منابع خارجی نیز استفاده کرده‌اند، موضوع مرحله‌ی انقلاب است. در این مورد، تفاوت‌هایی میان نظرات جزنی و احمدزاده وجود دارد.

بیژن جزنی از تقدم جنبش رهایی‌بخش بر جنبش کارگری می‌نویسد:

«جنبش انقلابی طبقه‌ی کارگر ایران از بدو پیدایش، خود را در درون و گاه در کنار جنبش رهایی‌بخش یافته است. جنبش رهایی‌بخش بر جنبش کارگری تقدم دارد. جنبش کارگری در ایران فقط در رابطه با جنبش رهایی‌بخش می‌تواند رسالت تاریخی خود را انجام داده به هدف‌های نهائی خود دست یابد. بنابراین جریان‌های انقلابی وابسته به جنبش طبقه کارگر که بر اساس مارکسیسم - لنینیسم ایجاد شده و در راه حاکمیت نهائی طبقه کارگر

مبارزه می‌کنند، در جنبش انقلابی مسلحانه عمده‌ترین وظیفه‌ی خود را شرکت همه‌جانبه در جنبش رهایی‌بخش می‌شناسند و مبارزه‌ی طبقاتی را از کانال مبارزه بر ضد امپریالیسم و متحدان آن به کار می‌بندند. از دیدگاه جریان‌های مارکسیست - لنینیست معتقد به مشی مسلحانه، این اولین ویژگی جنبش انقلابی مسلحانه است. در این دوره از جنبش رهایی‌بخش، یعنی جنبش انقلابی مسلحانه، می‌بایست نارسائی تاریخی جنبش کارگری ایران در رابطه با مبارزه‌ی ضد امپریالیستی عمیقاً جبران گردد. ما صریحاً اعتقاد داریم که پیروزی جنبش انقلابی طبقه کارگر ایران در گرو نقش تاریخی آن در جنبش رهایی‌بخش خلق‌های ایران است.» (به نقل از: چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود، بیژن جزنی، پاییز ۱۳۵۲).

در حالی جزنی جای جنبش کارگری را در درون و گاه در کنار جنبش رهایی‌بخش می‌داند، احمدزاده معتقد است پرولتاریا وظیفه دارد جنبش ضد امپریالیستی را رهبری کند:

«پرولتاریا به عنوان پیگیرترین دشمن سلطه‌ی امپریالیستی و فئودالی، و با اتکا به تئوری بین‌المللی مارکسیسم - لنینیسم می‌تواند و باید رهبری جنبش ضد امپریالیستی را برعهده بگیرد... گرچه هدف عاجل چنین انقلابی قطع سلطه‌ی امپریالیستی و نابودی فئودالیسم است، و هدف عاجل آن نابودی مالکیت خصوصی بورژوایی نیست، اما خصلت ضد امپریالیستی مبارزه، بسیج توده‌ها، رهبری پرولتری مبارزه و این امر که هرگونه بقای روابط سرمایه‌داری به تدریج موجب برقراری پیوندهای نزدیک با امپریالیسم و سپس تحت سلطه او قرار گرفتن است، دست به دست هم داده، نطفه‌ی انقلاب سوسیالیستی را در بطن انقلاب بورژوا - دمکراتیک نوین و در جریان رشد آن ایجاد کرده و خیلی زود می‌پروراند، به این ترتیب است که چند سالی از انقلاب چین گذشته، رهبری پرولتاریا مبدل به دیکتاتوری می‌گردد و انقلاب سوسیالیستی عملاً آغاز می‌شود. این بود آنچه فی‌المثل تجربه‌ی چین،



به نحوی که رفیق مائو جمع‌بندی کرده، نشان می‌دهد. اما آیا اینک که در کشور ما فئودالیسم از میان رفته، پس انقلاب ایران مرحله بورژوا - دمکراتیک خود را پشت سر گذاشته و وارد مرحله سوسیالیستی شده است؟ به نظر من طرح مسئله به این شکل غلط است. رژی دبره در این مورد نکته قابل ملاحظه‌ای را بیان می‌کند: «... کنه مسئله نه در برنامه‌ی ابتدایی انقلاب، بلکه در توانایی او به حل مسئله‌ی قدرت دولتی قبل از مرحله بورژوا - دمکراتیک، و نه بعد از آن قرار دارد. در آمریکای لاتین مرحله بورژوا - دمکراتیک مستلزم نابود کردن دستگاه دولتی بورژوایی است.» (به نقل از مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک، مسعود احمدزاده، تابستان ۱۳۴۹).

احمدزاده می‌افزاید:

«مبارزه‌ی مسلحانه (طولانی) محیطی است که عناصر سوسیالیستی یک انقلاب بورژوا - دمکراتیک خیلی سریع در آن رشد می‌کنند. این است درسی که انقلاب چین داده است و این را انقلاب ویتنام هم نشان می‌دهد، و بالاخره تجربه‌ی کوبا علی‌رغم طولانی نبودنش، آن را ثابت کرده است.» (به نقل از مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک، مسعود احمدزاده، تابستان ۱۳۴۹).

مسئله‌ی شرایط عینی انقلاب

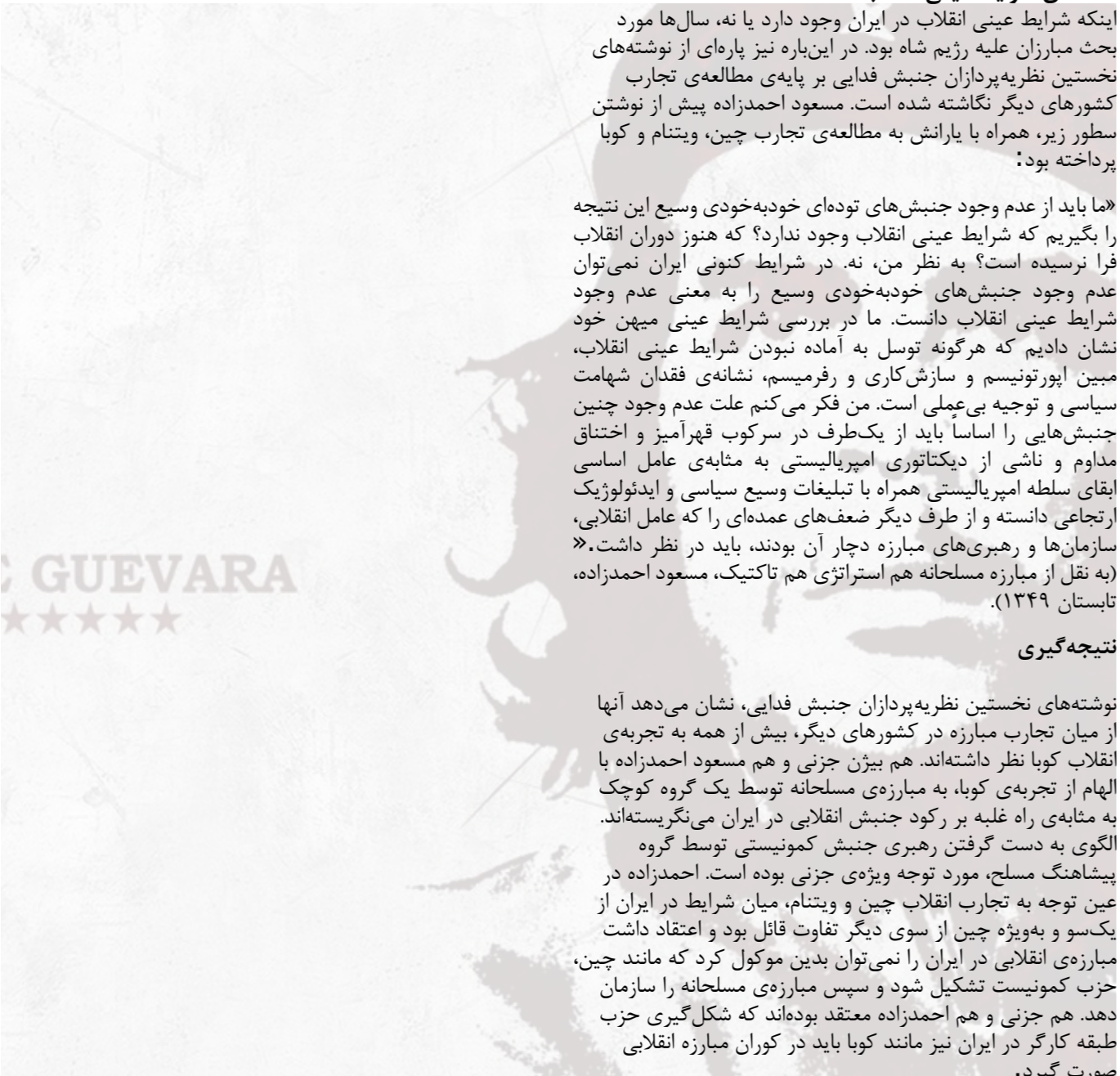
اینکه شرایط عینی انقلاب در ایران وجود دارد یا نه، سال‌ها مورد بحث مبارزان علیه رژیم شاه بود. در این باره نیز پاره‌ای از نوشته‌های نخستین نظریه‌پردازان جنبش فدایی بر پایه‌ی مطالعه‌ی تجارب کشورهای دیگر نگاشته شده است. مسعود احمدزاده پیش از نوشتن سطور زیر، همراه با یارانش به مطالعه‌ی تجارب چین، ویتنام و کوبا پرداخته بود:

«ما باید از عدم وجود جنبش‌های توده‌ای خودبده‌خودی وسیع این نتیجه را بگیریم که شرایط عینی انقلاب وجود ندارد؟ که هنوز دوران انقلاب فرا نرسیده است؟ به نظر من، نه. در شرایط کنونی ایران نمی‌توان عدم وجود جنبش‌های خودبده‌خودی وسیع را به معنی عدم وجود شرایط عینی انقلاب دانست. ما در بررسی شرایط عینی میهن خود نشان دادیم که هرگونه توسل به آماده نبودن شرایط عینی انقلاب، مبین اپورتونیسم و سازش‌کاری و رفرمیسم، نشانه‌ی فقدان شهامت سیاسی و توجیه بی‌عملی است. من فکر می‌کنم علت عدم وجود چنین جنبش‌هایی را اساساً باید از یک‌طرف در سرکوب قهرآمیز و اختناق مداوم و ناشی از دیکتاتوری امپریالیستی به مثابه‌ی عامل اساسی بقای سلطه امپریالیستی همراه با تبلیغات وسیع سیاسی و ایدئولوژیک ارتجاعی دانسته و از طرف دیگر ضعف‌های عمده‌ای را که عامل انقلابی، سازمان‌ها و رهبری‌های مبارزه دچار آن بودند، باید در نظر داشت.» (به نقل از مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک، مسعود احمدزاده، تابستان ۱۳۴۹).

نتیجه‌گیری

نوشته‌های نخستین نظریه‌پردازان جنبش فدایی، نشان می‌دهد آنها از میان تجارب مبارزه در کشورهای دیگر، بیش از همه به تجربه‌ی انقلاب کوبا نظر داشته‌اند. هم بیژن جزنی و هم مسعود احمدزاده با الهام از تجربه‌ی کوبا، به مبارزه‌ی مسلحانه توسط یک گروه کوچک به مثابه‌ی راه غلبه بر رکود جنبش انقلابی در ایران می‌نگریسته‌اند. الگوی به دست گرفتن رهبری جنبش کمونیستی توسط گروه پیشاهنگ مسلح، مورد توجه ویژه‌ی جزنی بوده است. احمدزاده در عین توجه به تجارب انقلاب چین و ویتنام، میان شرایط در ایران از یک‌سو و به‌ویژه چین از سوی دیگر تفاوت قائل بود و اعتقاد داشت مبارزه‌ی انقلابی در ایران را نمی‌توان بدین ماکول کرد که مانند چین، حزب کمونیست تشکیل شود و سپس مبارزه‌ی مسلحانه را سازمان دهد. هم جزنی و هم احمدزاده معتقد بوده‌اند که شکل‌گیری حزب طبقه کارگر در ایران نیز مانند کوبا باید در کوران مبارزه انقلابی صورت گیرد.

حجم کار نظری انجام شده توسط بنیانگذاران فدایی قابل توجه است. مسعود احمدزاده متولد ۱۳۲۵ بود و هنگامی که در سال ۱۳۵۰ توسط رژیم شاه به جوخه اعدام سپرده شد، ۲۵ سال بیشتر نداشت. او علی‌رغم عمر کوتاهش، تجارب انقلابی در شماری از کشورهای دیگر را مورد مطالعه قرار داده بود. بیژن جزنی هنگامی که توسط عمال سلطنت به قتل رسید ۳۷ سال داشت. حاصل پژوهش او در مورد تاریخ معاصر ایران و توجه به تجارب انقلابی کشورهای دیگر، صدها صفحه نوشته است که از او باقی است. می‌توان راه احمدزاده و راه جزنی را نقد کرد. اما هیچ ناظر منصفی نیست که از آنچه بنیانگذاران فدایی در طول عمر بسیار کوتاه خود خوانده‌اند و از آنچه در فرصتی کوتاه به رشته تحریر درآورده‌اند، دچار شگفتی نشود.



نگاهی به تاریخ و دلایل پیدایش نیروهای مسلح نامتقارن (چریکی) حسن نادری



این مقاله به هر شکلی از رویارویی خشونت‌آمیز، از جمله جنگ چریکی درگیری مسلحانه، تروریسم، و همچنین اشکال دیگر تجلی خشونت سیاسی اشاره می‌کند و به‌اختصار به تجزیه و تحلیل نظامی‌گری به عنوان ابزاری برای دستیابی به اهداف سیاسی - اجتماعی می‌پردازد. تعبیر دیگری را هم می‌توان به عنوان یک عامل اصلی که برای ایجاد تنش و تداوم درگیری‌های داخلی عمل کند ارائه داد. دنیای آکادمیک توضیحات بیشتری درباره‌ی دلایل بروز درگیری‌های داخلی ارائه می‌دهد: فساد، رانت‌خواری، بی‌عدالتی و انواع تبعیضات، عصبانیت از دولت‌های ورشکسته، ناتوان، شکننده و وابسته به قدرت‌های خارجی.

چریک، تروریسم، جنگ آزادی‌بخش

- جنگ چریکی جنگی نامنظم است. این نوع جنگ‌های تکنیکی و تاکتیکی بسیار قدیمی هستند و هر دو در رابطه‌ی تضاد بین ضعیف و قوی، قدرت و اپوزیسیون قدرت استفاده می‌شوند.

- به طور سنتی، جنگ چریکی مبتنی بر غافل‌گیری، تحرک، آزار و اذیت دشمن است. تاکتیک و استراتژی جنگ چریکی، جنگ نامتقارن و نامنظم در تضعیف و حتی شکست دادن یک ارتش منظم است. بر این اساس می‌توان گفت اقدام چریکی، اقدامی کلاسیک است و حتی در مخالفت با اشغال اسپانیا توسط ارتش ناپلئونی از این روش جنگی استفاده شده است و از این رو واژه‌ی «جنگ کوچک»، جنگ چریکی گفته می‌شود.

- جنگ چریکی به دنبال یک شورش دهقانی، قیام علیه یک نفوذ خارجی، یا در یک درگیری مذهبی و کم و بیش خودبه‌خود به‌وجود می‌آید. (مورد جنگ‌های هوسیت‌ها در بوهم، در اسلوواکی کنونی، در اوایل قرن پانزدهم بین طرفداران کلیسا و شورشیان سیاسی و اجتماعی که دارای ماهیت انقلابی بود و نظام سلطنت به نفع حاکمیت مجالس دولتی به تعلیق درآمد و سلسله مراتبی اجتماعی فروریخت. در منابع نوشتاری این حرکت را «انقلاب هوسیت^۱» می‌نامند.)

جنگ چریکی معادل گریبا یا «گریلا»^۲
واژه‌ای است که از زبان اسپانیایی گرفته شده و برای توصیف واحدهای مبارزان متحرک و انعطاف‌پذیر و نامتقارن با اقداماتی شامل جنگ ایذایی، درکمین بودن، ضربه‌زدن از طریق واحدهای نامنظم یا گروه‌های پارتیزانی است، بدون اینکه در خط جبهه‌ی جنگ باشند. به مبارزانی که درگیر جنگ نامتقارن هستند چریک گفته می‌شود، اما از کلمه‌ی چریک گاهی برای تعیین همه‌ی رزمندگان استفاده می‌شود: به عنوان مثال چریک‌های کاسترو. جنگ چریکی می‌تواند شهری و همچنین روستایی باشد.

واژه‌ی چریک در اصل از کلمه‌ی «چریک کاستیلیایی» (به معنای واقعی «جنگ کوچک») گرفته شده است. این نوع جنگ در ابتدا به‌نام تاکتیک‌های مقاومت در برابر رژیم تحمیل شده توسط ناپلئون بناپارت به اسپانیا بود و توسط «خوان مارتین دیز» به کار گرفته شد تا ارتش اسپانیا را به این استراتژی هدایت کند.

از اواخر قرن نوزدهم در مطبوعات فرانسه، به اشتباه واژه‌ی «چریک» را مترادف با خود «چریک»‌ها به‌کار می‌بردند که مترادف نیست. چریک‌ها می‌گویند خودشان چریک هستند. در واقع چریک «گریلا» فرانسوی است. تاکتیک‌های چریکی یکی از قدیمی‌ترین اشکال جنگ نامتقارن با تجهیزات کم در مقابل قوای نظامی با تجهیزات قوی، با هدف گرفتن نیروهای منظم نظامی است.



* (توضیح عکس: نقاشی سوم مه ۱۸۰۸ اثر فرانچسکو گویا تیرباران یک چریک اسپانیایی توسط نیروهای ناپلئون در جنگ شبه‌جزیره را به تصویر می‌کشد)

برخلاف جنگ متقارن، چریک‌ها غیر نظامیان را هدف قرار نمی‌دهند. اصلی‌ترین نویسندگان مدرن درباره‌ی نظریه جنگ چریکی عبدالکریم الخطابی در سال ۱۲۹۱ در مراکش علیه نیروهای نظامی فرانسه، فیدل کاسترو، توماس ادوارد لارنس (لورانس عربی)، مائو تسه تونگ و چه‌گوارا هستند. با این حال نظریه‌ی جنگ چریکی بسیار قدیمی است: این نظریه به امپراتور بیزانس نيسفور (۹۶۹-۲۱۹، در یونان، از طریق جنگ به امپراتوری رسید) برمی‌گردد.

به گفته‌ی رابرت تابر^۳ (۵۹۹۱ - ۹۱۹۱، روزنامه نگار و فعال سیاسی - او در سال ۰۵۹۱ به‌عنوان روزنامه‌نگار «سی بی اس» همراه فیدل کاسترو بود) - هدف سیاسی چریک‌ها سرنگونی نظام اقتدارگرا با استفاده از ابزارهای نظامی بسیار محدود و تأثیرات غافلگیری و پس از ضربه زدن پراکنده شدن است. تاکتیک‌های تکاوران انگلیسی در طول جنگ جهانی دوم نزدیک به تاکتیک‌های چریک‌ها هستند، اما با دو هدف متفاوت.

۲ Guérilla, guerrilla

۳ Robert Taber : The War of the Flea

عملیات نظامی کماندوهای ارتش علیه ارتش دشمن رقیب است. و برای چریک‌ها هدف سیاسی است.

«نیروهای ویژه» در ارتش‌های منظم امروزه، وارث مستقیم کماندوهای انگلیسی هستند. غالباً تفاوت‌هایی بین چریک‌ها و تکاوران وجود دارند. اما شباهت آنها در تاکتیک‌ها و تفاوت در استراتژی نظامی است. استراتژی چریک‌ها نظامی و روانی برای دستیابی به هدف سرنگونی یک دولت است.

هدف سیاسی ترکیبی از استراتژی‌های نظامی و استراتژی‌های دیپلماتیک و جهت‌گیری و محدود کردن تاکتیک‌های احتمالی است. مانند راهکارهای نظام‌های اقتدارگرا ترکیب «تروریسم و تبلیغات» که اغلب در مواجهه با چریک‌ها به‌کار گرفته می‌شود.

جنگ سیاسی

جنگ چریکی اساساً جنگ سیاسی است و ماهیت مدرن آن از جنگ اسپانیا در مبارزه با حمله‌ی ناپلئونی است. بنابراین، حوزه‌ی عملیاتی آن فراتر از مرزهای یک جنگ متعارف در فتح یک سرزمین است. حوزه‌ی فعالیت جنگ چریکی ورود به موجودیت سیاسی است: به‌قول ارسطو «استراتژی سیاسی»، «زندگی سیاسی».

جنگ سون^۴ (۱۷۰۲-۱۷۰۴) جنگ دهقانان پروتستان در جنوب فرانسه علیه قدرت سلطنتی که هر نوع شکل مذهبی غیر کاتولیک را غیر قانونی اعلام کرده و درصد سرکوب پروتستان بود. این را می‌توان نمونه‌ی ابتدایی جنگ چریکی دانست.

با شروع جنگ‌های انقلاب فرانسه و اولین امپراتوری بعد از انقلاب فرانسه (۱۷۸۹)، پدیده‌ی جنگ و گریز یک نقطه‌ی عطف مهم تاریخی را تجربه کرد. بنابراین چریک‌ها به استراتژی‌های سیاسی- نظامی واقعی تبدیل می‌شوند. اما از نظر ایدئولوژیکی به دلیل اهمیت انگیزه‌ی مذهبی و مخالفت آنها با جمهوری نوپای فرانسه و سپس با امپراتوری اغلب «در سمت راست» ارتجاعی شطرنج سیاسی قرار دارند.

در طول قرن نوزدهم، این گرایش به سمت ایدئولوژی‌زده شدن فراروئید و به‌ویژه در آمریکای لاتین ادامه داشت. سپس تغییر ایدئولوژیکی به سمت «چپ» تا حدی محسوس می‌شود. در همان دوره بود که این ایدئولوژی سیاسی- نظامی با یک جریان هنری و ادبی روبرو شد: رمانتیسیسم. از آن پس این دو جنبش به‌طور مداوم بر یکدیگر تأثیر گذاشتند.

۴ cévennes



فرار این نیروها از مبارزات سیاسی - نظامی چریک‌ها را باید بین پیروزی یا شکست چریک‌ها دید. از جنگ جهانی دوم تا به امروز نمونه‌های بسیاری وجود دارد.

تاریخ ارتش خلق ویتنام تصویری نمادین از این مدل و طرح جنگ چریکی به عنوان یک جنگ سیاسی است. از بدو تولد با «تیپ تبلیغات ارتش» تا لشکرهای مجهز به سلاح‌های سنگین با پشتیبانی شبه نظامیان دهقانان محلی، اساس نیروهای منطقه‌ای را تشکیل می‌دادند.

چریک و تبلیغات (پروپاگاندا)

طبیعت و محیط جنگ چریکی اجازه‌ی انجام عملیات روانی از طریق رسانه‌های جمعی با فناوری بالا و متوسط مانند فیلم، رادیو و تلویزیون را نمی‌دهد. با تسخیر قلب و ذهن، چریک‌ها بیشتر به تماس انسان و گام‌به‌گام بر روی زمین عملیات، اقدام می‌کنند. مانند یک بیماری مسری برای بیدار کردن ذهن و نه برای از بین بردن آن از یک مرکز با رسانه‌های جمعی بین افرادی که یکدیگر را نمی‌شناسند. مانند ضرب‌المثل فرانسوی «کسی، کسی را دیده است که خرس را دیده باشد». به این معناست که «حقیقت واقعی تر از «حقیقت واقعی» است. ادگار مورن، فیلسوف و جامعه‌شناس فرانسوی به موضوعی درباره‌ی حوادث شایع در مطبوعات در سال ۱۹۶۸ می‌پردازد. «در گزارش‌ها آمده است تعدادی زن جوان برای تجارت از «زنان سفیدپوست» ربوده شدند. اگرچه گزارش ناپدید شدن در پلیس گزارش نشده است، اما به دلیل شایع بودن این شایعه، پلیس در قاچاق شریک است. این حقیقت واقعی شایعه با متهم ساختن همدست، در برابر هرگونه اعتبار علمی مقاومت می‌کند».

و جدان سیاسی فردی چریک و دلایل مبارزه به اندازه‌ی رفتار جنگ مهم است. این «وظیفه» و «اراده» جنگ روانی در مقابل «قدرت» و «سخت‌افزار نظامی» و تجربیات نظامی نیروهای منظم است. این آگاهی و انگیزه‌ی سیاسی به‌واسطه‌ی دلایل زیر ممکن شدند:

* (توضیح عکس: جنگ چریکی اسپانیا علیه ناپلئون، در سال ۸۰۸۱، اولین باری که کلمه جنگ چریکی استفاده شد)

در واقع، انسان هدف اصلی در جنگ سیاسی و نیز هدف نظامی چریک‌ها محسوب می‌شود. انسان نقطه‌ی کانونی انتقادی و روانی خود را در ذهن دارد. این در سرلوحه‌ی یونسکو آمده است: «همانطور که جنگ در ذهن مردان زاده می‌شود، در ذهن همین مردان است که باید باورهای صلح را سمت دهیم». جنگ چریکی جنگ تسخیر قلب و ذهن است. وقتی قلب و ذهن تحت تأثیر قرار می‌گیرند، حیوان اجتماعی بدون لزوما دریافت حتی یک گلوله یا یک ترکش تحت تأثیر قرار می‌گیرد.

چریک‌ها در یک محیط سیاسی و از طریق یک مبارزه‌ی مداوم برای کنترل قلمرو ذهنیت سیاسی ذاتی حیوان اجتماعی که انسان است، متولد می‌شوند و رشد می‌کنند.

جامعه‌ی انسانی محیط و زمینه‌ای را تشکیل می‌دهد که سامانه و فعالیت‌های احتمالی چریک را جهت می‌دهد و برای آن حدودی از منظر نظریه‌ی شرایط سیاست‌های اکتولوژیکی در یک رویکرد اکوسیستمی تعیین می‌کند. در این راستاست که جمله‌ی مائو تسه تونگ درباره‌ی «چریک در میان مردم، مانند ماهی در آب» در عرض و عمق آن روشن و قابل فهم می‌شود. در واقع، چریک فاتح، چریکی است که پاسخ مناسبی به متن سیاسی- اجتماعی و محیط فیزیکی داده باشد. در واقع، جنگ و جنگ چریکی اشکالی از ارتباط هستند که ذی‌نفعان مختلف در آن غوطه‌ور هستند. این نوعی رابطه است که به سمت یک هدف خاص معطوف شده است.

مدل و طرح جنگ چریکی یک مبارزه‌ی سیاسی است و هدف آن ارتقای عملیات روانی به عنوان یکی از عوامل تعیین‌کننده در دستیابی به نتایج مطلوب. بنابراین هدف قابل دستیابی چریک‌ها، قلب و ذهن مردم، کل مردم، نیروهای خودی و نیروهای مخالف و به‌ویژه جمعیت غیرنظامی است. پیوستن یا

– توسعه‌ی توان جنگی چریک‌ها در عین حال دلیل شروع این جنگ و انگیزه‌ی جنگیدن.

– به رسمیت شناختن پیوند حیاتی خود چریک‌ها در ارتباط با جمعیتی از آنها برای بقا، توسعه و بازتولید هر دو طرف ضروری است. به نظر می‌رسید که شکست چه‌گوارا در بولیوی را بتوان به دلیل این قطع ارتباط با جمعیت دانست.

– توسعه‌ی این پیوند شامل اعتماد مردم به چریک‌ها به عنوان یک عامل مهم در تحولات قیام است که اساس روانشناختی سیاست‌های اعمال شده پس از پیروزی‌های کوچک است. بنابراین مناطق «آزاد شده» به یک مدل کوچک زندگی آینده در جامعه‌ی موعود تبدیل می‌شوند.

– توسعه‌ی گام‌به‌گام پیوند اعتماد به چریک‌ها در بازسازی کشور، از سطح محلی تا سطح ملی و ادامه‌ی پیروزی‌های کوچک از مناطق «آزاد شده» به مناطق «آزاد شده» دیگر در جریان جنگ آزادی‌بخش. در جنگ‌های هندوچین، این «سلسله مراتب موازی» مخفی بودند که باعث شکست فرانسه شدند. به گفته‌ی «برنارد بی. فال»، فرانسویان ویتنام را به آمریکایی‌ها واگذار کردند. در طول جنگ جهانی دوم، دولت ژنرال دوگل توانست این سلسله مراتب اداری موازی را در رقابت با دولت «ویشی» فرانسه ایجاد کند. دولت «ویشی» پیمان متارکه‌ی جنگ را با هیتلر امضا کرد و «اجازه» حضور ارتش نازی را دربخشی از فرانسه به آلمان‌ها داد.

– ترویج و تقویت مشارکت چریک‌ها و مردم در امور مدنی از برنامه‌های بازسازی ملی هستند. توسعه، ارتقا و ارزش‌گذاری بر اساس توانایی چریک‌ها در اقناع مردم در جلسات رودررو از پویایی گروه‌ها در سطح محلی واحدهای کوچک برای گسترش گام‌به‌گام به منظور به دست آوردن حمایت فعال مردم، برای موفقیت چریک ضروری و حیاتی است. برای اقناع به وعده‌ی شرایط بهتر، روش خشونت‌آمیز از جمله اعدام در بازدارنگی «خائنان»، «همکاری با دشمنان» است. این روش‌ها توسط پارتیزان‌های مقاومت فرانسه در زمان اشغال نازی‌ها نیز به‌کار گرفته می‌شد.

– اغلب مواقع، تصورات ما از چریک فقط به جنبه‌ی جنگ تاکتیکی است. این یک اشتباه مهلک و فوق‌العاده خطرناک برای دولت‌هایی است که در این جنگ چریکی می‌خواهند از «نیروهای ویژه» کماندویی استفاده کنند. همه‌ی این دولت‌ها در نبرد خود با چریک‌ها شکست خوردند زیرا این دولت‌ها یا نمی‌خواستند یا تمایل نداشتند به اهداف چریک‌ها که یک جنگ سیاسی است و مبارزه‌ی مسلحانه وسیله‌ای برای هدف سیاسی است توجه کنند.

– مبارزه‌ی مسلحانه یکی از شش ستون (رجوع شود به توماس ادوارد لارنس) دستیابی به مقام و قدرتی است که چریک برای حمایت از خود در بین مردم بکار می‌گیرد. هیچ اولویت و اهمیت خاصی در هر یک از این شش ارکان در کل نظام اکوسیستم در چارچوب زمینه‌ی سیاسی – اجتماعی و محیط فیزیکی وجود ندارد.

– رها کردن جنگ مسلحانه به سود پرهیز خشونت فعال در فلسفه‌ی هند: جنگ سیاسی استقلال هند واقعا یک جنگ چریکی به روش گاندی بود. گاندی در دستیابی به هدف سیاسی، استراتژی‌های احتمالی تقابل، مذاکره و احقاق حقوق از تاکتیک‌های برجسته‌سازی استثمار و ستم محلی، منطقه‌ای، ملی و بین‌المللی را به کارمی‌گرفت و این سیاست را طرح و هدایت کرد.

– در اکثریت قریب به اتفاق جنگ چریکی، چریک‌ها از روش مسلحانه برای نشان دادن توانایی یک جنبش برای حمله به دشمن حتی در پادگان‌های آن (رجوع شود به کتاب س. گوشا درباره‌ی جنگ ویتنام در جنوب ویتنام از ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۱، جنگ جهانی و جنگ‌های معاصر) به کار می‌بردند و یا از روش‌های دیگر مانند تصمیم درباره‌ی حذف نمایندگان دولت یا «کسانی که با قدرت همکاری می‌کنند».

در آمریکای لاتین، «جنگ چریکی شهری» (به عبارتی دیگر درگیری نظامی در شهرها علیه نمادهای قدرت) پس از یک‌سری شکست در جنگ چریکی روستایی مورد استقبال قرار گرفت. این امر به‌طور کلی از «چه‌گوارویست» (برای شروع مبارزه‌ی مسلحانه بدون آمادگی سیاسی برای جمعیتی است که قصد بسیج آنها را دارد) به عنوان الگویی استفاده شد که با ناکامی خود چه‌گوارا در بولیوی (۱۹۶۷) پایان یافت.

– ما می‌توانیم این دو ماتریس را از هم تفکیک کنیم: از یک طرف آمریکای جنوبی، از سوی دیگر خاورمیانه.

کارلوس ماریگلا در برزیل، توپاماروها در اروگوئه، آرژانتین، السالوادور، شیلی، نیکاراگوئه، بولیوی، مکزیک، ... به جنگ چریکی روی آوردند. اهداف اکثر گروه‌های چریکی مقابله با تسلط قدرت‌های نظامی هستند که در کودتاها‌ی نظامی با کمک ایالات متحده به روی کار آمدند. می‌توان گفت یکی از علل کودتاها‌ی بی‌درپی در کشورهای آمریکای جنوبی و مرکزی بستن فضای سیاسی و تشدید شکاف طبقاتی و اجازه ندادن به خطر رشد «کمونیسم» و نکشاندن پای اتحاد جماهیر شوروی سابق به حیات خلوت آمریکا بود. این گروه‌ها جنگ چریکی شهری را به عنوان تاکتیک و استراتژی انتخاب می‌کردند.

در آمریکای لاتین گروه توپاماروها در اروگوئه، در ابتدا می‌خواستند با استفاده از خشونت چریکی و اتهام به شخصیت‌های سرکوبگرانه‌ی دولت غیر نظامی، حمایت توده‌های مردمی را به دست آورد. این نظریه‌ی انحرافی اما به شکست منجر شد. اگر در مراحل برخی از این سازمان‌ها توانستند جریانات خاصی را در افکار عمومی جذب کنند اما توپاماروها که در روزهای ابتدایی خود خیال‌پردازانی خوش‌بین بودند، باعث به قدرت رسیدن ارتش در راس حکومت شدند که برای مدت دوازده سال دیکتاتوری خود را اعمال کرد.

– اما سازمان‌های فلسطینی ثابت کردند که قادر به جنگ چریکی در کرانه‌ی باختری علیه اشغالگران اسرائیلی نبودند. به همین دلیل جبهه‌ی مردمی آزادی‌بخش فلسطین به رهبری ژرژ حبش ابتکار ربودن هواپیمای شرکت ال آل اسرائیلی را در دست گرفت؛ و به گروهان گرفتن هیات ورزشی اسرائیل در جریان بازی‌های المپیک در مونیخ. این یک حرکت تبلیغاتی بود و هدف آن جلب توجه جهانیان به درگیری اعراب و اسرائیل و نشان دادن معضل آوارگان فلسطینی. این حرکت در آن زمان تداعی‌کننده‌ی ضرب‌المثل چینی است که می‌گفت، «بهتر است یکی را بکشیم و توسط هزار نفر دیده شویم تا هزار نفر را بکشیم و فقط یک نفر ما را ببیند».

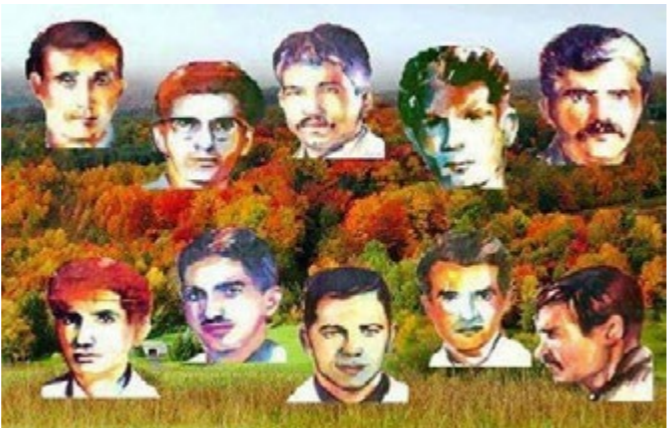
اما جمله‌ی محمد عبدالکریم الخطاب متولد،(۱۹۶۳– ۱۸۸۲) در اقادیر مراکش، رهبر مبارزان علیه استعمارگران اسپانیا و فرانسه در سال ۱۹۲۱ قابل تامل است. او در سال ۱۹۲۶ توسط نیروهای استعماری فرانسه دستگیر و سرانجام همراه با ۵۲ تن از یاران و خانواده‌اش به مصر تبعید شد و ریاست کمیته‌ی «آزادی‌بخش مراکش» را هدایت می‌کرد. یک روز «عظام پاشا»، دبیر کل اتحادیه‌ی عرب به دیدار الخطاب رفت و او را از اهداف «صهیونیست‌ها» در آستانه‌ی خلق اسرائیل و عزم کشورهای عربی برای آزادسازی فلسطین خبر داد. امیر پاسخ داد«اصلا این کار را نکنید. ما نمی‌توانیم در این جنگ پیروز شویم، زیرا دو احتمال وجود دارد، یا ما از دولت کوچک یهودی شکست می‌خوریم و مسخره‌ی جهان خواهیم شد. یا پیروز می‌شویم و همه‌ی جهان را در برابر خود خواهیم داشت. خوب چه‌کار کنیم؟ بگذارید یهودیان فلسطینی‌ها را استعمار کنند. در این حالت ما با یک وضعیت استعماری کلاسیک مواجه هستیم و فلسطینی‌ها خود را آزاد خواهند کرد. همان‌طوری که مراکشی‌ها، تونس‌ی‌ها و الجزایری‌ها خود را آزاد خواهند کرد».

نمونه‌های دیگر در برآمد چریک‌ها در منطقه‌ی خاورمیانه و خاور نزدیک را می‌توان حداقل به ایران و ترکیه اشاره کرد. در این نمونه می‌توان به اختصار و به‌ویژه به شکل‌گیری چریک‌های فدایی خلق اشاره کرد. مهم‌ترین ضعف چریک‌ها بروز کوچکترین اختلاف نظر و

رهبری طلبی، تصفیه حساب‌های سیاسی – تشکیلاتی بود و با کم‌حوصلگی از هم جدا می‌شدند. دارای پایگاه قوی در خارج از مرزهای خود نبودند و از کمک‌های خارجی بی‌بهره بودند.

چریک‌های فدایی خلق در ایران

در پنجاهمین سال شکل‌گیری جریان سیاسی با رویکرد نظامی به نام چریک‌های فدایی خلق هستیم. این جریان سیاسی با گرایش به ایدئولوژی چپ مارکسیسم – لنینیسم، در پی جمع‌بندی‌های اجتماعی و سیاسی در درازای دهه‌ی ۱۳۴۰ خورشیدی به این نتیجه رسید که برای شکستن فضای سیاسی بیش از پیش اقتدارگرای سیستم سلطنت محمدرضا شاه پهلوی راهی جز مبارزه‌ی مسلحانه نیست. به این مناسبت هر ساله هر گروه و فردی به فراخور دانش و مطالعه و به میزان دور یا نزدیک بودن به رویکرد مبارزه‌ی مسلحانه و نتایج آن، از ظن خود در حمایت بی‌چون و چرا و یا به مذمت و اتهام به جریان سیاسی مورد بحث از سکوی امروزی به «تحلیل» می‌نشینند. این درحالی‌ست که اسناد مربوط به این جریان نه در زمان رژیم سلطنت و نه در رژیم ارتجاعی فقاقت به‌آسانی در دسترس همگان نبوده و نیست تا مورخین نامغرزانه به این جنبش به‌مثابه‌ی بخشی از تاریخ ایران بپردازند. اظهارات و بیانیه‌های تاکنونی بعضا بر پایه‌ی اعلامیه‌ها و یا منابع تائید نشده و همچنان مورد بحث صادر می‌شوند و یا بر پایه‌ی نقل قول شفاهی متکی هستند.



ایران آن روز در جزیره‌ی ثبات فرامنطقه‌ای قرار نداشت و متاثر از جنبش اعتراضی علیه نظام‌های مستقر در اروپا، قاره‌ی آمریکا و آسیا بود. بعد از برکناری رضا شاه از سلطنت در سال ۱۳۲۰ در شرایط خواست عامل خارجی و قبول محمدرضا شاه پهلوی به ادامه‌ی نظام سلطنتی خاندان پهلوی، اندک فضای سیاسی برای جریانات سیاسی موافقان و مخالفان سلطنت باز شد. این شرایط سیاسی اما بر اساس به رسمیت شناختن «پوزیسیون» و «پوزیسیون» برخوردار از اساسنامه‌ی مورد پذیرش و عضویت آزاد نبود. بلکه بر پایه‌ی توازن قوای نانوشته در کشمکش‌های خیابانی و متاثر از پس از جنگ دوم جهانی بود. تنش‌های اجتماعی، اقتصادی – سیاسی و تنظیم روابط بین‌المللی در درازای دهه‌ی سی و چهل ادامه داشتند. شاهنشاه در پی فرصت برای دور زدن قانون اساسی و تحکیم قدرت سلطنت مطلقه بود. از نظر اقتصادی جامعه عمدتا تحت تاثیر اقتصاد کشاورزی فنودالی و نیمه‌فنودالی بود. شاه وارث هزاران هکتار زمین‌های مرغوب کناره‌های خزر شد که با جلوس سردار میر پنج به سلطنت به عّارت برده شده بود. اگر فقط به این بخش از اقتصاد بپردازیم، و سهوا صنعت نفت و کارگران این بخش را کنار بگذاریم، ناامیدی و فقر اقتصادی و فقر فرهنگی در کمین نظام بودند. و رفتار شاه در حل معضلات تردیدآمیز بود. او به جای اتکا و تغییر روش در امر حکومت‌داری، به سمت متمم قانون اساسی و اقتدارگرایی فکر می‌کرد. مثلا با سقوط رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ و تفویض قدرت به محمدرضا شاه پهلوی، امید می‌رفت تا احقاق حقوق شود و حق به حقدار برسد.

این انتظار اما به‌راحتی و میل «خاندان» انجام نشد و سرانجام مردم با اعتراضات خواستار رفع اموال غصب شده‌ی خود نه تنها در مازندران بلکه در دیگر استان‌ها شدند. محمدرضا شاه هم زیر فشار اعتراضات، به‌جای برگرداندن املاک به صاحبان اصلی خود، اراضی را به دولت واگذار کرد تا عواید حاصله در امور «خیریه و عمران» خرج شود. محمدرضا پهلوی با کمک دستیاران توانستند با این کار اعتراضات را به‌طور موقت خاموش کنند. آنها می‌دانستند با این شگرد می‌توانند دوباره تملک «خاندان» را به راحتی دست یابند. اما مجلس در سال ۱۳۲۸ با کمک نمایندگان نزدیک به دربار به شگرد جدیدی دست زد و آن هم با تصویب لایحه‌ای اموال واگذار شده به دولت را نه به نام خاندان پهلوی بلکه با نام «موقوفه‌ی خاندان پهلوی» صادر شد تا درآمدهای حاصله از املاک در امور «خیریه» هزینه شوند.

محمدرضا شاه پهلوی هم بعد از کودتای ۱۳۳۲ با حکم ملوکانه خود تاسیس «سازمان املاک و مستغلات پهلوی» را صادر و در سال ۱۳۳۷ یعنی ۵ سال بعد از کودتا و سرکوب و خفقان، دستور تاسیس «بنیاد پهلوی» را به جای سازمان فوق جهت اداره‌ی اموال و درآمدها صادر نمود. این بار اما میزان دارائی‌های بنیاد پهلوی فقط به زمین‌های مازندران محدود نمی‌شد، بلکه در اقصا نقاط کشور مهمانخانه‌ها، سهام بانک‌ها، شرکت‌ها و کارخانه‌ها در ایران و سپس در خارج از کشور را هم در بر می‌گرفت. تکبر و ماهیت استبدادی شاه به‌قدری بود که علی‌امینی نخست‌وزیر و طراح اصلاحات ارضی را هم تحمل نکرد و با برکناری او، «انقلاب سفید شاه و ملت» را اعلام و اجرای «اصلاحات ارضی» را به عهده‌ی اسدالله علم، نخست‌وزیر گذاشت. آیا این اصلاحات ارضی شامل زمین‌های بنیاد پهلوی در مناطق شمالی ایران هم می‌شد؟ چنین چیزی رخ نداد و زمین‌های غصب شده توسط رضاشاه در بخش کناره‌های دریای خزر همچنان در مالکیت بنیاد قرار داشت. سرنوشت بخش بزرگی از مالکین به صورت دیگر رقم خورد. بزرگ مالکان زمین، در ازای «خسارت» از اصلاحات ارضی، در «قالب سهام» صاحب کارخانه‌های ملی شدند. این درست است که صنعت کارخانه‌های مونتاژ و صنایع نوبنیاد رو به رشد نهاد و خیل روستائیان بی‌زمین جذب کارخانه‌ها شدند و بخشی هم در آجرپزی‌ها مشغول و سکونت در حاشیه‌ی شهری را به اجبار انتخاب کردند. با اوج گیری انقلاب و نامیدن آقای شاهپور بختیار به نخست‌وزیری، دولت او لایحه‌ای را دایر بر برگرداندن اموال بنیاد پهلوی به دولت به مجلس ارائه نمود و استدلالش به درستی این بود که این بنیاد خود منبع فساد است. بعد از «انقلاب» ۵۷ و روی کار آمدن حاکمیت اسلامی حامی سیستم فنودالی جدید و اوقاف، با تاسیس بنیاد چپاول‌گر علوی و مستضعفین، به ثروت‌های بنیاد پهلوی، در واقع مردم دست گذاشت و اینک درآمد حاصل از فروش زمین‌های تصرف شده از خرده مالکین زمان رضاه شاه، به شکم مرتجعین در لبنان، سوریه و... و اختصاص حقوق‌های کلان به مدیران این نهاد مستکبر زیر نظارت سید علی خامنه‌ای خرج می‌شوند. این یک نمونه از رفتار و اعمال شاه تحصیل‌کرده در خارج و آشنا به چند زبان خارجی و شاهد زنده‌ی دموکراسی در اروپا بود.



* (توضیح عکس: ساختمان ژاندامری سپاهکل در سال ۱۳۴۹)

براین نقش نهادهای بین‌المللی حقوق بشر و نیز برآمد اعتراضات نیروهای «پوزیسیون»، پایه‌های قدرت سلطنت را بیش از پیش متزلزل کرده بود. با تضاد ملت - قدرت، شک و تردید به صف طیفی وسیعی از امرا و رده‌های پائین‌تر ارتش رخنه کردند.

با توجه به اقرار شاه در آستانه‌ی بحران سیاسی، به آسانی می‌توان درک کرد که چگونه سازمان‌دهندگان مبارزات چریکی شرایط آن زمان را به درستی تشخیص و مبارزه‌ی مسلحانه را نه برای ماجراجویی و آتش‌بازی بلکه شکستن فضای دیکتاتوری را انتخاب کردند. این طیف از روشنفکران به‌درستی دریافتند همه‌ی درها برای افق دور بسته است و کلید در دست کسی است که نمی‌خواهد نور و گرما برای رشد آزاد جوانه‌های آینده‌ساز باز شود. شاه ترجیح می‌دهد تاریکی چشم‌ها را نابینا و کم‌سو کند. جوانان پیشتاز اما به این نتیجه رسیدند که باید کاری کرد و با تبعیت از جنبش‌های جهانی آزادی‌بخش، راه جنگ چریکی را به قیمت گذشتن از بقای خود برگزیدند. به باور من نخستین گروهی که به ژاندارمری شهرک سپاهکل حمله کرد، خود بیش از هر کس آگاه بود که راه برگشت به سوی تاریکی عقلانی نیست و باید به هر قیمت به سوی چشم‌انداز دور فکر کرد. همان‌طور که در بالا آورده‌ام: وجدان سیاسی فردی چریک و دلایل مبارزه به اندازه‌ی رفتار جنگ مهم است. این «وظیفه» و «اراده» جنگ روانی در مقابل «قدرت» و «سخت‌افزار نظامی» و تجربیات نظامی نیروهای منظم است. به رسمیت شناختن پیوند حیاتی خود چریک‌ها در ارتباط با جمعیتی که از آنها برای بقاء، توسعه و بازتولید هر دو طرف ضروری است. توسعه‌ی این پیوند شامل اعتماد مردم به چریک‌ها به عنوان یک عامل مهم در تحولات قیام است که اساس روان‌شناختی سیاست‌های اعمال شده پس از پیروزی‌های کوچک است. ما بعد از انقلاب شاهد این پیروزی کوچک به نام چریک‌های فدایی خلق در پهنای ایران بزرگ بودیم. گرچه به خاطر بحث‌های ناتمام

در زندان و بیرون زندان در فاصله‌ی سال‌های ۵۰، در تائید و یا رد مبارزه‌ی چریکی به بعد از انقلاب رسید و در فضای فوق‌العاده متشنج دو سال اول انقلاب، تصمیم به سیاستی شد که همه‌ی جریان‌های چریکی در دوران جنگ سرد با فاصله‌گیری از احزاب برادر هزینه پرداخته بودند. اینک جهت‌گیری سیاست‌های به‌غایت انحرافی در رد یا تائید و پذیرش شرایط نوین و زیر فشار سیاست‌های انحرافی شعار ضد «امپریالیستی» ارتجاع سپاه هم‌نوا شد. بدین‌سان جنبش فدائیان که روزی می‌خواست به‌عنوان موتور کوچک، موتور بزرگ تحول و پیشرفت سیاسی - اقتصادی و فرهنگی را به حرکت درآورد، خود زیر چرخ‌های موتور بزرگ ارتجاع سپاه متحمل ضربه‌ی جبران‌ناپذیری شد. هم‌زمان پیش از انقلاب را به چالش برد و راه بی‌راهه را هم برای خود و هم برای نسل دوم و سوم به ارمغان آورد. نسل کنونی اما با درس‌آموزی از تاریخ راه دیگری را انتخاب کرده است. اگر طیفی از روشنفکران دهه‌ی چهل اسلحه را برای اعلام موجودیت و عملیات را برای تبلیغ سیاسی و دست یافتن به قدرت انتخاب کرده بودند و پس از هر عملیات با فاصله‌ی چند هفته اعلامیه‌ای با هزاران مشقت به‌دست بخشی از دانشجویان و علاقمندان توزیع می‌کردند، امروز اما انقلاب انفورماتیک و دیجیتال و تلفن همراه جای اسلحه را گرفت. هر روزه صدها خبر در فاصله‌ی چند دقیقه در سراسر کشور و جهان پخش می‌شوند. معضل امروز نظام‌های اقتدارگرا اسلحه‌ی گرم نیست بلکه ترس از اخبار گرم در دست میلیون‌ها کاربر شبکه‌های اجتماعی است. همان‌طوری که در سال ۱۹۹۸ در سخنرانی خود در پارلمان فرانسه ایراد کردم، آینده‌ی ایران را زنان و جوانان شجاع با سلاح دیجیتال رقم خواهند زد. ناقوس پایان نظام جهل و جنایات اسلامی ایران برای سال آینده در راستای جامعه‌ای آزاد، سکولار، عدالت‌خواه و زیست محیطی و محیط زیست به صدا خواهد آمد. در این چشم‌انداز وظیفه‌ی جمهوریخواهان دموکرات دو چندان است. بهترین روش جلب اعتماد میلیون‌ها معترض با ارسال اخبار دقیق است نه فتوشاپ. زیرا رژیم خود از این فتوشاپ‌ها برای بی‌اعتبار کردن معترضین بهره می‌برد.

چریک و تروریسم

گرچه این دو جریان از هم متمایز هستند، اما غیر معمول هم نیست که برای تأثیر سیاسی بیشتر به یک شورش مسلحانه این‌دو با هم ترکیب شوند. چریک‌ها نیروهای نظامی، شبه نظامیان دولتی، پلیس و ژاندارمری را هدف قرار می‌دهند.

جنبه‌ی «مثبت» اعدام‌های هدفمند مدیران اجرایی - سیاسی غیر قابل انکار است. اول از همه این مدیران به قدرت نزدیک هستند و توانایی زیادی برای تأثیرگذاری بر تصمیمات

دولت دارند. تأثیر روانی اعدام مدیران نزدیک به قدرت بر روی جمعیت دو برابر است: طرفداران یا هواداران چریک‌ها بیش از پیش اعتماد به نفس در مبارزات خود به دست می‌آورند و افراد بلا تکلیف می‌توانند به اردوگاه قیام بپیوندند. «تام باری»^۵، یکی از رهبران تاریخی جنگ ایرلند علیه نیروهای اشغالگر انگلیس، تلاش کرده بود که یک قاضی دادگاه ویژه را که انعطاف‌ناپذیر بود به قتل رساند. به گفته‌ی خودش مرگ این قاضی سودآورتر از مرگ ۵۰ سپاه و سفید است.

تاکتیک‌ها

تاکتیک‌های چریکی براساس اطلاعات، در کمین نشتن و فریب دادن دشمن می‌باشند. هدف آنها بی‌ثبات کردن اقتدار ایجاد شده توسط درگیری‌های طولانی مدت است. از این رو می‌توان نام مدرن جنگ چریکی را «جنگ کم‌شدت» نامید. در مورد یک اشغالگر خارجی ناخوانده، توسل به جنگ چریکی می‌تواند هزینه‌های حفظ حضور نیروهای استعماری را بالا برده و منجر به عقب‌نشینی آنها شوند.

جنگ چریکی علیه قدرت‌های اشغالگر باید تا آنجا که ممکن است به غیر نظامیان صدمه نزند. این تاکتیک می‌تواند پشتیبانی مردم را تأمین کند. غیر نظامیانی که متهم به همکاری با دشمن هستند از اولین قربانیان انتقام‌جویی خواهند بود. چنین جنایاتی باید توسط رهبران چریک‌ها محکوم شوند.

از آنجا که تعداد چریک‌ها کم هستند، می‌توانند در میان مردم پنهان شوند. چریک‌ها توسط نظام‌های خودکامه تروریست نامیده می‌شوند؛ نه به عنوان نیروهای مبارز برای آزادی و علیه خشونت دولتی. اولین پروتکل الحاقی سال ۱۹۷۷ کنوانسیون ژنو (که ناظر بر مخالفت با هر دو طرف درگیر نظامی است، چه یک قدرت خارجی یا استعماری، رژیم‌های استبدادی یا جنگ بین دولت‌ها)، کسانی را مبارز جنگی می‌شناسد که به دلیل ماهیت جنگ، لباس نظامی ندارند اما به دلیل شرایط جنگ به‌طور آشکار اسلحه حمل می‌کنند.

جنگ چریکی به دو دسته‌ی اصلی تقسیم می‌شود: چریک شهری و روستایی. در هر دو مورد، آنها متکی به تأمین مواد غذایی و اطلاعات سمپات‌های خود هستند. چریک‌های روستایی در مناطقی که برای پوشاندن و پنهان‌کاری مناسب هستند، به‌ویژه در مناطق جنگلی و کوهستانی فعالیت می‌کنند. چریک‌های شهری با جمعیت درمی‌آمیزند اما به کمک اهالی شهر وابسته هستند. دخالت خارجی و حمایت از جنگ چریکی می‌تواند توسط مقامات در قدرت وسیله‌ای برای ایجاد احساسات ملی‌گرایانه در مردم و بی‌اعتبار کردن چریک‌ها قرار گیرد.

نقطه‌ی عطف بزرگ در تاریخچه‌ی چریک‌ها، مربوط به مائو تسه تونگ است. او در طی سال‌های ۱۹۳۶-۱۹۳۸، ضمن استفاده از تکنیک‌های چریکی، از شرایط جنگ جهانی دوم استفاده و آن را به یک جنگ انقلابی تبدیل کرد. «مشکلات استراتژیک جنگ انقلابی در چین» نوشته مائو تسه تونگ، انتشارات زبان‌های خارجی ۱۹۶۴ پکن. حالا بحث در مورد برهم زدن ارتش منظم یا مهار آن نیست بلکه بحث گرفتن قدرت مطرح است. این امر با بسیج و سازماندهی مردم توسط کادرها همراه بود که مردم را از طریق تفهیم و نیز اجبار بسیج می‌کردند. هدف از این تاکتیک ایجاد سلسله‌مراتبی به موازات دولت و در نهایت تسلط اداری بر کشور بود.

- از قرار معلوم طالبان امروز در افغانستان، حداقل در منطقه‌ی پشتون برای تحقق اهداف خود در پی ایجاد ساختارهای سیاسی زیرزمینی هستند و دروس مائوئیسم را به‌کار می‌بندد.

زنان در جنبش‌های چریکی

تبلیغ خشونت زنان: تبلیغی فریبنده برای ادامه‌ی خشونت علیه زنان است. از افسانه‌ی یونانی مدوزا تا افسانه‌ی بیوه‌ی سپاه، مردان در تعجب بودند که چه چیزی می‌تواند همراهان شایان ستایش آنها را به چنین موجوداتی خشن تبدیل کند: جنسیت انحرافی، غیر منطقی یا حتی عاطفی؟ توضیحات بسیار و عجیبی وجود دارند که در تلاش برای توضیح پدیده‌ی «خشونت زنان» ارائه شوند:

تفاوت در رفتار بین زن و مرد به دور از ماهیت طبیعی خود، ناشی از شکل مکرر اجتماعی شدن است. به این معنی که خصوصیتی که عموماً «مردانه» تلقی می‌شوند (مانند پرخاشگری و روحیه‌ی رقابتی) ناظر بر عادی‌سازی جمعی در مجموعه‌ای از رفتارهای خاص هستند. روش ابراز احساسات و شخصیت از شرایط «مذکر» ناشی نمی‌شود، بلکه از ارتباط مردان با مقوله «مذکر» ناشی می‌شود که این نقش‌ها و امتیازات را به مردان می‌دهند.



* (توضیح عکس: «بریتانی» دختر ۲۰ ساله کرد که به مبارزه علیه داعش برخاست)

مدت زمانی نیست که زنان به عنوان شهروندان برخوردار از حقوق و حقوق مساوی پذیرفته شده‌اند. از نظر تاریخی، زنان خود را در مناطق خصوصی جامعه‌ی مدنی محدود می‌کردند و محدود می‌شدند. در نتیجه، خشونت انجام شده توسط زنان پدیده‌ای است که از نظر تاریخی، غیر عادی تلقی می‌شود و از نظر سیاسی غیر قابل قبول! مردان اما می‌توانند به‌طور مشروع فعالیت خشونت‌آمیز داشته باشند. به‌طور سنتی پذیرفته شده است که فقط مردان حق عضوگیری در ارتش را دارند و در تصورات عام پذیرفته شده است که هنجارهای رفتاری در مردان به طور «طبیعی» پرخاشگری هستند و غیره.

این نوع ساختارهای جنسیتی اجتماعی ساختارهای قدرتمندی هستند که جوامع ما و دولت را شکل داده‌اند. بنابراین، سازمان‌های نظامی ارتباط تنگاتنگی با توسعه‌ی مردانگی دارند (در مقابل ارزش‌های منتسب به زنانگی). سینتیا انلو^۶ در کتابش به نام «مانورها» می‌نویسد «در سیاست بین‌المللی برای مسلح کردن زندگی زنان، ارزش‌های جاری شده توسط نهادهای نظامی در جامعه در طی فرایند نظامی‌گری به این شکل تبلیغ می‌شوند: «گروه اجتماعی نظامی شده» تحت کنترل ارتش قرار می‌گیرد، وابسته به آن است یا ارزش خود را از ارتش به عنوان یک عنصر یا ملاک نظامی‌گری می‌گیرد. نظامی‌گری زمانی اتفاق می‌افتد که درگیری مسلحانه در یک چشم‌اندازی دیده شود و این به این معناست که برای مقابله با خشونت باید آمادگی لجستیکی و فرهنگی داشته باشیم».

فرایند نظامی‌گری، برگرفته از مفهوم اخیر، نقش‌های غیر معمول جنسیتی را در مقایسه با عملکرد معمول این گروه اجتماعی تحمیل می‌کند. در درگیری‌های مسلحانه، نقش‌های جنسیتی به طرق مختلف تقویت می‌شوند که می‌توانند برای زنان بسیار زیان‌آور باشند.

۶ «Cynthia Enloe»: «Manceuvres»

۵ TOM(THOMAS) BARRY

بنابر این درک‌مان از پدیده‌ی مشارکت زنان در خشونت سیاسی استفاده از «خشونت سیاسی» ارسطویی است.

می‌توان به تجربه‌ی زنان شرکت‌کننده در جنگ‌های چریکی (نیروهای مسلح انقلابی کلمبیا-ارتش خلق) و پ.ک.ک (حزب کارگران کردستان) / (حزب اتحاد دموکراتیک) / (واحد‌های حمایت از زنان) اشاره کرد.

درگیری کردها در حوزه‌ی جغرافیای سیاسی بین چهار کشور ایران، عراق، ترکیه و سوریه و نیز در کلمبیا نمونه‌های از درگیری در بستری از دموکراسی‌های شکننده و آسیب‌پذیری اقتصادی شکننده و تبعیض فرهنگی و هویتی صورت گرفته و باعث شدند جنبش‌های چریکی به عنوان گزینه‌هایی برای جوامع محروم ظاهر شوند. با در نظرگرفتن این واقعیت که زنان در مقیاس بیشتری از محرومیت اقتصادی و سنت مردسالاری سنتی قرار دارند. بدیهی است در یک چنین وضعیت اقتصادی - سیاسی، زنان به‌ویژه با انگیزه‌ی رهایی از ستم مضاعف جذب انگیزه‌های ایدئولوژیک ناخوانده شده بعضاً مارکسیست-لنینیست و به‌ویژه در معرض کمپین‌های استخدام توسط گروه‌های چریکی قرار دارند.

آسیب‌پذیری اقتصادی - اجتماعی و تعهد ایدئولوژیک توضیحات خوبی برای مشارکت زنان در جنبش‌های چریکی است. اما این پدیده همه‌گیر نیست: وضعیت زنان در مناطق کردنشین و کلمبیا نیز موتور قدرتمندی برای عضویت زنان در این گروه‌ها است. این هم فقط به دلیل کمبود فرصت‌ها برای زنان این مناطق بیشتر از جاهای دیگر نیست. این امر را اما می‌توان با ناامنی‌ای که زنان به دلیل اعتقادات و اعمال جنسیتی تجربه می‌کنند، دید. نقش سنتی جنسیتی در رابطه با ازدواج و خانواده، سرکوب جنسی، خشونت مبتنی بر جنسیت، عدم آموزش و غیره را می‌توان در ناامنی زنان توضیح داد.

جنگ‌های آزادی‌بخش، از جنگ چریکی به جنگ انقلابی

- جنگ پارتیزانی یا جنگ «احزاب» یک جنگ با دستجات نظامی کوچک است. بنابر نوشته‌ی «موریس دوساکس» شکل‌گیری این دستجات به قرن هجدهم برمی‌گردد.(جنگ‌های کوچک در قرن هجدهم، انتشارات اکونومیکا،پاریس ۲۰۱۰. موریس دو ساکس). اگرچه پارتیزان‌ها از روش‌ها و فنون جنگ چریکی استفاده می‌کنند، اما تفاوت آن با جنگ چریکی در این است که این نوع جنگ به ندرت و هرگز خودبه‌خودی انجام نمی‌شود. و اساساً با آزار و اذیت دشمن همراه است، شبیه عملیات نظامی یک ارتش منظم علیه نیروهای نظامی منظم خارجی. نمونه‌ی جنگ پارتیزان‌های فرانسوی علیه ارتش نازی در خاک فرانسه. اما مورد کلاسیک این نوع عملیات نظامی پارتیزانی را می‌توان به جنگ پارتیزانی ۱۸۱۲ اشاره کرد که توسط داویدوف و قزاق‌ها علیه ارتش بزرگ ناپلئون بسیج شده بودند. این شیوه اقدامات از سال ۱۹۴۱ به دعوت استالین در زمان حمله آلمان به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی سابق تکرار شد.

- نوشته‌هایی هم به پدیده‌ی جنگ چریکی اختصاص داده شدند، و به‌ویژه در اواخر قرن ۱۸ و آغاز قرن ۱۹ در اروپا پا به حیات گذاشتند. (رجوع شود به دلبیو. لاکر،«مطالعه تاریخی و انتقادی» لندن،۱۹۷۷). پدیده‌ی جنگ‌های چریکی در اروپا به‌ویژه پس از پایان قرن هجدهم و اوایل قرن قرن نوزدهم و پس از پایانه‌ی سوم قرن نوزدهم با گرایش به جنگ‌های کوچک تحت عنوان «آرام‌سازی»، چه در صحنه‌های برخورد نظامی در آسیا و چه در آفریقا، توسط استعمارگران شکل گرفتند.

- اگر بخواهیم به اساس این پدیده بپردازیم، متوجه خواهیم شد که نیروهای کوچک اروپایی تقریباً همیشه بر نیروهای مقاومت با توجه به تعداد پرشمارشان پیروز می‌شدند. نیروهای اروپایی به ندرت شکست می‌خوردند.(ژان فرمو، امپراتوری از چه ساخته شده است. «جنگ‌های استعماری در قرن نوزدهم» پاریس ۲۰۱۰). انگلیسی‌ها در سال ۱۸۴۲ در افغانستان شکست خوردند، اما اختراع اسلحه «گاتلینگ» به آنها

اجازه داد تا در سال ۱۸۷۹ به پیروزی برسند و سیاست خَارجی دولت افغانستان را تا سال ۱۹۱۹ دیکته کنند. انگلیسی‌ها مجدداً توسط قبایل «زولو»ها در ایساندولوانا (۱۸۷۹) در آفریقای جنوبی شکست خوردند. فرانسویان در «تونکن» در شمال ویتنام، «منطقه‌ای بین شمال چین و غرب لائوس» در لانگسون (۱۸۸۵) متحمل شکست شدند.

- ژنرال آمریکایی جورج آرمسترانگ کوستر در «لیتل بیگ هورن» در سال ۱۸۷۶ شکست خورد. نیروهای اروپایی در مناطق ماورای دریا(کارائیب) یا روس‌ها در تداوم توسعه‌ی اراضی خود(علی‌رغم مقاومت طولانی مدت شیخ چمیل در داغستان) در جنگ‌های استعماری به موفقیت‌هایی دست می‌یابند. تنها استثنا مربوط به نیروهای ایتالیایی است که در یک برخورد نظامی منظم در سال ۱۸۹۶ در آدوا (اتیوپی) متحمل شکست فاحش شدند. موسولینی اما با حمله به اتیوپی درسال ۱۹۳۵، انتقام این شکست را گرفت.

- اعزام نیروهای استعماری نه‌تنها به دلیل تسلیحات برتر خود پیروز می‌شدند بلکه این برتری همچنان به علت حفظ و پیشرفت تسلیحات در ارتش‌های کشورهای غربی برقرار بود اما با موفقیت کمتر. آنچه تغییر کرده را باید در جای دیگری جستجو کرد.

- زمان به سود نیروهای استعماری که هدف آنها ماندن در کشورهای مستعمره برای مدت نامعلوم بود، نیست:

- سه نسل طول کشید تا مستعمره‌شدگان (تقریباً به درازای دوره‌ی استعمار که از اواسط قرن ۱۹ تا اواسط قرن ۲۰ ادامه داشت.) اهمیت مفهوم ملی مبارزه را کشف کنند. این همان چیزی است که اکنون سازمان‌های سیاسی و نظامی را در مخالفت با نظم مستقر می‌کشد: جنبش‌های آزادی‌بخش ملی. این‌ها اوج یک تکامل طولانی هستند. پاسخ نسل اول در چالش با امپراتوری اروپا فقط از طریق ایدئولوژی مقاومت نامتقارن غیر نظامی، با بارهای مذهبی در میان مسلمانان یا اخلاقی در میان کنفوسیوس‌ها یافت می‌شد. نسل دوم به دنبال راه دیگری است: این بار این نخبگان شهرنشین هستند که به زبان استعمارگران صحبت می‌کنند و از اصول لیبرالی آنها علیه استعمارگران استفاده می‌کنند. بدون شک این نسل فکر می‌کند که برتری اروپایی‌ها از نهادهای قدرت آنها نشأت گرفته است. ایجاد حزب کنگره‌ی در هند، انقلاب جوانان ترکیه، اعلام جمهوری ناپایدار چین در سال ۱۹۱۱، تلاش‌هایی برای مدرنیزاسیون در تصویر جهان «متمدن» آن زمان. از مبارزه‌ی نسل اول به مبارزه‌ی سیاسی نسل دوم می‌رسیم. نسل سوم سنتز و جمع‌بست روش‌های مبارزاتی این دو نسل است. مهمتر از همه، این نسل به موضوع ملی برای جذب نیرو در چالش با نیروهای خارجی اهمیت می‌داد و به این صورت سلاح استعمارگران را علیه خود استعمارگران به‌کار گرفت.

- جنگ جهانی دوم زنگ پایان دوران استعمار را به صدا درآورد و «سفیدپوستان» در آسیا در سال ۱۹۴۱-۱۹۴۲ توسط ژاپنی‌ها شکست خوردند: آمریکایی‌ها در فیلیپین، هلندی‌ها در اندونزی، انگلیسی‌ها در مالزی (سقوط سنگاپور)، و هندوچین فرانسه تحت کنترل ژاپن قرار گرفت.

- با پایان یافتن جنگ و پیروزی متفقین، دیگر جایی در مورد برتری نژادی پس از مبارزه علیه نازیسم و ایدئولوژی آن در دموکراسی وجود نداشت. در سال ۱۹۴۸، مجمع عمومی سازمان ملل متحد حقوق بشر جهانی و به موجب آن حق تعیین سرنوشت مردم را تصویب کرد.

- استعمارزدایی گاهی اوقات با صلح و اغلب با خشونت آغاز شد. روح زمانه در حال تغییر است. جنگ هندوچین اثربخشی جنگ انقلابی را نشان می‌دهد. به‌ویژه پس از موفقیت کمونیست‌های چین (۱۹۴۹). نیروهای ویت مین می‌توانند به منطقه‌ی آرام چین رفته و با اتکا به این پایگاه حرکت مبارزاتی خود را آغاز کنند و به پیروزی «دیان بین فو» منجر شد. در سال بعد در باندونگ (اندونزی)، با حضور سوکارنو، چوئن لای، نهرو و جمال ناصر، کشورهای غیر متعهد «در راستای

تحقق استعمارزدایی» و «مستقل» از دو اردوگاه متضاد شکل گرفت. این قطب جدید قصد داشت به عنوان یک بازیگر، تاریخ‌سازی کند. جنگ الجزایر(۱۹۵۴-۱۹۶۲) تا حد زیادی پیشگام صحنه‌ی بین‌المللی را حداقل در جهان آفریقایی-آسیایی به خود اختصاص داد. انقلاب کوبا (۱۹۵۹)، آمریکای لاتین دهه‌ی ۱۹۶۰ را به یک جریان انقلابی آن زمان رویناند، جایی که مبارزه‌ی مسلحانه مقدس است. در طول دهه ۱۹۶۰، توانایی ویتنامی‌ها در شکست دادن آمریکای قدرتمند، سهم تعیین کننده‌ای داشت. (تهاجم تت ۱۹۶۸).

- این امر اما مانع از شکست چریک‌ها در فردای جنگ جهانی دوم نشد: در فیلیپین (هاکس)، در یونان (کمونیست‌ها)، در کنیا (مائو مائو)، در مالزی (کمونیست های چینی).

ظهور مجدد تروریسم یا تبلیغات از طریق عمل تروریسم

- اگر تا سال ۱۹۶۸ پدیده‌ی تروریست در قالب جنگ چریکی در درجه‌ی دوم اهمیت قرار داشت، اینک دوباره ظاهر شد. این مسئله عمدتاً یک مسئله تبلیغ برای اقدامات تروریسم بود و این تبلیغات کم و بیش همان «تبلیغات با عمل» بود که مورد علاقه‌ی فوق‌العاده‌ی آنارشویست‌ها بود. در حقیقت جایگزین جنگ چریکی شد و توسط سازمان‌هایی استفاده می‌شود که یا قادر به هدایت گروه خود نبودند یا به دلیل نداشتن پایگاه اجتماعی یا به دلیل قدرت بیش از حد دشمن در حاکمیت، عمل می‌کردند.

- اولین مشاهدات در مورد پدیده‌ی تروریستی این است که برخی از سازمان‌ها به دلیل اینکه قادر به انجام کار بهتری نیستند، از آن استفاده می‌کنند. اگر جنگ چریکی سلاح ضعیفان است، تروریسم اما با استفاده‌ی انحصاری از آن، سلاح ضعیف‌ترین افراد است. مهم‌ترین تعریف غیر ایدئولوژیک تروریسم تعریف «ریموند آرون» جامعه‌شناس فرانسوی است «یک عمل خشونت‌آمیز وقتی تروریستی نامیده می‌شود که تأثیرات روانی آن با نتایج کاملاً فیزیکی آن متناسب نباشد.» (ریموند آرون «صلح و جنگ بین ملت‌ها، پاریس، انتشارات کالمن لوی ۱۹۶۲»).

- به عنوان اقدام عمل، تروریسم شهری توسط «جبهه‌ی آزادی‌بخش کبک» در کانادا، فراکسیون ارتش سرخ، معروف به بریگارد سرخ در آلمان، بریگارد‌های سرخ در ایتالیا یا سازمان‌های بسیار کوچک مانند سلول‌های مبارزان کمونیست‌ها (بلژیک) و «اقدام مستقیم» (فرانسه) شکل می‌گیرند. شکل‌گیری بریگارد‌های سرخ در اروپا را باید در چارچوب مبارزات اجتماعی در پایان دهه‌ی ۱۹۶۰ توضیح داد.



*(توضیح عکس: «ریموند آرون»جامعه‌شناس فرانسوی)

اعتصابات کارگران کارخانه‌ها در آلمان را (به‌ویژه پیرلی و زیمنس) فلج کردند و سپس بخشی از جنبش کارگری را به سمت «تبلیغات مسلحانه» به‌مثابه‌ی یک روش مبارزه سوق داد. اولین اقدامات، تخریب وسایل نقلیه مسئول بخش کارگری کارخانه یا به گروکان گرفتن

مدیران بود. در میان هزار و سیصد و سی و هفت نفری که به جرم عضویت درفراکسیون بریگارد‌های سرخ محکوم شده‌اند، ۷۰ درصد کارگران، کارمندان بخش عالی یا دانشجو بودند. در ژوئیه ۱۹۷۰، «کلکتیو سیاسی متروپولیتن» به «چپ پرولتری» تبدیل شد. اندکی بعد بریگارد‌های سرخ در ۱۷ سپتامبر ۱۹۷۰، با به آتش کشاندن ماشین مدیر اجرایی زیمنس ظاهر شدند. در آغاز کار، بریگارد‌های سرخ خود را از سایر گروه‌های سیاسی چپ افراطی (یا حتی چپ دارای نماینده در پارلمان) متمایز می‌دانستند. این گروه‌ها، خود را گروه عمل‌گرا معرفی می‌کردند. این گروه‌ها به نوبه‌ی خود الهام‌بخش شکل‌گیری «جنبش خودگردان» در فرانسه شدند.

در ایتالیا، بریگارد‌های سرخ هژمونی حزب کمونیست ایتالیا را بر سر جنبش کارگری به چالش کشیدند و ادعا می‌کردند که باید از آن گذار کرد. مدعی به دست گرفتن از سرگیری جنگ «شورشی» که در پایان جنگ جهانی دوم کنار گذاشته شده بود، بودند. در واقع مقاومت مسلحانه‌ی ضد فاشیست در شمال ایتالیا، علیه ارتش آلمان و فاشیست‌های ایتالیایی جمهوری «سالو» تا زمان «تسلیم نازی‌ها» در ماه مه ۱۹۴۵ ادامه داشت. از نظر بریگارد‌ها، این جنگ «متوقف» شده و باید از سر گرفته شود. وضعیت سیاسی ایتالیا در سال‌های ۱۹۶۰-۱۹۷۰ فرصتی برای ازسرگیری جنگ «متوقف» شده و ایجاد «حزب کمونیست مبارز» بود. از این نظر بریگارد‌ها خود را از ایدئولوژی گروه‌هایی که به «عمل‌گرایی» معروف بودند فاصله گرفتند.

موارد متعددی هم در «استراتژی تنش» احزاب راست وجود داشتند که منشا ورود بریگارد‌های سرخ به جنگ مسلحانه شدند. این حرکت مسلحانه همچنین در یک شرایط ژئوپلیتیک جهانی اتفاق افتد. قابل توجه این است که احزاب کمونیست «معروف به احزاب برادر و زیر نفوذ اتحاد شوروی سابق» رابطه‌ی خوبی با نیروهای جوان و «مستقل» از دو اردوگاه نداشته و مخالف عملیات چریکی بودند. اما جوانان دهه‌ی شصت میلادی در پی تغییر بی‌حرکتی نانوشته‌ی دو بلوک و تغییر فرهنگ متروک بودند. از جمله و به‌ویژه ظهور جنبش دانشجویی در بسیاری از کشورها (مه ۶۸ در فرانسه، آلمان، مکزیک، آرژانتین، ایالات متحده و غیره) در ارتباط با اعتراضات علیه جنگ ویتنام و غیره. حمله به «پی آتزا فونتا» در ایتالیا در ۱۲ دسامبر ۱۹۶۹ با (۱۶ کشته و ۹۸ زخمی) آغازگر بریگارد‌های سرخ درایتالیا بود. مقامات وقت ایتالیا، یک کارگر راه‌آهن با گرایش آنارشویستی، به نام «جوزپه پینلی» را مسئول حمله دانستند. اما، سرانجام شبه نظامیان نئوفاشیست، در سال ۱۹۹۷، متهم به این حمله شدند. این شبه نظامیان پس از صدور حکمی بسیار جنجالی در مارس ۲۰۰۴ توسط دادگاه تجدید نظر میلان آزاد شدند. ترس از کودتا توسط راست‌های افراطی در ایتالیا، مانند دیکتاتوری سرهنگ‌ها در یونان، تا حدی توضیح می‌دهد که چرا تروریسم چپ افراطی در ایتالیا بیش از هر کشور دیگر در اروپا توسعه یافته است. سرجیو سجویو، یکی از چهره‌های سال‌های رهبری بریگارد می‌گوید «من با این ایده بزرگ شدم که راست‌های افراطی مانند یونان یا شیلی قصد کودتا داشتند و ما را خواهند کشت.» افزون بر این در واقع بین سال‌های ۱۹۶۹ و ۱۹۷۵، حملات و خشونت‌های سیاسی عمدتاً مربوط به گروه‌های راست افراطی بود:۹۵٪ از ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۳، ۸۵٪ در ۱۹۷۴ و ۷۸٪ در ۱۹۷۵.

در مواجهه با شکست «اقدامات تبلیغاتی» انجام شده در بین طبقه‌ی کارگر، بریگارد‌های ایتالیا تصمیم گرفتند اقدامات خود را بر روی «تبلیغات مسلحانه» یا «مبارزه‌ی مسلحانه» و اقدامات خشونت‌آمیز (آدم‌ربایی، زخمی کردن پاها) علیه «کارگزاران» دولتی، افسران پلیس، قاضی‌ها، سیاستمداران و روزنامه‌نگاران نزدیک به دستگاه دولتی متمرکز کنند. این گروه که در سال ۱۹۷۰ دارای ۱۲۰۰ عضو بود، در مجموع ۸۴ نفر را کشت. تسلیحات آنها عمدتاً از ذخیره‌های پارتیزان‌های جنگ جهانی دوم بود.

در سال ۱۹۷۴، آلبرتو فرانسیسچینی و رئاتو کورچیو، از بنیانگذاران

خوانش سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران از حکومت پهلوی؛ در زیربنا و سیاست

مراه رضایی



پنجاه سال از آن نوزده بهمن سرخ، از آن قیام باشکوه جان‌های شیفته گذشت. در دوران جولان خفقان و ترس، جوانانی عاشق انسان و شیفته‌ی عدالت، به دل جنگل زدند و با حمله به پاسگاه سپاه‌ها، «رخداد»ی را رقم زدند که به‌درستی نقطه‌ی آغاز یک جنبش سیاسی عظیم، سراسری و معتبر نام یافت. زمینه‌های عینی و ذهنی جنبشی که بعدها نام «فدایی» گرفت، هرچند بسیار پیشتر از قیام سپاه‌ها و با تدریجی دیالکتیکی شکل گرفته بودند، اما سپاه‌ها به مثابه‌ی آن لحظه‌ی تاریخی اثبات «هادیت» و جدیت یک جنبش، اهمیتی اساسی داشت.

رخداد سپاه‌ها، و روندهای سیاسی متعاقب آن چه از سوی موافقان و چه از سوی مخالفان این رخداد، همواره مورد توجه بوده است. هیچ کس نمی‌تواند تماسی ولو سطحی با تاریخ سیاسی معاصر ایران داشته باشد، و خود را مجبور به داشتن موضعی مثبت و یا منفی در مورد رخداد سپاه‌ها نیابد.

یکی از وجوه اهمیت تاریخی و سیاسی رخداد سپاه‌ها، که همواره مورد نظر و توجه بوده است، آغاز مبارزه‌ی مسلحانه علیه پهلوی دوم در فردای این رخداد است. هرچند رزم مسلحانه با خفقان سلطنتی در عصر پهلوی، الزاماً با سپاه‌ها آغاز نمی‌شود.



اما فصل نوین مبارزه‌ی مسلحانه علیه رژیم پهلوی دوم که از حمله به پاسگاه سپاه‌ها آغاز می‌شود، تفاوت‌های بنیادی با دوران پیش از خود دارد. مهم‌ترین وجه تفاوت این مبارزه‌ی مسلحانه با مدل‌های پیش از آن، ماهیت شیوه‌ی حکومت‌داری پهلوی دوم، در روزگار پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است. با کودتای ۲۸ مرداد است که در مدت کوتاهی تمام منافذ محتمل دموکراسی منسد می‌شوند و امید به اثربخشی اصلاحات و مبارزه‌ی سیاسی علیه وضعیت موجود، در اندک‌زمانی «دود می‌شود و به هوا می‌رود.» در چنین سپهری سیاسی-اجتماعی‌ای، که سکوت، مطلق است و اجباری، رخداد سپاه‌ها، و تشکیل چریک‌های فدایی خلق ایران رخنه‌ای عمیق در اختناق و دیکتاتوری انداخت و چهره‌ی حکومت مستقر را در کوتاه‌مدت در میان افکار عمومی تغییر داد.

هرچند علاوه بر این مساله‌ی مرکزی، می‌توان گفت مبارزه‌ی مسلحانه‌ای که با سپاه‌ها آغاز شد، در چارچوب مبارزات «مدرن چریکی» فهمیده می‌شود و البته نسبت و شباهتی هم با مبارزات مشابه در اروپا، آمریکای لاتین و البته خاورمیانه و فلسطین دارد و همین امر، وجه ممیزه‌ی سپاه‌ها است با مبارزات پیش از آن علیه حکومت پهلوی دوم.

با این تفصیل می‌توان چنین برداشت کرد که در کادر مبارزه‌ی خستگی‌ناپذیر «آفتابکاران سپاه‌ها» و سپس سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران با رژیم شاه -و البته آنچنان که از قرائن برمی‌آید مبارزه‌ی شبانه‌روزی دستگاه سرکوب نظام سلطنتی با این جوانان «آرمان‌خواه»-، آنچه بیش از همه اهمیت دارد، زمینه‌ی شکل‌گیری مبارزه‌ی قهرآمیز است. مهم است که از خود بپرسیم که:

اولاً زمینه‌ی سیاسی و اجتماعی روزگار وقوع رخداد سپاه‌ها چه بود؟
دوماً آنان که قیام سپاه‌ها را ساختند و آنان که پس از این رخداد مبارزه‌ی مسلحانه را در چارچوب یک سازمان ادامه دادند، شرایط سیاسی و اجتماعی آن دوران را چگونه می‌فهمیدند؟

در نتیجه‌ی پاسخ به این دو سوال از خویش و تاریخ بپرسیم، آیا مبارزه‌ی مسلحانه در چنین خوانشی از وضعیت موجود اجتناب‌ناپذیر بود؟

بیش و پیش از اینکه بخواهیم از تاریخ و اسناد و آمارها بپرسیم که «وضع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی» سال‌های پایانی حکومت پهلوی چگونه بود، باید سراغ این موضوع برویم که چریک‌های فدایی خلق آن دوران را چگونه می‌دیدند؟ در حقیقت هنگام تشکیل چریک‌های فدایی خلق ایران با مقدمه‌ی شکوهمندی چون رخداد سپاه‌ها، ما نه فقط با تشکیل یک سازمان از وحدت چند محفل سیاسی، که دقیقاً با شکل‌گیری یک دستگاه شناختی-سیاسی جدید طرف هستیم که دستگاه‌های شناختی پیشین را چه در نظر و چه در عمل کنار می‌زند و تعاریف خود را از «سیاست» وارد صحنه می‌کند. این دستگاه شناختی، دریچه‌ای برای نگاه به وضعیت موجود آن دوران را، با خود دارد که بر اساس آن -حداقل- از موضعی سلبی می‌گوید

آن چه یک انقلابی باید بداند
علی اکبر صفایی فراهانی



حکومت پهلوی دوم «چنین» است و به همین سبب «نباید» باشد. و طبیعتاً همچون هر دستگاه شناختی دیگری، می‌تواند برداشتی منطبق با حقیقت تولید کند و یا نسبتی با حقیقت داشته باشد. بررسی این دریچه، و تصویری که چریک‌ها در آن می‌دیدند اهمیت دارد، چرا که به مبنای عمل آنها تبدیل شده است و در نهایت پایه‌گذاری جنبشی را سبب گشته که تا امروز هم تداوم دارد.

در این مقاله تلاش می‌شود با اتکا به نوشته‌های بنیان‌گذاران جنبش فدایی، در جایی بایستیم که آن رفقا ایستاده بودند، و ببینیم آنچه را که آنها می‌دیدند.

رژیم پهلوی دوم در کلیت:

چنانکه معروف است، چریک‌های فدایی خلق ایران از پیوستن دو هسته‌ی جزئی-ظرفی و احمدزاده-پویان تشکیل شد. وجه اشتراک این دو هسته، علاوه بر باور به مبارزه‌ی مسلحانه (هر چند در دو شمایل اکیدا متفاوت)، باور آنها به ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم بود.

اصلاحات ارضی پهلوی دوم، که از دید عموم تحلیل‌گران سیاسی آن دوران در کوتاه‌مدت و در سپهر سیاسی-اجتماعی ایران، مسبب بحران‌های ساختاری شد، در شکل‌گیری گروه‌های سیاسی دهه‌ی چهل خورشیدی و همچنین تحلیل‌های نیروهای سیاسی مختلف از وضعیت تاثیر اساسی داشت.

در خوانش چریک‌های فدایی خلق، این تحول موجب شده بود ساختار سیاسی-اجتماعی ایران دو تغییر عمده را تجربه کند؛ ایران پیش از اصلاحات ارضی از دید فدائیان خلق یک حکومت «نیمه مستعمره-نیمه فئودال» بود که با اصلاحات ارضی به یک «سرمایه‌داری وابسته»-یا چنان که در آن دوران معروف بود «بورژوازی کمپرادور»- تبدیل شده بود. از دید فدائیان با تکمیل پروسه‌ی اصلاحات ارضی، فرم‌اسیون اجتماعی در ایران عصر پیشاسرمایه‌داری را رد می‌کرد و وارد دوران سرمایه‌داری می‌شد.

رهاورد این تحول از دید فدائیان خلق، ابتدا تشدید وابستگی بود و سپس تقویت دیکتاتوری و حرکت از دیکتاتوری جمعی به دیکتاتوری فردی. در واقع و به طور خلاصه در مدل سرمایه‌داری وابسته، اقتصاد مجبور است تنفس خود را در وابستگی به کشورهای مرکزی سرمایه‌داری بجوید و همین امر استقلال کشور را زیر سوال می‌برد. و البته از سویی دیگر قدرت مستقر در میانه‌ی تحول و برای مدیریت آن از قدرت قهریه‌ی اکید و متکی به یک نفر-در اینجا شاه- استفاده می‌کند.

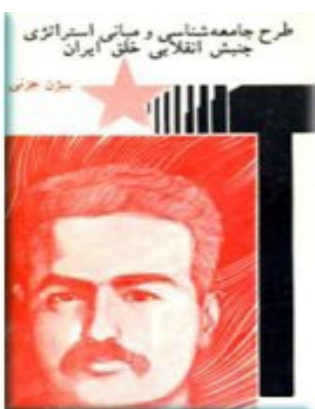
وابستگی در سلطنت پهلوی:

نفی وابستگی در دوران شکل‌گیری چریک‌های فدایی خلق، یک پارادایم سیاسی بسیار مهم به شمار می‌آید. رد این پارادایم را می‌توان در محتوای سیاست‌ورزی بخش عمده‌ی نیروهای سیاسی آن روزگار در ایران، و خاصه در میان نیروهای سیاسی چپ یافت.

جهان دوقطبی و تصادم دائمی میان آمریکا و شوروی در چارچوب جنگ سرد، و مداخلات امپریالیستی کشورهای قدرتمند سرمایه‌داری به محوریت آمریکا سبب شده بود تا ستیز با امپریالیسم به بخش مهمی از سپهر گفتگمانی چپ تبدیل شود.

به کار بردن دو عنوان «نیمه مستعمره» و «نیمه فئودال» در کنار همدیگر برای توصیف شرایط پیش از اصلاحات ارضی، از حیث نظری به گفتمان مانو تسه‌دون رهبر انقلاب خلق چین اختصاص دارد. مانو معتقد بود چین در آستانه‌ی انقلاب در حال عبور از دوران فئودالیسم بوده است، اما استعمار به مثابه‌ی یک عملگر سیاسی دیگر مانع از این تحول شده و چین را در وضعیتی قرار داده است که نه این است و نه آن!

بیژن جزئی نیز وابستگی را دلیل اصلی شکل‌نگرفتن کامل



فرم‌اسیون‌های اجتماعی در ایران می‌دانست و در نتیجه وضعیت ایران پیش از اصلاحات ارضی را نیمه مستعمره-نیمه فئودال ارزیابی می‌کرد. ارزیابی‌ای که می‌توان رد آن را در نوشته‌های مسعود احمدزاده نیز یافت. جزئی همچنین معتقد بود هم فئودالیسم و هم سرمایه‌داری وابسته، هم‌پیمانان استعمار هستند و در نتیجه تلاش می‌کنند به عنوان موانع تحول عمل کنند. جزئی گذشته‌ی شکل‌گیری نظام سیاسی-اجتماعی «نیمه مستعمره-نیمه فئودال» را در اوایل قرن ۱۹ و هنگامه‌ی مواجهه‌ی «سلطنت فئودالی در ایران» با دو قدرت استعماری انگلستان و روسیه می‌دانست؛ روسیه غالباً با تهاجم نظامی و انگلستان غالباً با نفوذ سیاسی و تجاری وارد این عرصه شده بودند. اما تصادمی میان این دو نیروی استعمارگر و فئودالیسم مسلط پیش نیامد. استعمارگران از همان ابتدا از تصرف زمین‌های فئوال‌ها صرف نظر کرده بودند و البته با نهاد مشروعیت ایدئولوژیک فئودالیسم، یعنی مذهب هم تخصصی نداشتند. با رشد نفوذ استعمار، به تدریج سرمایه‌داری خارجی هم به مثابه‌ی عامل و اثر استعمار جایگاه خود را تقویت کرد و همین امر رشد سرمایه‌داری در ایران را تقویت کرد. تاثیر سیاسی این تحولات در کوران روندهای منتهی به انقلاب مشروطه قابل رویت است؛ سرمایه‌داری ایرانی در کنار فئودالیسم در قدرت سهیم شد و این سهم در دوران پهلوی اول افزایش یافت. در نتیجه بورژوازی کمپرادور(وابسته) در کنار فئودال‌ها روبنای فرم‌اسیون اجتماعی ایران و سرمایه‌داری در کنار فئودالیسم زیربنای فرم‌اسیون اجتماعی ایران را تشکیل دادند.

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، آمریکا را نیز به یک عامل موثر در تشدید این روندها بدل کرد. پس از کودتاست که پایگاه سیاسی حاکمیت عملاً تغییر می‌کند و سلطنت پهلوی به صورت تمام‌قد به یک دولت وابسته به اردوگاه سرمایه‌داری تبدیل می‌شود. در دهه‌ی سی و با افزایش استخراج نفت، سیاست درهای باز در اقتصاد ایران اعمال می‌شود که مقصود از آن باز گذاشتن درهای کشور رو به واردات است. همین مساله نیز رشد سرمایه‌داری وابسته‌ی تجاری را تسریع کرد و به همین دلیل جایگاه فئودال‌ها در اقتصاد و متعاقب آن در سیاست به سرعت تضعیف شد.

علاوه بر این امپریالیسم آمریکا برای تقویت سرمایه‌داری وابسته در ایران، کمک‌های نظامی و اقتصادی به رژیم شاه را منوط به اصلاحات ضد فئودالیستی کرد. در نتیجه زمینه، بستر، امکان و الزام حرکت رژیم شاه به سوی اصلاحات ارضی محیا شد.

مسعود احمدزاده، مولف شهیر جزوه‌ی «مبارزه مسلحانه، هم استراتژی و هم تاکتیک» و از بنیان‌گذاران چریک‌های فدایی خلق، خوانش نسبتاً متفاوتی از تکوین و تکامل این روند دارد. به باور وی سلطه‌ی امپریالیسم در تاریخ تغییرات شکلی داشته است: شکل مستعمراتی، چنانکه تا قرن ۱۸ مرسوم و معمول بود و طی آن کشوری کشور دیگر را از طریق اعمال قدرت به خود ملحق می‌کرد. شکل نیمه مستعمراتی که شامل همزیستی امپریالیسم و فئودالیسم است و شکل نواستعماری که در آن جامعه‌ی استعمارشونده، به طرز ارگانیک وارد نظام جهانی امپریالیسم می‌شود.

در شکل دوم که معرف وضعیت ایران در دوران پیشاصلاحات ارضی

نشریه‌سیاسی-اقتصادی-اجتماعی و فرهنگی

است، از یک سو قدرت فئودال‌ها قطع می‌شود، اما از سوی دیگر استثمار آنها ادامه می‌یابد. بدون آنکه سرمایه‌داری رشد کند انحصارات سرمایه‌داری قدرت می‌یابد و شیوه‌ی تولید فئودالی به‌تدریج عوض می‌شود.

در خوانش مسعود احمدزاده، دو رویداد انقلاب مشروطه و کودتای ۱۲۹۹ رضا خان، قدرت سیاسی فئودالیسم را تضعیف کرد که در جریان کودتای ۱۲۹۹ این قدرت به امپریالیسم تفویض شد. با انقلاب سفید –و در صدر آن اصلاحات ارضی– فئودالیسم دفن و کودتای ۱۲۹۹ کامل شد!



تاثیر اصلاحات ارضی بر زیربنای اجتماعی ایران: بنابراین و بر اساس این تحلیل، فدائیان اصلاحات ارضی را امری در طول تحولات داخلی نظام جهانی امپریالیسم ارزیابی می‌کردند و اصلاحات را ابزار گسترش نظام نواستعماری و عامل حیاتی حفظ و استمرار منافع امپریالیسم در ایران می‌دانستند. در واقع در روند اصلاحات ارضی عناصر جدیدی بر ساختار سیاسی و اجتماعی ایران افزوده شد که نقش صیانت از امپریالیسم، و قدرت سیاسی و اقتصادی آن را بر عهده داشتند. فئودال‌ها که برای مدتی طولانی به مثابه‌ی حافظان منافع امپریالیسم ایفای نقش کرده بودند، در دوران استعمار نو کارکرد خود را از دست دادند و لازم بود با عناصر دیگری جایگزین شوند. اصلاحات ارضی دقیقاً در چنین بستری شکل می‌گیرد.

استعمار نوین، آنچنان که در عصر شکل‌گیری چریک‌های فدایی توصیف می‌شد، در کشورهای تحت سلطه‌اش به دنبال دو چیز مشخص بود: مواد اولیه‌ی ارزان و همواره در دسترس برای در رونق نگاه داشتن تولید در کشور خود و بازاریایی برای فروش آنچه که تولید شده بود. دسترسی به این دو امکان، در هنگام استعمار نوین، یعنی زمانی که دولت استعمارگر توپ و تفنگی در کشور تحت سلطه نداشت، نیازمند وجود پایگاه و نیروی حمایت کننده از آن بود. آمریکا به مثابه‌ی کشوری که با تاخیر وارد صف استعمارگران شده بود، از پیوندی که فی‌المثل انگلستان با فئودال‌ها داشت محروم بود. علاوه بر این تبدیل ایران به بازار هدف در یک چارچوب فئودالیستی

قابل تحقق نبود. سرمایه‌داری نوپای ایران می‌توانست این امور را برای آمریکا تسهیل کند. آمریکا که با تقویت سرمایه‌داری وابسته در پی فراهم کردن زمینه‌ی سیاسی آن بود، دولت ایران را به انجام اصلاحات ارضی وادار کرد.

این خوانش فدائیان از اقتصاد سیاسی، نه فقط متکی به تحلیل، که بخشاً نتیجه‌ی تحقیقات میدانی بود. «زوال نظام نیمه فئودالی و رشد سرمایه‌داری در روستاها» در این تحقیقات میدانی مشهود بود. در همین راستا نیز فدائیان کوشیدند پیامدهای اصلاحات ارضی را که تأمین‌کننده‌ی مقاصد اقتصادی امپریالیسم و بیانگر ماهیت اصلاحات بود را به روشنی نشان دهند. توسعه‌ی مکانیزاسیون و سرمایه‌گذاری در کشاورزی، گشایش بازار جدید برای صنایع امپریالیستی و در نتیجه آشکار شدن بیکاری پنهان در بخش کشاورزی موجب توسعه‌ی خرده مالکان و تبدیل آنان به خرده‌بورژوازی از یک سو و فلاکت و بدبختی کارگران کشاورزی و مهاجرت آن‌ها به حاشیه‌ی شهرها از سوی دیگر شد.

فدائیان ماهیت اصلاحات را «ارتجاعی» و فاقد خصلت «مترقی» دانستند که نه تنها پاسخگوی نیازهای جامعه نبود، بلکه سدی در برابر نیل به «نظام مترقی و پیشرفته‌ی اجتماعی» محسوب می‌شد؛ ابزاری که دولت از آن به منظور تغییر «مسیر تحولات درونی جامعه و مسخ شعارهای جنبش ترقی‌خواهانه‌ی ایران» بهره برد.

شکل‌گیری سرمایه‌داری وابسته:

چنان که تشریح شد، فدائیان اصلاحات ارضی را ابزار فراروی فرماسیون اجتماعی در ایران از «نیمه مستعمره– نیمه فئودال» یا «فئودال کمپرادور» به «سرمایه‌داری وابسته» یا «بورژوا کمپرادور» تحلیل می‌کردند. مفهوم سرمایه‌داری وابسته بر «نظریه‌ی وابستگی» آندره گوندر فرانک، نظریه‌پرداز آلمانی متکی است. او که تمرکز مطالعاتی‌اش بر وضعیت آمریکای لاتین بود، پس از انقلاب کوبا در ۱۹۵۹ با نفی دیدگاه‌های رایج در باب توسعه نیافتگی، عناصر بنیادی در تداوم عقب‌ماندگی و بازتولید آن را عامل وابستگی و سرمایه‌داری انحصارگر دانست. فرانک هدف از نفوذ اقتصادی امپریالیسم را پیوند نهادهای سیاسی و اقتصادی کشورهای زیر سلطه با نظام سرمایه‌داری می‌دانست که رهاوردی جز فقر و وابستگی بیشتر این کشورها نداشت.

این نظریه به یک جریان وسیع نظری در جنبش چپ کشورهای آمریکای لاتین و دیگر کشورهای زیر سلطه‌ی استعمار تبدیل شد. فدائیان خلق در ایران که از تغییر و تحولات آمریکای لاتین تاثیر گرفته بودند، برای نخستین بار این نظریه را به عنوان پایه‌ی تئوریک مبارزه‌ی چریکی وارد جنبش چپ

کردند. این نظریه در اصل بر نفی سرمایه‌داری ملی و تحلیل رفتن فئودالیسم در سرمایه‌داری وابسته استوار است. فدائیان این ویژگی‌ها را در ایران پس از اصلاحات نشان دادند که چگونه در نتیجه‌ی سلطه‌ی سرمایه‌داری وابسته، فئودالیسم موقعیت خود را به مثابه‌ی یک نظام تولیدی از دست داد و سرمایه‌داری ملی از میان رفت. بر این اساس، فدائیان خلق نظام تولیدی ایران دوره‌ی اصلاحات ارضی را نظام سرمایه‌داری وابسته دانستند.



در این چارچوب و از دید بنیان‌گذاران چریک‌های فدایی خلق ایران، سرمایه‌داری وابسته در فرماسیون اجتماعی ایران پسااصلاحات ارضی، چهار ویژگی مشخص داشت. نخست رشد کمی و کیفی آن است. به نحوی که توانست با طی مراحل از تکامل به طبقه‌ی حاکم و تکیه‌گاه امپریالیسم تبدیل شود. دوم وابستگی به انحصارات خارجی از طریق شراکت در مناسبات استعماری. سوم توسعه‌ی این شمایل از سرمایه‌داری در حوزه‌ی روستا که با برانداختن مناسبات فئودالی توسط اصلاحات ارضی تحقق یافت و ویژگی چهارم، رشد نامتناسب بخش خدمات در برابر بخش تولیدی کشور که به ظهور یک اقلیت مرفه مصرف‌کننده انجامید.

بورژوازی کمپرادور یا سرمایه‌داری وابسته، به دلیل مسیر تاریخی طی شده تا شکل‌گیری‌اش، در قیاس با بورژوازی کشورهای سرمایه‌داری بیمار و ناقص است و بر خلاف آن‌ها مخالف آزادی، پشتیبان دیکتاتوری و متکی به امپریالیسم است. در واقع سرمایه‌داری وابسته در این تحلیل، چون مرحله‌ی که بورژوازی کشورهای پیشرفته در مبارزه با شیوه‌ی تولید و ساختار اجتماعی پیشین طی کرده بودند را نزیسته است، غالباً خصلتی ارتجاعی و واپسگرا دارد. از این رو نه تنها ضد کارگری و ضد انسانی است، که حتی نمی‌تواند ایران را به سرمایه‌داری صنعتی تبدیل کند.

دیکتاتوری، نتیجه‌ی ساختار اقتصادی:

در عرصه‌ی سیاست اما این تحولات، نقش خود را در تشدید دیکتاتوری نشان داد. به باور فدائیان، خصلت وابستگی به طور کامل در دوره‌ی پهلوی اول ظاهر شد و سرمایه‌داری وابسته شریک سیاسی فئودالیسم در دستگاه حاکمه شد. سازمان اداری و نظامی آن نیز در جهت نقشی بود که «بورژوازی کمپرادور بوروکرات» ایفا می‌کرد. در دهه‌های بعد، بورژوازی بوروکرات بر جامعه حاکم شد که چهره‌ی شاخص آن دربار بود. شاه در راس دربار اختیار مطلق را در اداره‌ی امور به دست آورد. از این‌رو خصلت سیاسی سرمایه‌داری وابسته، مطلق شدن دیکتاتوری در عرصه‌ی سیاسی بود که شاه را به عنصر پاسدار این نظام تبدیل کرد.

در نتیجه‌ی این دیدگاه و چنانکه از قلم بنیان‌گذاران سازمان فدایی برمی‌آید، شکل دیکتاتوری پهلوی اول، الزاماً «استبداد فئودالی» نبود. چرا که این نوع استبداد در نتیجه‌ی نهضت مشروطه شکل تاریخی خود را از دست داد.

بر پایه‌ی این دیدگاه، سرمایه‌داری وابسته هر چند وجوه مترقی سرمایه‌داری صنعتی را به همراه ندارد، اما همچون تجربه‌ی سرمایه‌داری در غرب، «ساختار بوروکراتیک دولت» در بستر آن رشد می‌کند و بر قدرت و تمرکز آن افزوده می‌شود. در این فرایند دولت با توسل به دیکتاتوری و شیوه‌های غیر دموکراتیک به قدرت مطلق دست می‌یابد. از این حیث نظم نوین تحت عنوان سرمایه‌داری وابسته، بر جنبه‌ی دیکتاتور دولت مستقر افزود.

علاوه بر این و در همین چارچوب، لغو مناسبات فئودالی و خروج فئودال‌ها از دستگاه سیاسی، رشد نیروهای مترقی مانند طبقه‌ی کارگر و قشر روشنفکر و رهایی دهقانان از قید فئودال‌ها، موجبات رشد یک نیروی سیاسی عمده‌ی معترض در جامعه را فراهم کرد. با رشد این نیروها مطالبات سیاسی جامعه نیز افزایش یافت که خواهان حقوق مدنی و بهبود سطح زندگی بودند. فساد ناشی از تراکم سرمایه از راه‌های نامتعارف و غارت درآمدهای نفتی نیز امکان نارضایتی سیاسی را تشدید می‌کردند.

دولت در مقابل این جو نارضایتی و اعتراض و برای جلوگیری از رشد مطالبات، روزبه‌روز بر تضيیقات سیاسی افزود و دیکتاتوری مخوف و بی‌سابقه‌ای را پس از اصلاحات ارضی بر جامعه تحمیل کرد.

در خوانش فدائیان، دیکتاتوری در ایران در دو شکل دیکتاتوری جمعی و دیکتاتوری فردی اعمال شد. شکل دوگانه‌ی دیکتاتوری ماهیت دولت را در فاصله‌ی میان کودتای ۱۲۹۹ تا دهه‌ی پس از اصلاحات آشکار می‌سازد.

دیکتاتوری جمعی، در معنای اعمال قدرت، سلطه و دیکتاتوری نه منحصرأ به واسطه‌ی یک فرد، که توسط عناصر متعدد، در خوانش فدائیان خلق در سه مقطع زمانی حاکم بوده است: سال‌های پس از کودتای ۱۲۹۹، فاصله‌ی سال‌های ۱۳۲۷ تا ۱۳۲۹ و فاصله‌ی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا سال ۱۳۴۱ که در این سال‌ها مجلس، احزاب، فئودال‌ها، نیروی نظامی، دربار و شخص شاه قدرت را به تساوی در اختیار داشتند و در تصمیم‌گیری سیاسی ایفای نقش می‌کردند. چنانکه در فاصله‌ی ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۲ شاه تنها مصدر قدرت نبود و نخست‌وزیران از جمله، زاهدی، علا و امینی و نیز نمایندگان مجلس مرجع قدرت محسوب می‌شدند و قادر بودند در برابر خواسته‌های شاه مقاومت کنند.

دیکتاتوری جمعی، چنانکه که از نام آن برمی‌آید نه بر اساس تقسیم عادلانه‌ی قدرت در چارچوبی دموکراتیک، که بر اساس چربیدن توان سیاسی عملگرهای مختلف سیاسی خودنمایی می‌کرد. طبیعتاً چنین ساختاری دوام‌مند نبود و با تقویت عوامل قدرت همچون افزایش قدرت نظامی و مالی و همچنین پشتیبانی خارجی و یا ظهور پدیده‌ی اصلاحات ارضی، قدرت فردی بازتولید و تقویت شده دیکتاتوری فردی شکل می‌گرفت. دهه‌ی دوم حکومت پهلوی اول و دوره‌ی پس از

نشریه‌سیاسی-اقتصادی-اجتماعی و فرهنگی

اصلاحات ارضی از دید فدائیان خلق اکیداً حائز چنین مختصاتی بود؛ یعنی دیکتاتوری فردی در معنای تمام و کمال آن در کشور حاکم بود.

در این شرایط دیکتاتوری فردی شاه نقش اصلی و عمده را در تثبیت موقعیت نظام و اتخاذ تصمیمات بر عهده داشت و تمام امور در شعاع تصمیم و اراده‌ی وی به اجرا درمی‌آمد. مقوم اصلی این شکل از دیکتاتوری سرمایه‌داری وابسته بود و متقابلاً این دیکتاتوری هم خود را در وهله‌ی نخست مدافع مناسبات این شکل از سرمایه‌داری می‌دانست. در وهله‌ی دوم دیکتاتوری فردی حامی سرمایه‌ی رانتی یا بخشی از سرمایه‌داری بود که با دیکتاتوری ارتباط متقابل داشتند. اولویت سوم دیکتاتوری فردی نیز مدافعه از منافع طبقه‌ی حاکم و به طور مشخص خاندان سلطنت و شخص شاه بود. فدائیان دیکتاتوری فردی شاه را «خشن‌ترین و ارتجاعی‌ترین شکل دیکتاتوری» می‌دانستند که با اعمال حاکمیت مطلق فردی روزبه‌روز بر جاه‌طلبی و اشتیاقش به قبض قدرت افزوده می‌شد.

خلاصه:

خوانش فدائیان از رژیم شاه دولتی بود که بر پایه‌های جامعه و توده‌های مردم استوار نشده بود و در نتیجه خود را نسبت به آن «مکلف» نمی‌دانست. در چنین زمینه‌ای تناقضی بنیادین میان آمال و خواست‌های مردم و اغراض دولت وجود داشت. عناصر قوام و ثبات در ساختار سلطنت پهلوی تکوین نیافته بود و از عوامل تثبیت قدرت شامل مشروعیت، کارآمدی و توان خشونت و سرکوب، این آخری تنها ابزار حکومت پهلوی برای تداوم اعمال قدرت بود.

اقتصاد به مثابه‌ی زیربنای اجتماعی در این تحلیل وضعیتی را رقم زده بود که خروج از آن از هیچ طریق «سیاسی‌ا‌ی مقدور نبود و مبارزه مسلحانه، تنها امکان خروج از وضعیت موجود بود.

منابع:

✽طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژیک جنبش انقلابی ایران، بخش اول؛ بیژن جزنی

✽آنچه که یک انقلابی باید بداند؛ علی‌اکبر صفایی فراهانی

✽مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک؛ مسعود احمدزاده

✽تحلیل مختصری از تحولات اجتماعی و اقتصادی ایران در دوره معاصر؛ بیژن جزنی

✽ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا؛ امیرپرویز پویان

مبارزات نسل جوان معترض را باید با توجه به زمانه خود بررسی کرد! علی صمد



طرح از نمایشگاه هنرهای زیبا - دانشگاه تهران

در سده‌ی گذشته جامعه‌ی ایران با سرعت بسیار زیاد در کنار صنعتی شدن، با ورود مدرنیته و ابزارهای مدرن، با رشد و افزایش زیاد جمعیت، دولت مدرن، دیوانسالاری، گسترش شهرنشینی، رشد فرهنگ، آموزش و سواد، ارتباطات، رشد بهداشت و درمان و بسیار تغییرات و دگرگونی‌های گسترده، عمیق و گوناگون دیگری را شاهد بوده است. در این دوره ما با دگرگونی‌های انقلابی و ساختاری متعدد سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی نیز مواجه بوده‌ایم که موجب به‌هم‌ریختگی و از بین رفتن طبقات اجتماعی و تولد طبقات جدیدی شده‌اند. این تغییرات در دوره‌های مختلف موجب به‌وجود آمدن و رشد الگوهای سیاسی، فرهنگی و اجتماعی متفاوت و گاه متناقض در فضاهای عمومی و خصوصی در زندگی مردم و به‌ویژه در میان نسل نوجوان و جوان کشور شده است.

در هر جامعه‌ای بیشترین نیرویی که تحت تاثیر این تغییرات و دگرگونی‌ها قرار گرفته‌اند، نوجوانان و جوانان می‌باشند. این اصلی اساسی است که نیروی جوان را به عنوان یکی از معیارهای مهم برای سنجش سیر پیشرفت و تکامل هر کشوری در نظر می‌گیرند. زیرا که نیروی جوان، پتانسیل اصلی حرکت، رشد و پیشرفت یک جامعه محسوب می‌شود و بدین ترتیب توجه به خواسته‌ها و تمایلات این نیروی بزرگ اجتماعی بسیار حائز اهمیت است. اگر نیرو و انرژی نسل جوان مورد بهره‌برداری و هدایت مناسب قرار گیرد و به آن اعتماد شود، و برایش فضای دموکراتیک آزاد و مدنی، برابری شانس‌ها مانند امکانات آموزشی، شغلی، رفاهی، تفریحی... مناسبی فراهم گردد، در آن صورت می‌شود تا حدودی از بی‌تفاوتی سیاسی و از بیگانگی جوانان با جامعه جلوگیری کرد. یکی از دلایلی که باعث ایجاد بیگانگی جوانان از حکومت و جامعه می‌شود، این است که به خواسته‌ها، علایق، مطالبات و الگوهای فکری و زندگی آنان توجه صورت نمی‌گیرد. همواره برای آنان بدون حضور و نظر خودشان برنامه و طرح می‌ریزند و به آنها دیکته می‌شود که چگونه فکر و زندگی کنند. در این رویکردها هیچگاه از جوانان پرسش نشده که چگونه می‌خواهند باشند و زندگی کنند و چه ایده‌ها، الگوها و ارزش‌هایی را می‌خواهند مبنای فکر و عمل زندگی خود قرار دهند.

نحوه‌ی برخورد حکومت با روشنفکران و فعالین جوان دهه‌ی چهل در ایران
جوانان و نوجوانان همواره متمایز از سایر اقشار جامعه، مشتمل بر

افرادی با نیازها و مسائل خاص خود در همه‌ی جوامع ظاهر می‌شوند. در دهه‌ی چهل، برخورد حکومت وقت با روشنفکران، فعالین مدنی، نویسندگان، دانشجویان، آزادی‌خواهان و معترضین به فضای اختناق و سرکوب همانند همه‌ی دیکتاتورهای زمانه با ستیز و خشونت بود. فعالین جوان سیاسی و اجتماعی آن دوره از این برخوردها و روش‌های خشن و سرکوبگرانه به شدت ناراضی بودند و این نوع برخوردها را برنمی‌تابیدند و خواهان استقلال، آزادی و کنترل بر شیوه و شرایط زندگی خود بودند. آنها آرزوها، رویاها و آرمان‌های انسانی برای جهانی بهتر در سر داشتند و حکومت به مطالبات این نیروی روشنفکری و جوان کشور نه تنها توجه نمی‌کرد، بلکه به‌جای یافتن و دادن پاسخ‌های مناسب و دموکراتیک، به سرکوب سیستماتیک آنان توسط ارگان‌های امنیتی خود مانند ساواک و... می‌پرداخت. فضای گفتگو، دیالوگ، تامل و تبادل نظر با این قشر جوان و نخبگانش وجود نداشت.

برخی از گزارشات و مقالات و کتاب‌هایی که توسط جوانان نوشته شده و از آن دوره باقی مانده است نشان می‌دهند که در آن دوران فعالین و روشنفکران جوان تجارب گوناگونی که در عرصه‌ی داخلی و خارجی مطرح است را در دسترس دارند. این تجربیات بر ارزش‌ها و سبک‌های متفاوت زندگی آنان اثر گذاشته‌اند. در واقع زندگی جوانان دهه‌ی چهل و پنجاه متفاوت با آن جوانانی بوده که در گذشته در میان نسل‌های پیشین وجود داشت. این موضوع واقعیتی است که سبک‌های زندگی آن دوره‌ی جوانان علاوه بر پاسخ به نیازهای خود، نشان‌دهنده‌ی هویت، نظام ارزشی، هنجارهای درونی، جایگاه و موقعیت اجتماعی آنان نیز بوده است. سبک زندگی با مفهوم «مصرف» که دیگر تنها معنای اقتصادی ندارد و با مسایل مختلف اجتماعی و فرهنگی و سیاسی در ارتباط می‌باشد، گره خورده است و از این طریق است که آنها به اعمال قدرت در جامعه و در خیابان علیه قرائت‌های حکومتی از فرهنگ، سیاست، اجتماع و... می‌پردازند. زیرا حکومت شاه همانند هر حکومت دیکتاتوری مشابه دیگری بر این اعتقاد بودند که فضای عمومی و مشخصا خیابان می‌بایست کاملاً متعلق به طبقات و نیروهای سیاسی خودی حاکم باشد و هیچ نیروی دیگری خارج از این دایره‌ی قدرت حق استفاده از فضای عمومی برای طرح مطالبات و خواسته‌هایش را ندارد و اگر کسی یا نیرویی این قاعده را رعایت نکند می‌بایست سریع سرکوب شود.

روشن است صحبت از مسائل و مشکلات جوانان بدون فراهم ساختن آزادی‌های اولیه‌ی سیاسی و اجتماعی که در آن امکان حق زیستن تفاوت‌ها و تنوعات و از این طریق مشارکت، توسعه‌ی فرهنگی و اجتماعی برای همه فراهم گردد، امکان‌پذیر نیست. این اصل را می‌بایست قبول کرد که نسل جوان کشور باید این دوران را پشت سر بگذارد تا بلکه بدین طریق با کسب تجربه بتواند در فضاهای مناسبی که جامعه برایش ایجاد می‌کند به شناخت درستی از خود و پیرامونش برسد. جوانان خارج از تفاوت‌هایی که در میانشان از جنبه‌ی طبقاتی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، قومی و غیره وجود دارد، علاقمندند به شیوه و سبک خود و به روز زندگی کنند. در آن دوران در کشورمان این نیروی وسیع جوانان دانشجو به همراه روشنفکران، اساتید و معلمین و... دارای خواسته‌های مشخص اجتماعی، فرهنگی و سیاسی بودند. اما حکومت وقت به جای پاسخگویی با ابزار نظامی، پلیسی و امنیتی تمام راه‌های فعالیت آزاد سیاسی و فرهنگی و مدنی را بر مخالفان و منتقدان خود می‌بندد.

چنین به نظر می‌آید که در آن دوران، موضوعات مربوط به جوانان در قالب مفاهیمی کلیشه‌ای و سنتی درک و شناسانده شده‌اند و واقعیات متفاوت زندگی جوانان چندان مورد توجه قرار نگرفته‌اند. روشن است که مسائل و موضوعات مربوط به جوانان را می‌بایست در چشم‌اندازی وسیع‌تر، هم به لحاظ زمانی و هم به لحاظ جغرافیایی، مورد تحقیق و رسیدگی قرار داد.



وضعیت مطبوعات، سانسور، روشنفکران و نویسندگان در دهه چهل

در بین سال‌های ۱۳۳۹ تا ۴۱، در دوره‌ی نخست وزیري علی امینی برای مطبوعات فرصتی نسبتاً باز برای طرح و انتشار اندیشه‌ها و نظرات و نیز تشکیل انجمن‌های صنفی روزنامه نگاران و نویسندگان فراهم شد. اما با به قدرت رسیدن اسدالله علم و تصویب لایحه‌ی لغو امتیاز روزنامه‌ها و مجله‌ها در ۲۵ اسفند ۱۳۴۱ در هیئت وزیران که امتیاز کلیه‌ی روزنامه‌ها و مجلاتی که تیراژ آن‌ها به ترتیب کمتر از ۵۰۰۰ و ۳۰۰۰ نسخه بود را لغو می‌کرد، نشریات بسیاری بدین ترتیب تعطیل شدند و در فروردین ۱۳۴۲ امتیاز ۹۱ نشریه به علت کم تیراژ بودن لغو می‌گردد. (منابع در کتاب «تاریخ روزنامه‌نگاری ایران، فرید قاسمی، جلد دوم، ص ۶۴۱ و ۶۴۲» و نیز: «مطبوعات عصر پهلوی کتاب اول تهران مصور، مقدمه».) در فاصله‌ی ۴۹-۱۳۴۲ دوره‌ی سکون، سکوت و سانسور نشریات بود، و روند مطبوعات سیر خبررسانی حرفه‌ای را طی می‌کرد. در واقع در آن دوران امکانات ارتباطی بسیار محدود بود و با سانسور و تعطیلی روزنامه‌ها و مجلات، صدای نویسندگان و روشنفکران جامعه را به‌راحتی خاموش می‌کردند و از این طریق امکان ارتباط با مردم قطع می‌شد. با سیاست حذف روشنفکران و نویسندگان و... به صورت برنامه‌ریزی شده و سیستماتیک از وسایل ارتباط جمعی عمومی، و محدود کردن‌شان در عرصه‌ی مدنی و اجتماعی، در مراکز فرهنگی، در دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها توانستند ارتباط فرهیختگان و روشنفکران را با جامعه بسیار محدود کنند. این روند از سال ۴۹، با توقیف روزنامه‌ی خاک و خون، و روزنامه‌ی توفیق ۱۳۵۰ تداوم یافت. در سال ۵۱ دفتر مجله‌ی این هفته منسوخ شد. در سال ۱۳۵۳ مجدداً دستور توقیف ۶۴ نشریه به شکل تلفنی صادر شد. (منبع: «روزنامه توفیق و کااکا توفیق، فریده توفیق، ص ۲۱۵-۲۱۴»؛ نیز: «تهران مصور، ۵۳-۱۳۳۰، شماره‌های مختلف») [۱ و ۲].

از اواخر دهه‌ی چهل تا پیش از انقلاب ۵۷، روحانیت تنها تشکل علنی، موجود و فعال در ایران بود که در سراسر کشور مراکز علنی و رسمی از طریق مساجد، هیئت‌های عزاداری، مراسم‌های مذهبی، مدارس مذهبی، حسینیه‌ها و تکیه‌ها داشت و از آن طریق تبلیغات و فعالیت مذهبی می‌کرد و خمس و ذکات خودشان را از مردم دریافت می‌کردند. آنان بدین ترتیب در ارتباط نزدیک با مردم قرار داشتند. بخش بسیار بزرگی از روحانیت فعالیت سیاسی نمی‌کرد و با رژیم شاه درگیر نبود و بسیاری هم طبق اسنادی که بعدها انتشار یافت حقوق‌بگیر ساواک و... بودند. همه‌ی این امکانات وسیع در دوره‌ی حکومت پهلوی در اختیار روحانیت گذاشته شده بود و آنها به راحتی فعالیت‌های مذهبی و برخی نیز از آنان فعالیت ضد بهائیت خود را با همکاری مقامات دولتی و امنیتی پیش می‌بردند. در طی دهه‌ی ۱۹۵۰، انجمن حجتیه شیخ محمود حلبی و انجمن تبلیغات اسلامی، و نیز در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی، فعالانه در زمینه‌ی بهایی‌ستیزی تا انقلاب ۵۷، آزادانه فعالیت می‌کردند. اسنادی از همدستی بین انجمن تبلیغات اسلامی و ساواک در سازمان‌دهی فعالیت‌های بهایی‌ستیزانه وجود دارد که از جمله آنها، نظارت گسترده بر بهائیان بود.



در عوض بخش سکولار، غیرمذهبی، دمکرات، مصدقی و چپ جامعه به‌شدت سرکوب شده بود و شاه و ارگان‌های سرکوبش تمام فضاها را به روی آنها بسته بودند. امکان سازماندهی و فعالیت رسمی و قانونی وجود نداشت و بسیاری از فعالین و رهبران این جریانات دستگیر، زندانی، تبعید و اعدام شده بودند و بخشی هم از کشور فرار کرده بودند و بخش مهم دیگری را با تهدیدات، سانسور و عدم اجازه‌ی فعالیت، خاموش کرده بودند. جالب است کتاب «ولایت فقیه یا نامه‌ای از امام

موسوی کاشف‌الغطاء یا حکومت اسلامی» توسط آیت الله خمینی در بهمن ۱۳۴۸ ایراد شده‌اند[۳]. این کتاب در سال ۱۳۴۹ برای نخستین بار در بیروت چاپ و به ایران فرستاده شد و در سال ۱۳۵۶ با ضمیمه‌ی سخنرانی دیگری به نام «جهاد اکبر» به‌طور رسمی در ایران در زمان شاه چاپ شد. آیت‌الله خمینی در ۱۳ سخنرانی گفتمان «ولایت فقیه» را در کتاب حکومت اسلامی به‌عنوان جایگزین نظام شاهنشاهی مطرح ساخت که می‌توان آن را «منشور اسلام سیاسی شیعه» نامید که از سوی یک فقیه و کنشگر اسلام سیاسی تنظیم گردیده است و هدفش برقراری حکومتی است که در رأس آن فقها به‌عنوان «جانشینان پیامبر اسلام» جای گرفته و وظیفه‌ی اجرای دستورات و احکام اسلام را بر عهده می‌گیرند.

نهادهای فرهنگی و نظریه‌پردازان رژیم و ارگان‌های وابسته به آن می‌توانستند به‌راحتی نظرات آیت‌الله خمینی را در وسایل ارتباط جمعی نقد کنند و از این طریق مردم و روشنفکران را در جریان ایده‌ها و تفکرات ارتجاعی او قرار دهند. چنین حرکتی توسط حکومت شاه انجام نگرفت. غالب روشنفکران، فرهیختگان، کارشناسان حقوقی و اجتماعی، فعالین سیاسی و فرهنگی حتی کتاب‌های مربوطه را ندیده بودند و از مضامین آن اطلاع نداشتند. بی‌خبری و سانسور در آن دوره شدید بود. به‌راستی چرا حکومت شاه و ارگان‌هایش تفکرات آیت‌الله خمینی را که در کتابش طرح شده بود را نقد نکردند؟ و اگر قادر به اینکار نبودند چرا برای روشنفکران مترقی و سکولار آن زمان فضا و امکانات لازم برای انجام چنین کاری را فراهم نکردند؟



طرح سوال چه باید کرد در میان جوانان خواهان تغییر
یرواند ابراهامیان درباره‌ی مبارزه مسلحانه و چه باید کرد و فضایی که در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۹۶۰ میلادی بر ایران حاکم شد

می‌نویسد «غیر قانونی شدن احزاب سیاسی اپوزیسیون سنتی، استفاده از دادگاه‌های نظامی برای محاکمه فعالان سیاسی، استفاده از حکم اعدام‌های مکرر فعالان سیاسی و تظاهرات مسلح در خیابان‌ها به خصوص از آغاز دهه ۱۳۴۰ که جبهه ملی این امکان را یافت که تظاهرات بزرگی در خیابان‌ها برگزار کند. این شرایط سبب شد که کار به واقعه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و خشونت گسترده در خیابان‌های ایران برسد و ادامه پیدا کند.

سرکوب گسترده سیاسی این پرسش را در نسل جوان به وجود آورد که چه باید کرد؟ استراتژی‌های قبلی اپوزیسیون‌های سیاسی دیگر اعتباری نداشتند و عملی نبودند. برای بسیاری تنها پاسخ به این پرسش آن بود که از مبارزه‌ی سیاسی به‌سوی مبارزه‌ی مسلحانه بروند. تصادفی نیست که تقریباً همه بنیان‌گذاران جنبش فدایی اعضای جوان حزب توده و جبهه‌ی ملی یا نهضت آزادی بودند. این افراد شیفته و جذب پدیده‌ی مبارزه مسلحانه شدند. این فرایند توسط وضعیت و شرایط بین‌المللی تقویت شد. مثلاً در سال ۱۹۵۹ انقلاب کوبا رخ داد، در دهه ۱۹۶۰ میلادی تحولات گسترده را در آمریکای لاتین داشتیم. شرایطی به وجود آمد که در کشورهای گوناگون همه دریچه‌ها به جز مبارزه‌ی مسلحانه توسط رژیم‌ها به‌سختی بسته شده بود. در این شرایط تفکر چه‌گوارا مبنی بر اینکه وقتی مسیر به‌سوی اصلاحات سیاسی دیگر عملی نیست مبارزه مسلحانه راهگشاست، اقبال پیدا کرد. وقتی که حکومتی مثل حکومت شاه از طریق روش‌هایی چون کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ روی کار می‌آید و دریچه را برای اصلاحات سیاسی می‌بندد، لاجرم مسیر را به‌سوی مبارزه مسلحانه باز می‌کند. از فردای کودتای ۱۳۳۲ (۱۹۵۳) امکان تداوم روش سنتی فعالیت سیاسی و اپوزیسیون علیه رژیم شاه دیگر ممکن نبود و این پیش‌بینی نظریه چه‌گوارا درباره اینکه مبارزه‌ی سیاسی صرفاً غیر مسلح دیگر ممکن نیست به وقوع پیوست و روند به‌سوی مبارزه مسلحانه رفت» [۴].

بنابراین تمایز نسل دهه‌ی چهل و اوایل دهه‌ی پنجاه با نسل دهه‌ی بیست و سی در این بود که در اوایل دهه‌ی سی کودتایی انجام شده و دولت مصدق سرنگون و شاه و دولت زاهدی پیروزی در کودتا را با اعدام ده‌ها نفر از افسران توده‌ای و با دستگیری، زندانی و شکنجه‌ی هزاران عضو حزب توده ایران، جبهه‌ی ملی ایران و... پیش برده بودند و این کودتا با کمک و نقشه کشورهای آمریکا و انگلیس اجرا و پیروز شده بود. در آن دوره نوجوانان و جوانان شاهد عینی اجرای کودتای آمریکایی و انگلیسی و خشونت حاصل از آن بودند. این تجربه‌ی تلخ و منحصربه‌فرد بوده که برای همه افرادی که در آن دوران تاریخی زندگی می‌کردند روی داده بود. شاه در ادامه دست ارگان‌های امنیتی و پلیسی وقت را در سرکوب جنبش‌های اجتماعی مانند دانشجویی، روشنفکری و چپ را باز گذاشت. با این سیاست‌های سرکوبگرانه مشروعیت دولت کودتایی زاهدی و شخص شاه در میان روشنفکران و ملی‌گرایان سکولار، مذهبی و چپ به سختی آسیب دیده بود.

در این دوره نسبت جوانانی که هنوز اعتقاد دارند با فعالیت سیاسی و اجتماعی می‌توانند از طریق «قانونی» به حقوق و مطالبات خود دست یابند، روزبه‌روز رو به کاهش رفته است. همه‌ی شواهد حاکی از این واقعیت است که سیاست در این دوره توسط شاه از طریق خشونت ساواک کاملاً تعطیل شد. در آن زمان حاکم بودن چنین روحیه‌ی نشانگر وجود بحران در روابط میان جوانان و روشنفکران با دستگاه دولتی است. در اصل می‌توان به‌درستی تاکید داشت که حکومت شاه و دستگاه سرکوب آن ساواک، مسئولیت مستقیم در کشتادن جوانان و روشنفکران معترض به سمت مبارزات رادیکال، دارند.



در نتیجه درک مبارزه مسلحانه، بدون توجه به موارد بالا و فضای خشن و سرکوبگرانه رژیم شاه در اواسط و اواخر دهه چهل، امکان‌پذیر نیست. در آن دوره و با توجه به فضای عمومی داخلی و جهانی، مبارزین و روشنفکران جوان فعال سیاسی به این احساس، درک و نتیجه‌گیری رسیدند که روش‌های قانونی مرسوم زندگی سیاسی و رفتار اجتماعی آن زمان نسل گذشته دیگر کهنه شده است و با تجربیات عملی و جمع‌بندی‌های آنان و نیز با تجربیات پیروزمندانه‌ی مبارزات جنبش‌های رهایی‌بخش در جهان، همراهی ندارند و نمی‌توانند پاسخگوی مطالبات آنان در مبارزه باشند. آنان رفته رفته در فضای تحمیلی سکوت، رخوت، اختناق و سرکوب دستگاه حاکم، روش‌های دیگر مقاومت و نه گفتن به دیکتاتوری شاه را که غالباً به شکل رادیکال و اعتراضی بود را جایگزین مبارزات پیشین کردند. فعالین جوان و روشنفکری که واقعه‌ی سیاهکل را رقم زدند، نسلی آرماتگرا، رادیکال، عدالت‌خواه، آزادی‌خواه، فداکار، صادق، از جان گذشته در برابر دیکتاتوری حاکم بودند که می‌خواستند فضای سکوت تحمیلی حاصل از سرکوب و اختناق را با مقاومت و از جان گذشتگی خود بشکنند. چریک‌های فدایی با چنین تصویر و ارزش‌هایی به حافظه جنبش سیاسی و اعتراضی مردم راه یافتند. چریک‌ها در مدتی کوتاه حمایت نیروهای جنبش اعتراضی و روشنفکری، فرهنگی را از هر طیفی به سمت خود جلب کردند. در واقع تشکیل چریک‌های فدایی محصول فعالیت فکری محافل سیاسی و فرهنگی روشنفکران و فعالین چپ در دهه‌ی چهل بوده است.



تولد چریک‌های فدایی خلق و تقویت جنبش اعتراضی

نسل جوان چپ دهه‌ی چهل و پنجاه را باید در زمانه‌ی خود و در جامعه‌ای در حال گذار و زیر سلطه‌ی استبداد و دیکتاتوری بررسی کرد. نسل جوان چپ، با بحث‌ها و گفتگوها و فعالیت‌های فکری و فرهنگی به‌دنبال راه‌های نو و برآمد عملی برای بیرون آمدن از آن فضای سکوت و رخوت آن روز جامعه بود. به‌علاوه این نسل روشنفکر و مبارز جوان کشور در اواخر دهه‌ی ۴۰، همه راه‌های مسالمت‌آمیز و قانونی را به روی خود بسته دید و در حین حال شاهد تغییر و تحولات انقلابی، مدنی و سیاسی در بسیاری از کشورهای جهان بود. تظاهرات‌های میلیونی در کشورهای اروپایی و آمریکا علیه جنگ آمریکا با ویتنام، فعالیت‌های وسیع و پرشکوه جنبش‌های دانشجویی و فمینیستی در اروپا، جنگ‌های چریکی در آمریکای لاتین، انقلاب الجزایر، پیروزی انقلاب کوبا و مبارزات فلسطینی‌ها و جنبش حقوق مدنی در آمریکا، از نمونه‌های مشخص اتفاق افتاده در آن دوران است. همه‌ی این مبارزات به نوعی موجب تقویت انگیزه‌ی جوانان و روشنفکران ایرانی برای دگرگونی‌های اجتماعی در جامعه‌ی آن دوره شد. چریک‌های فدایی خلق در دوران خفقان و دیکتاتوری و با تاکید بر ضرورت اقدام سیاسی و پاسخ به نیازهای نسل جوان چپ اواخر دهه‌ی چهل و اوایل دهه‌ی پنجاه ایران متولد شدند. سیاهکل مقاومت و نه به دیکتاتوری را برطنین ساخت و تاثیر روحی بسیار مثبتی بر روحیه‌ی معترضین در ایران گذاشت و به حمایت گسترده دانشجویان، محافل روشنفکری و سیاسی از چریک‌های فدایی خلق منجر شد. هدف تاکتیک «مبارزه‌ی مسلحانه» چریک‌ها بیشتر برای تضعیف و از بین بردن استبداد شاه بود. جنبش اعتراضی رفته‌رفته پر قدرت شد و در دهه‌ی پنجاه هزاران نفر از محافل دوستدار و هوادار این جریان در داخل و خارج از کشور، چریک‌های فدایی را به عنوان نمادهای جریان عدالت‌خواه، آزادی‌خواه و استقلال طلب کشور می‌دانستند و از مبارزه و مقاومت آنان در برابر استبداد حمایت می‌کردند.



برخورد شاه و ساواک با مذهب و روحانیون

پس از کودتای ۲۸ مرداد، شاه رابطه‌اش را با روحانیون سنتی نزدیک‌تر کرد تا بتواند مشروعیت از دست رفته‌اش را بازسازی کند.



با نزدیکی محمدرضا پهلوی به علمای شیعه، پروژه‌ی بهایی‌ستیزی (اقلیت مذهبی) در ایران آغاز شد. در سال ۱۹۵۵ میلادی، ساختمان مرکز ملی بهائیت حضرت‌القدس (بهشت) در تهران، توسط ارتش اشغال شد و بعد از چند روز گنبد این بنا توسط روحانیون و ارتش

خراب شد. به دنبال آن، با چراغ سبز مقامات دولتی، قتل‌عام وحشیانه بهائیان در سراسر کشور صورت گرفت؛ به‌طوری‌که خیلی از بهائیان‌ها کشته شدند، اموالشان مصادره یا نابود شد، به زانشان تجاوز شد، بهائیان شاغل از کار برکنار شدند و به انواع گوناگون، آن‌ها به صورت انفرادی یا جمعی، مورد آزار و اذیت قرار گرفتند. در طی دهه‌ی ۱۹۵۰، تا قبل از انقلاب ۵۷، انجمن حجتیه شیخ محمود حلبی و انجمن تبلیغات اسلامی، در دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی، فعالانه در زمینه‌ی بهایی‌ستیزی کار می‌کردند. اسنادی از همدستی بین انجمن تبلیغات اسلامی و ساواک در سازمان‌دهی فعالیت‌های بهایی‌ستیزانه وجود دارد که از جمله آنها، نظارت گسترده بر بهائیان بود.

«با آغاز برنامه‌های مدرن‌سازی کشور فعالیت‌های دینی جریانات مذهبی تا زمانی که قدرت مطلقه شاه مورد چالش قرار نمی‌گرفت تحمل می‌شد. در دهه‌ی ۴۰ و مشخصاً از اوایل تا اواسط دهه‌ی ۵۰، فعالیت گروه‌های مذهبی در حوزه‌های مختلف به شکلی گسترده و به‌ویژه در زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی افزایش یافت. از سال ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۴ شمار مساجد تهران ۱۴ برابر شد و از ۲۹۳ واحد به ۱۱۴۰ واحد رسید. بر پایه‌ی سرشماری سال ۱۳۴۵، تعداد مساجد مناطق روستایی به ۴۸۹۰۰ می‌رسید» [۵]. شاه در دهه‌ی چهل و اوایل پنجاه امامان شیعه را یا در خواب می‌دید یا نظر کرده‌ی آنان بود و یا حمایت الهی و تایید خداوند را با خود داشت. سفرهای شاه و خانواده‌اش به مراکز مذهبی، باز گذاشتن دست روحانیون برای انجام تبلیغات مذهبی و ده‌ها امکان دیگر را می‌توان به عنوان نمونه‌های روشن مطرح کرد و نشان داد که فعالیت‌های تبلیغی و مذهبی بخش بزرگی از روحانیون و طرفدارانشان در کشور کاملاً آزاد بود و تحمل می‌شد.

زنده‌یاد شاهپور بختیار در کتاب «یک‌رنگی» می‌نویسد «شاه به طرق مختلف راه را برای خمینی هموار کرد. قسمتی از نیروهای فعال ملت که راه را به‌روی خود بسته یافتند به طبقه‌ی مذهبی پناه بردند. از آنجا که تجمع مخالفان ممنوع بود و گردهمایی در سلول‌های حزب واحد نیز معنایی نداشت، جوانان خود را به دامن مذهبیون انداختند: راه ملیون مسدود شده بود ولی دروازه‌ی مذهب باز بود. این مفر، بدآیند آمریکایی‌ها هم نبود چون آنها تصور می‌کردند که مذهب بی‌خطر است و جوانان بی‌آن که آزاری برسانند می‌توانند شیطنت و هیاهوی خود را در آن میدان مصرف کنند! [۶]»

آیت‌الله خمینی در تمام دورات تبعیدش بدون ترس و نگرانی از برخورد ساواک، علیه سیاست‌های شاه موضع می‌گرفت و سخنرانی و اعلامیه صادر می‌کرد. اما در عوض شاه و ساواک چنین دست‌و‌دل‌بازانه با مخالفان غیر مذهبی و مترقی برخورد نمی‌کردند. سمت اصلی فعالیت سرکوب‌گرانه‌ی ساواک و دیگر ارگان‌های امنیتی شاه برای از بین بردن نیروهای چپ، خاموش کردن صدای نیروهای ملی، لیبرال و دمکرات‌های سکولار بود. در واقع می‌توان با تاکید گفت که شاه یکی از مهمترین عوامل و بسترساز انقلاب اسلامی ایران به شمار می‌آید که به اشکال گوناگون پیش از انقلاب به اسلامیزه کردن کشور کمک رساند. این سیاست و عملکرد در واقع تضعیف نیروهای سکولار و دمکرات بود که نتیجه‌اش در کشور منجر به رشد و پیروزی اسلام سیاسی آیت الله خمینی شد.

سال ۵۷ با پیوستن نیروی تازه‌نفس به مبارزه، تعادل قوا عوض شد

در سال‌های ۵۶ رفته رفته اعتراضات جنبش اعتراضی و سیاسی به شکل نامه‌نگاری به ارگان‌های بین‌المللی، نامه به دولت مردان حکومتی و شخص شاه، تحسن، راهپیمایی، تظاهرات، تجمعات، جلسات و اعتصابات آغاز شد. در سال ۵۷، بخشی کوچکی از دانش‌آموزان دبیرستان‌ها در این آکسیوهای اعتراضی در شهرهای مختلف کشور به مناسبت‌های پیش‌آمده علیه رژیم پهلوی شرکت می‌کردند اما با بازگشایی مدارس، دانش‌آموزان به شکل گروهی در هر مدرسه‌ای دست به سازماندهی و اعتراض به وضعیت موجود و

علیه دیکتاتوری شاه و رفتن او به عنوان یکی از مهم‌ترین فاکتورهای اعتراضی وارد صحنه سیاسی کشور شدند. می‌توان فضای روانی آن



دوران را چنین فرمولبندی کرد که رژیم شاه در وجدان عمومی مردم ایران محکوم شده بود.

مبارزات اجتماعی علیه رژیم شاه با آمدن فاکتور دانش‌آموزان دبیرستانی منسجم‌تر شد. هم‌زمان با اعتراضات دانش‌آموزی موج اعتصابات نیز شروع شد. حضور دانش‌آموزان تعادل قوا را به نفع جنبش اعتراضی عوض کرد و جان تازه‌ای به جنبش داد. دانش‌آموزان هرروزه با سر دادن شعارهای ضد حکومتی و علیه شخص شاه در تجمعات خود به اعتراضات دامن می‌زدند و مدارس را به عنوان اعتراض تعطیل می‌کردند و با سازماندهی تظاهرات به سمت دانشگاه های کشور که محل اعتراضات و تجمعات جنبش اعتراضی بود می‌رفتند.

در تاریخ ۱۳ آبان سال ۵۷، دانش‌آموزان دختر و پسر با تعطیلی مدارس به سوی دانشگاه تهران حرکت کردند. نیروی بزرگی در دانشگاه جمع شده بود. تظاهرات دانش‌آموزان در روز ۱۳ آبان نه

یک اتفاق موردی دانش‌آموزی بلکه مجموعه‌ای از حرکت های اعتراضی متعدد روزانه‌ی دانش‌آموزان در سطح کشور و شهر تهران بود. نیروهای ارتش برای ترساندن و خارج کردن این نیرو از صحنه‌ی مبارزه به تظاهرات‌کنندگان حمله کردند و عده‌ای از دانش‌آموزان در دانشگاه کشته و زخمی شدند. سرکوب دانش‌آموزان موجب خشم جامعه شد و شریف‌امامی نخست‌وزیر وقت استعفا داد.

قابل توجه می‌باشد که تمام سازماندهی‌های تظاهرات و اعتراضات در مدارس توسط بخش‌هایی از دانش‌آموزان فعال سیاسی انجام می‌گرفته است. در این مقطع اعتراضات آنقدر گسترده شده بود که امکان کنترل آنها وجود نداشت. در هر نقطه‌ی تهران و شهرستان‌ها محل تجمع و اعتراض دانش‌آموزی بود. دانش‌آموزان در روز با نیروهای امنیتی و پلیسی درگیر می‌شدند. آکسیون‌های اعتراضی دانش‌آموزان مدارس به سطح محلات تهران و شهرستان‌ها کشیده شده بود. اعتراضات دانش‌آموزی به دیکتاتوری تنها به آکسیون‌های روزانه منتهی نمی‌شد. دانش‌آموزان از شرکت‌کنندگان فعال تظاهرات‌های شبانه علیه رژیم بودند. نوجوانان ۱۴ تا ۱۸ ساله در گروه‌های متشکل در مدارس و محلات دست به سازماندهی می‌زدند و با ارگان‌های پلیس، ارتش و امنیتی‌ها درگیر می‌شدند. گروه‌های نوجوانی که همدیگر را در مدارس و محلات از سال‌ها پیش می‌شناختند و نگرانی و ترس از هیچ چیزی نداشتند. نوجوانان و جوانانی که این آکسیون‌ها را سازماندهی می‌کردند غالباً کسانی بودند که طرفدار آزادی، عدالت اجتماعی، برابری، علیه فقر و استثمار بودند. این طیف از نوجوانان و جوانان حکومت شاه را قبول نداشتند و با درکی که از عدالت، آزادی و دیکتاتوری داشتند در وسط میدان مبارزه دست به سازماندهی می‌زدند. آنان از این طریق احساس قدرت می‌کردند و می‌خواستند همه‌ی وجودشان را برای بهتر شدن زندگی مردم به راحتی بدهند و همین از جان گذشتگی و صداقت باعث می‌شد نگاهشان به چریک‌های فدایی خلق مثبت و محترمانه باشد.

این طیف از نوجوانان پیش از انقلاب در محلات جنوب تهران به ابتکار خود گروه‌های چندنفره‌ی امداد و کمک‌رسانی درست کرده بودند تا در سرمای آخر پاییز و اول زمستان مردم با مشکل برخورد نکنند. توزیع نان و نفت برای هر خانه‌ای در محلات پایین شهر از نمونه‌های فعالیت این نوجوانان و جوانان محلات پایین شهر تهران بوده است.



تنها چند ماه پیش از انقلاب بمهمن ۵۷ هر کدام از این نوجوانان و جوانان به سمت هواداری از جریان‌های سیاسی مختلف کشیده شدند. اما چریک‌های فدایی خلق نفوذ و احترام ویژه‌ای در میان بسیاری از آنان داشت. صداقت و مقاومت چریک‌های فدایی خلق و عدالت‌خواهی‌شان به نفع طبقات ضعیف جامعه مورد توجه و علاقه‌ی نوجوانان و جوانان به آنان شده بود. بعد از انقلاب سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران به دلیل مبارزه‌ی شجاعانه و فداکارانه در شرایط سخت دیکتاتوری و با شرکت گسترده در مبارزات مردم در آستانه انقلاب به بزرگترین سازمان سیاسی چپ ایران تبدیل شد و این‌بار بیشترین نیروی سازمان از میان نوجوانان و جوانان دانش‌آموز و دانشجوی ۱۴ تا ۲۵ ساله بود.

منابع:

یک - مطبوعات ایران در برابر سانسور: ۱۳۳۲-۱۳۷۷

دو - مطبوعات ایران از ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷

سه - ویکی پدیا

چهار - «ایران بین دو انقلاب» - پرواند آبراهامیان

پنج- چگونه شاه روحانیون را به قدرت رساند- نوشته محمود روغنی (م رها)، قسمت اول و دوم

شش - کتاب «یک‌رنگی» نوشته‌ی شاهپور بختیار ترجمه مهشید امیرشاهی در فرمات پی دی اف. در اینترنت

هفت - عکس‌ها از گوگل

هشت - عکس آخر متعلق به میتینگ سیاسی سازمان چریک‌های فدایی خلق در زمین چمن دانشگاه تهران در سال ۱۳۵۷ می‌باشد.

***فصلنامه ی مُروا-** رفیق دانشگری در چه رشته ای تحصیل کردید و حرفه‌ی شما چیست؟ چه شد که به سیاست کشیده شدید؟ در دوره‌ای که شروع به فعالیت سیاسی کردید چند ساله بودید؟ ورود شما به عنوان یک زن جوان به عرصه‌ی سیاست با چه محدودیت‌هایی مواجه بود؟

رقیه دانشگری- من در رشته‌ی داروسازی در دانشگاه تبریز تحصیل کرده‌ام. حرفه‌ی من داروسازی است. در حال حاضر بازنشسته هستم. از ۱۸-۱۹ سالگی بر اثر مطالعاتی در زمینه‌های اجتماعی، تاریخی و سیاسی تا حدودی با مسائل جامعه و سیاست آشنایی پیدا کردم. در دوره‌ای که دختران جوانی چون من با سیاست سروکار پیدا می‌کردند، فعالیت آن‌ها بیشتر در دانشگاه‌ها و پیرامون مسائل صنفی دانشجویی متمرکز بود .

محدودیت در این زمینه‌ها بیشتر از طرف ساواک و برخی مسئولین دانشگاهی اعمال می‌شد. بسیاری از خانواده‌ها نیز مایل به فعالیت سیاسی و حتی کتاب خواندن فرزندان خود نبودند. ترس از ساواک و بگیروبیند آن‌ها به جرم کتاب‌خوانی و سرنوشت نامعلومی که فرزندان‌شان پیدا می‌کردند موجب می‌شد که خود خانواده‌ها گاه محدودیت‌های جدی بر سر راه فرزندان خود ایجاد کنند. در آن سال‌ها حتی خواندن کتاب‌های «چینی» جرم بود و موجب نگرانی والدین ما می‌شد. بسیاری از زندانیان سیاسی ایران در آن دهه جرمی جز کتاب‌خوانی نداشتند .

***فصلنامه ی مُروا-** اوضاع سیاسی کشور و به‌ویژه در شهری که زندگی می‌کردید چگونه بود؟

رقیه دانشگری- اوضاع سیاسی کشور در آن دوره متأثر از فضای پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و نیز سرکوب واقعه‌ی ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، راکد و خفقان‌آلود بود. تبریز هم که یکی از کانون‌های اصلی مبارزات ضد سلطنتی و آزادی‌خواهانه بود، از این قاعده مستثنی نبود.

من چه در دوره‌ی کودکی‌ام در مهاباد و چه در دوره‌ی نوجوانی‌ام در تبریز،

هر نسلی متأثر از شرایط و رخداد‌های زمانه‌ی خویش است فصلنامه ی مُروا با رفیق رقیه دانشگری



این محفل که در حقیقت یکی از محافل نسبتاً بزرگ روشنفکری آذربایجان بود، در سال ۱۳۳۵ تازه تأسیس شده بود و برای استقرار خود در جامعه بیشترین نظارت بر شئون زندگی فکری و سیاسی مردم ایران را برعهده گرفته بود. از بیم اتهام تراشی‌ها و دستگیری‌های بدون مجوز و بی‌دلیل این سازمان، حتی یک کلام انتقادآمیز نسبت به اوضاع، با صدای بلند در میان مردم رد و بدل نمی‌شد. همیشه کلمه‌ی هیس و چشمان وحشت‌زده و نگران مردم را در بیان ناراضی‌تی‌ها می‌شنیدم و هرگونه مخالفت سیاسی و یا ابراز ناراضی‌تی را تابو می‌دانستم.

***فصلنامه ی مُروا-** محافل روشنفکری یا سیاسی که با آن‌ها در ارتباط بودید، چه فعالیت‌هایی را انجام می‌دادند؟ چگونه با آنها آشنا شدید و چه فعالیت‌هایی را پیش می‌بردید؟

رقیه دانشگری- من از سال ۱۳۴۵ با عده‌ای از فعالان محفل تبریز آشنا شدم.



نیز نتیجه‌ی پژوهش‌های خود را در جزواتی گرد هم آوردند. بهروز دهقانی درباره‌ی زندگی مردم روستای قره‌داغ نوشت و مناف فلکی که خود هم کارگر قالیباف بود و هم دانشجوی رشته‌ی ریاضی، جزوه‌ای درباره‌ی زندگی کارگران قالیباف تبریز و مناسبات آن‌ها با کارفرمایان این رشته در تبریز نوشت. از آن‌ها کارهای قلمی دیگری در مطبوعات و از آن جمله در آدینه‌ی مهد آزادی در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۴۴-۱۳۴۵ به یادگار مانده است. قصه‌های صمد بهرنگی برای کودکان در ادبیات کودکان ایران جاودانه شد و ماهی سیاه کوچولو، و ۲۴ ساعت در خواب و بیداری او هرکدام در تأثیرگذاری بر روند مبارزات جوانان کشور نقش ویژه‌ای به خود گرفت.

با توجه به نظارت و کنترل ساواک، به جز برخی از فعالیت‌های فکری و آثار ادبی و فرهنگی، بقیه‌ی آثار آنان به‌ویژه در زمینه‌های نقد و بررسی اوضاع و یا مخالفت با سیستم سیاسی حاکم با اسامی مستعار نویسندگان و به زبان استعاره امکان نشر پیدا می‌کرد. با این حال بسیاری از کارهای قلمی آنان دچار تیغ سانسور می‌شد. از آن جمله است کار ارزنده‌ی صمد بهرنگی به نام الفبا در زمینه‌ی آموزش زبان فارسی به دانش‌آموزان ترک‌زبان در شهرها و روستاهای آذربایجان.

در سال ۱۳۴۹ گروه تبریز در پاسخ به «چه باید کرد» و دیدار و گفتگو با روشنفکران انقلابی مانند امیرپرویز پویان، به راه مبارزه‌ی قهرآمیز رفت و نخستین عملیات مسلحانه توسط برخی از اعضای هسته‌ی مرکزی محفل که به گروه تبریز معروف شد، صورت گرفت. اعضای بنیانگذار گروه تبریز عبارت بودند از: صمد بهرنگی، بهروز دهقانی، علیرضا نابدل، کاظم سعادت و مناف فلکی تبریزی. مناف فلکی از جمله کسانی بود که در ۱۳ بهمن ۱۳۴۹ به قصد مصادره‌ی سلاح به کلانتری ۵ تبریز حمله کردند. من در آن دوره با مناف در ارتباط بودم. پیش از آن و از اواسط سال ۴۹ پس از مدتی فکر و تأمل و بحث و گفتگو، مشی مبارزه‌ی مسلحانه را به عنوان تنها راه



رهایی از وضعیت موجود پذیرفته بودم.

***فصلنامه ی مُروا-** در دوره شروع فعالیت شما، وضعیت فکری، سبک زندگی و دغدغه‌های اصلی جوانان و به‌ویژه دختران جوان چه بود؟

رقیه دانشگری- در آن دوره به دلیل اختناق حاکم بر کشور آگاهی از تمایلات و افکار سیاسی جوانان مشکل بود. کسی از ایده‌ها و آرزوهای خود سخنی به میان نمی‌آورد. اما فضای دانشگاه تبریز در سال تحصیلی ۴۵-۴۶ آکنده از اعتراضات و مبارزات دانشجویی بود. در آن سال یکی از بزرگ‌ترین اعتصابات دانشجویی که سراسری هم بود در دانشگاه تبریز سازماندهی شد. تظاهرات دانشجویان به خیابان‌های اصلی شهر کشیده شد. به یاد دارم زمانی که از صحن دانشگاه پا به خیابان گذاشتیم، مردم بیشتر تماشای بودند. اما زمانی که سرکوب شروع شد و ساواک و گارد نظامی به صف دانشجویان حمله‌ور شدند، برخی منازل درهای خود را به روی دانشجویانی که از چنگ پلیس گریخته بودند باز می‌کردند. در مدتی که بست‌نشینی در دانشگاه نیز وجود داشت، برخی از خانواده‌ها برای دانشجویان غذا و چای و آب می‌آوردند. برخی دختران دانشجو در آن مبارزات شرکت می‌کردند. اما خارج از دانشگاه‌ها اکثر دختران جوانی که در دوروبر خود چه در فامیل و چه در میان دوستان و آشنایان و همسایگان می‌شناختم، دغدغه‌ی یک زندگی معمولی و به دور از جنجال را داشتند. این فقط شامل حال زنان و دختران نبود. اکثریت جوانان چنین می‌اندیشیدند. صمد بهرنگی آنگونه بودن و زیستن را در مقاله‌ی کوتاه خود به نام آقای چوخ بختیار، در سال ۱۳۴۳ در



روزنامه‌ی مهد آزادی، به قلم کشیده بود.

سبک زندگی حاکم بر جوانان بر پایه‌ی سبک تعلیم و تربیت در مدارس و دانشگاه‌ها و متأثر از تبلیغات رایج، سبکی اروپایی و بیشتر آمریکایی بود. جوانان از خانواده‌های مرفه و یا نیمه‌مرفه، میل به تقلید از الگوهای زندگی غربی داشتند. زندگی بر پایه‌ی آخرین مدهای لباس و آرایش و تزئین خانه و سبک رفتار و گفتار در میان این دسته از جوانان جریان داشت و فاصله‌ی رفتاری زیادی را میان آن‌ها با جوانان لایه‌های فقیر و زحمتکش جامعه ایجاد می‌کرد. همین فاصله‌ها و تفاوت‌های رفتاری و سبک زندگی میان جوانان تهرانی و شهرستانی نیز وجود داشت. برای یک جوان شهرستانی، وقتی که سفری به تهران می‌کرد، ناهماهنگی رفتاری میان خود و جوان تهرانی و نیز اختلافات آشکار رفتاری میان جوانان شمال و جنوب شهر تهران، گاه شگفت‌انگیز و آزاردهنده بود.



با آن که پوشش در میان زنان آزاد بود و هر کس می‌توانست سلیقه و باور خود را در انتخاب لباس - از مینی‌ژوپ تا مقنعه - حفظ و به اجرا بگذارد، اما زنان چادری در برخی محلات ثروتمندنشین و مغازه‌های لوکس و یا اماکن فرهنگی و هنری مانند سینما و تئاتر، به چشم می‌آمدند و گاه مورد تمسخر و ایما و اشاره‌های تحقیرآمیز قرار می‌گرفتند. شیوه‌ی پوشش گاه حتی موجب اعمال تبعیض‌های ناگفته و نانوشته می‌شد.

جوان شهرستانی در تهران و جوان زحمتکش و یا کم‌درآمد در هر کجای ایران از احساس حقارت رنج می‌برد. کار در رشته‌های غیر تخصصی عار بود. میل به دکتر و مهندس‌سازی بیش از آن که به خاطر خدمت به جامعه باشد، به خاطر فخرفروشی و رقابت‌های ناسالم میان جوانان و خانواده‌ها بود.

تضاد و تناقض میان باورهای سنتی و افکار تجددخواهانه، تفاوت میان سبک زندگی شرقی و غربی، و تلاش دربار سلطنتی و ارگان‌های تبلیغاتی رژیم برای شبیه‌سازی‌های بی‌پایه، فرهنگ رفتاری کُز و کوژی را در میان کشیری از جوانان ایران موجب گشته بود. ما

جوانان دهه‌های پیش از انقلاب در چنین فضایی دست و پا می‌زدیم. فضایی که سرشار از ناهنجاری‌های ناشی از ارزش‌گذاری‌های مصنوعی و الگوبرداری‌های نامتجانس بود. آن فضا سقف آرزوی هر جوان ایرانی را فرو می‌کاست.

***فصلنامه ی مُروا-** چه مسائلی به عنوان یک زن جوان و فعال در عرصه‌ی سیاسی و اجتماعی برای شما در آن دوره مطرح بود؟ آیا مسایل مورد توجه و علاقه‌ی شما با جوانان و زنان جوان هم سن و سال خودتان متفاوت بود؟ اگر پاسخ آری است چرا متفاوت بود؟

رقیه دانشگری- در آن دوره نه‌تنها برای من، که برای اغلب جوانان روشنفکر مسئله‌ی فقر و بینوایی گروه‌هایی از مردم بسیار آزردهنده بود. به‌ویژه آنکه در کنار آن‌همه نداری و بیکاری و بی‌خانمانی، دنیایی از تحقیر و تپیاخوردگی را نیز در حق این دسته از مردم که اکثریت چشمگیری را تشکیل می‌دادند، شاهد بودیم. ناسزای رایج در میان لایه‌های مرفه جامعه کلماتی مانند دهاتی، حمال، عمله و... بود. ناسزاهایی نیز که رنگ و بوی تبعیض داشت مثل ترک... یا ل... و مانند آن ذهن جوانان حساسی چون مرا آزار می‌داد. من در کودکی و زندگی در مهاباد با تحقیر ملی آشنا شده بودم. به دلیل شرایط مبارزاتی حاکم بر کردستان، شاه و ساواک حساسیت ویژه‌ای نسبت به آن منطقه داشتند. لذا افزون بر ساواک، رکن دوم ارتش یعنی اداره‌ی اطلاعات و ضد اطلاعات ارتش هم در مهاباد مستقر بود. افسران و مشاوران و کارشناسان آمریکایی نیز جهت همکاری با آن در این شهر ساکن بودند و در زندگی روزمره‌ی مردم حضور دائمی داشتند. من از حس برتری آن‌ها نسبت به خودمان بیزار بودم. با آنکه در آن سال‌ها بیش از ۱۲-۱۳ سال نداشتم، اما نسبت به حضور آن‌ها و نیز کمک‌های اصل چهار به ما دانش‌آموزان مهاباد احساس ناخوشایندی داشتم. این کمک‌ها بر پایه‌ی برنامه‌ی پیشنهادی هری ترومن رئیس جمهور وقت آمریکا برای کشورهای فقیر و یا ضعیف بود. چنین اقداماتی غرور ما را زخمی می‌کرد و به احساسات ایران‌دوستی من دامن می‌زد. مادر و پدرم در شکل‌گیری و تقویت این احساسات نقش داشتند. به یاد دارم وقتی که والنیتینا تروشکووا در سال ۱۳۴۲ به عنوان نخستین زن فضانورد روس، شهره‌ی جهان شد، رویای آموزش هوانوردی داشتم و آن را با پدرم در میان گذاشتم. می‌خواستم به عنوان نخستین زن فضانورد ایرانی، نام کشورم را در جهان بلندآوازه کنم. از این که ایران مهجور واقع شده بود و نامی از او در دنیا برده نمی‌شد، غصه می‌خوردم. بعدها که در دانشکده‌ی داروسازی با علم ژنتیک آشنایی پیدا کردم، هم به این دانش نوظهور به‌شدت علاقمند شدم و هم فکر کردم می‌توانم از راه تحصیل در آن رشته به کشورم خدمت کنم و به سربلندی ایران یاری رسانم. البته در آن سال‌ها هیچکدام از این آرزوهای من برآورده نشد.

بعدها بود که پس از آگاهی نسبت به علل سیاسی و اقتصادی این حقارت و مظلومیت و فقر و درماندگی، به این نتیجه رسیدم که خانه از پای‌بست ویران است. از آن پس انگیزه‌ی مبارزاتی علیه علل و عوامل آن را پیدا کردم. امثال من در میان دختران همکلاسی و یا جوانان هم سن و سال، انگشت‌شمار بودیم. بیشتر جوانان در فکر درس و زندگی و تشکیل خانواده و دستیابی به موفقیت و موقعیت‌های اجتماعی و پول و ثروت بودند. از میان تمام همکلاسی‌های من در مدت پنج سال دانشکده، شاید ده-دوازده نفر به مبارزه ی سیاسی می‌اندیشیدند. اما درصد بالایی از دانشجویان در مبارزات صنفی شرکت می‌کردند و خواهان تغییر در شیوه‌های تدریس و بهبود شرایط تحصیل بودند. در جامعه هم تعداد زنان و مردان جوان که در اندیشه‌ی تغییر بنیادی در وضع ایران باشند چشم‌گیر نبود و یا من نسبت به حضور و فعالیت آن‌ها در کشور ناآگاه بودم. همانطور که در پیش‌گفتم آن سال‌ها، دوره‌ی خمود و خوف و خفقان در ایران بود.

***فصلنامه ی مُروا-** ویژگی‌های سیاسی و اجتماعی ایران و فضای

جهانی در آن دوره چگونه بود؟

رقیه دانشگری- ویژگی سیاسی ایران در آن دوره از طرفی اتکا به استبداد فردی و انسداد سیاسی بود و از طرف دیگر وابستگی به سیاست‌های انگلیس و سپس آمریکا. می‌دانیم که رضاشاه توسط انگلیسی‌ها از درجه‌ی سربازی به مقام فرماندهی قوای نظامی رسید و با یک کودتای انگلیسی نیز در اسفند ۹۹۲۱ از پادگان نظامی به تخت پادشاهی پرتاب شد. سپس به دستور همان دولت نیز در سال ۰۲۳۱ از تخت به زیر آمد و تاج و تخت سلطنتی را به پسرش محمدرضا پهلوی واگذاشت. پس از جنگ جهانی دوم و جابه‌جایی قدرت در صحنه‌ی جهانی، آمریکا به جای انگلیس نشست و رضا پهلوی جوان زیر نظارت دولت آمریکا به سیاست‌پردازی در کشور پرداخت. پس از آن، پاره‌ای اصلاحات اجتماعی آمرانه توسط پهلوی اول، آزادی‌های فردی و برخی آزادی‌های اجتماعی در زمان پهلوی دوم نیز ادامه یافت. اما گشایش نسبی فضای سیاسی چندان نپایید. چنانچه پس از کودتای ۸۲ مرداد ۲۳، استبداد سلطنتی تمام وکمال حاکم شد و در روند خود به استبداد فردی شاه انجامید. نظارت و مشاورت سیاسی آمریکا در سیاست‌گذاری‌های هیئت حاکمه‌ی ایران نیز وارد مراحل تازه‌تری شد. بسته به آن که در رقابت‌های سیاسی جمهوریخواهان و دموکرات‌های آمریکا کدامیک از آن‌ها دست بالا را می‌گرفت، تغییرات سیاسی در ایران نیز به وقوع می‌پیوست. آخرین آن، دموکراسی تحمیلی جیمی کارتر بود که در ایران به جیمی کراسی معروف شد. اما آن دموکراسی فرمایشی در ایران دیرهنگام بود.



فضای سیاسی منطقه و جهان نیز متأثر از جنگ سرد میان ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود. جهان سرمایه‌داری یک‌قطبی بود و هیئت حاکمه‌ی آمریکا در قاره‌های مختلف به دنبال سیاست‌مدارانی می‌گشت که به نیابت از آن منافع آمریکا را پیش ببرند. محمدرضا پهلوی که در ۱۳۴۴ از لقب آریامهری برخوردار شده بود، پس از حمله به جزایر جنوب کشور و نقش‌آفرینی در درگیری‌های میان هند و پاکستان در آغاز دهه‌ی ۵۰ و سپس مداخله‌ی مستقیم نظامی در سرکوب شورشیان کمونیست ظفار به افتخار ژاندارم خاورمیانه نائل آمد.

در آن دوره، نقاط بسیاری در جهان نیز مشتعل بود. رشد جنبش‌های سوسیالیستی، ملی-دموکراتیک و ضد استعماری در خاورمیانه، مبارزات مردم فلسطین علیه اشغالگران صهیونیست، و مبارزات مردم ویتنام، چین، کوبا، آمریکای لاتین و به‌ویژه مخالفت مردم در برخی از کشورهای جهان علیه سلطه‌جویی امپریالیسم جهانی به سرکردگی امپریالیسم آمریکا، رشد جنبش صلح علیه سیاست‌های جنگ‌افروانه‌ی قدرت‌های بزرگ و به‌ویژه آمریکا که حتی در موسیقی، سینما و فرهنگ کشورهای غربی بازتاب می‌یافت و نیز نافرمانی‌های مدنی در آن کشورها، در فضای سیاسی ایران تأثیر می‌گذاشت.

در ایران نیز پس از سرکوب حزب توده ایران و جبهه ملی ایران در کودتای ضد ملی ۲۸ مرداد، محافل و انجمن‌های ملی-مذهبی، بقایای حزب توده

ایران، طرفداران اندیشه‌های سوسیالیستی، پان‌ایرانیست‌ها و ناسیونالیست‌های افراطی فعالیت‌های زیرزمینی و مخفیانه‌ی پراکنده‌ای را آغاز کرده بودند. تهران و مشهد و تبریز از جمله شهرهایی بودند که اینگونه محافل در آن‌ها فعالیت می‌کردند.

در سال های ۱۳۴۶-۱۳۴۹ در برخی از شهرستان‌های کردستان و روستاهای اطراف ارومیه مبارزات پراکنده‌ی مسلحانه توسط گروه‌هایی از روشنفکران مبارز گرد و یا شورش‌گران محلی علیه نظام حاکم صورت گرفته بود. گروه‌هایی از دانشجویان مقیم خارج نیز به فکر مبارزه‌ی رادیکال و حتی مسلحانه علیه شاه افتاده بودند. از اواخر دهه‌ی ۴۰ جنبش چریکی ایران پا به عرصه گذاشت. کشور ما از نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۵۰ در آستانه‌ی تحولات بزرگ سیاسی علیه وابستگی، بی‌عدالتی و استبداد قرار گرفت.



***فصلنامه ی مُروا-** ارتباط شما با سازمان چریک‌ها از چه سالی بود؟ چگونه به این سازمان پیوستید؟ و فعالیت‌های شما در ارتباط با سازمان چه بود؟ چه مواردی باعث شد که شما جلب و جذب سازمان چریک‌های فدایی خلق شوید؟ در آن دوره جامعه و خانواده چه برخوردی با زنان جوانی که به مبارزه مخفی روی می‌آوردند، داشت؟

رقیه دانشگری- زمانی که من با برخی از آغازگران جنبش چریکی در تبریز رابطه داشتم، هنوز سازمان چریکی وجود نداشت. این جریان با تلاش جوانانی از گروه‌های مختلف مطالعاتی در تهران، مشهد، تبریز و شمال کشور پا گرفت. یکی از آن گروه‌ها، گروه تبریز بود که من عضوی از آن بودم. دلایل و چگونگی پیوستن خود به این گروه را در پیش توضیح داده‌ام.

در آن دوره و به‌ویژه در شهری مانند تبریز که مناسبات سنتی بر خانواده‌ها حاکم بود، دوستی دختر و پسر، و غیبت چندساعته‌ی دختران به‌جز ساعات درس از خانه، چندان رایج و پذیرفته نبود. ضرورت زندگی مخفی، خروج کامل از خانه را ایجاب می‌کرد که کار ساده‌ای نبود. برای آن می‌بایست دلایل قانع‌کننده و اعتمادبرانگیزی می‌داشتیم. البته

بسته به فرهنگ خانوادگی و میزان اعتماد اعضای خانواده و فامیل و حتی همسایه‌ها به فرد، توجیه سفر و یا غیبت‌ها که به قصد زندگی مخفی در خانه‌ی تیمی صورت می‌گرفت، متفاوت بود. زمانی که تصمیم گرفتم مخفی شوم، مدتی بود که پدرم را از دست داده بودم و تأمین معیشت خانواده محمل خوبی بود که به بهانه‌ی کاریابی در رشته‌ی تحصیلی‌ام، از خانه‌ی مادری خارج شوم. البته پذیرش آن با اندوه و دل‌تنگی و نگرانی دائمی برای همه‌ی ما همراه بود. اما خانواده ناگزیر از پذیرش آن بود و من نیز امر مبارزه و مصلحت جامعه را مانند هر فدایی دیگری بر امر عاطفی و مصلحت فردی خود ترجیح می‌دادم و باید با اندوه گران دوری از مادر و خانواده، می‌ساختم. در آن زمان دو سه شعر را مدام زمزمه می‌کردم و نیروی عجیبی از آن‌ها می‌گرفتم. یک بیت از یکی از آن‌ها چنین است:

من دل می‌سپارم به گل و گیاه و طبیعت/
به آب و آفتاب و کبوتر/ نه مادرم که دامنم می‌گیرد/ که بمانم در جایم تا بماند در جهانش.

هیچ نمی‌دانم سراینده‌ی این شعر کیست. شاید کلمات و جای آن‌ها نیز در این بیت دقیق نباشد. اما منظورم از بیان آن نمایاندن تلاش ارادی سنگینی است که برای جدایی از مادر و تعلقات عاطفی با خود داشتم. مادر در این شعر نمادی از وابستگی‌ها است و نیروی ماند. من با زمزمه‌ی مدام آن می‌خواستم که خود را «ز هرچه تعلق پذیرد» آزاد کنم و به نیروی حرکت و تغییر بپیوندم.

پس از رفتن به خانه‌ی تیمی در تهران، قرار بود در شناسایی برخی اماکن و افراد وابسته به قدرت شرکت کنم. همچنین به‌دلیل رشته‌ی تحصیلی و آشنایی اولیه‌ام با خواص برخی مواد شیمیایی در تهیه‌ی آن مواد برای ساختن نارنجک و مانند آن اقدام کنم. خوشبختانه نه فرصت ساختن و کاربست آن مواد پیش آمد و نه فرد و یا مکانی مورد شناسایی مستمر من قرار گرفت. خیلی زود دستگیر شدم.

***فصلنامه ی مُروا-** در دهه چهل اصلاحات شاه به دنبال گشایش فضای سیاسی حرکت نکرد و سرکوب منتقدین، فعالین سیاسی، اجتماعی و فرهنگی روزبه‌روز افزایش یافت و از این طریق پایه‌های نظام دیکتاتوری تقویت شد. با تشدید سرکوب و بگیر و ببندها، امید به انجام تغییرات دموکراتیک در جهت باز شدن فضای سیاسی در جامعه، هر چه بیشتر از بین رفت. در چنین شرایطی سیاهکل و جنبش فدایی متولد و شروع به فعالیت کرد. در آن زمان بسیاری از محافل سیاسی، روشنفکری و جوان کشور جلب و جذب این جنبش می‌شوند و به آن اعتماد می‌کنند. از زمان تشکیل سازمان چریک‌ها تا قبل از انقلاب، بیش از سه بار تمام اعضای رهبری این جنبش را از بین می‌برند اما باز این جنبش با قامتی دیگر به مبارزه علیه دیکتاتوری حکومت شاه قد علم می‌کند و به مبارزه‌ی خود ادامه می‌دهد. دلایل جلب و جذب نیروهای وسیع روشنفکری جوانان و دانشجویان به این جنبش چه بوده است. چریک‌ها چه ویژگی‌های داشتند که می‌توانستند این محافل را به سمت مبارزات خود بکشانند؟

رقیه دانشگری- تنها انسداد سیاسی نبود که در آن سال‌ها مخالفت و یا مقاومت گروه‌هایی از جوانان روشنفکر را برمی‌انگیخت. آن‌ها و به‌ویژه جوانانی که به مبارزات رادیکال روی می‌آوردند، نه‌تنها نسبت به سرکوب و استبداد بلکه نسبت به مظلوم اجتماعی، خودسری‌ها در مراکز اداری و خدماتی، فقر و فساد و تبعیض و محرومیت حساس بودند. اصلاحات ارضی شاه در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۲، موجب سيطرةی مناسبات سرمایه‌داری به روستاها، فربه‌تر شدن کلان‌زمین‌داران و تهی‌دست‌تر شدن زمین‌داران خرده‌پا شد. حاصل آن، مهاجرت گروه‌های بزرگی از روستائیان و دهقانان ورشکسته به شهرها بود. از آن پس حاشیه‌نشینی در شهرهای بزرگ مرسوم شد. زورآباد کرج، حلبی‌آبادهای تهران، محله‌های تهی‌دست‌نشینی مانند خاک سفید، دروازه غار، کشتارگاه در تهران و شهرستان‌های بزرگ و نیز زاغه‌نشینی، گودنشینی، خرابه‌نشینی معتادان و بی‌سرنه‌ها، چهره‌ی این شهرها را



بیش از گذشته فقرزده و فلاکت‌بار کرد. اتفاقاتی مانند تخریب اینگونه محله‌ها و خانه‌ها توسط بولدوزر و مقاومت ساکنان آن به نام مبارزات حاشیه‌نشینان، فصل تازه‌ای در مبارزات تهی‌دستان شهری گشود.

به‌خوبی به یاد دارم که ما نسبت به تصاحب زمین‌های روستائیان، تخریب برخی مزارع و دامداری‌ها و واردات گوشت و برنج از خارج که مایه‌ی ورشکستگی بسیاری از کشاورزان و دامداران می‌شد، معترض بودیم. درباره‌ی آن ستمگری‌ها و برنامه‌های نابه‌جای وزارت کشاورزی، مطالبی می‌نوشتیم. مطالبات و مشکلات روستائیان و تهی‌دستان شهری را در اعلامیه‌ها و شب‌نامه‌های خود بازتاب می‌دادیم. سیاست‌های شاه را در چوب حراج زدن به نفت و وابسته نگه‌داشتن کشور به صنعت نفت و وضع اسفبار کارگران نفت را افشا می‌کردیم. با افزایش پردامنه‌ی واردات کالاهای مصرفی و کاهش صادرات غیر نفتی مخالف بودیم. سیاست‌های اقتصادی دولت را که بر وابستگی روزافزون کشور به اقتصاد آمریکا منجر می‌شد، سیاستی علیه منافع ملی کشور ارزیابی می‌کردیم. علیه بریز و بیاش دربار پهلوی و هزار فامیل اطراف دربار به‌ویژه در برپایی جشن‌های پرهزینه و غیر ضروری مانند جشن‌های تاجگذاری و جشن‌های ۰۰۵۲ ساله‌ی شاهنشاهی، تبلیغات به راه می‌انداختیم. بازداشت، شکنجه و اعدام مخالفان و منتقدان سیاسی و مبارزان کشور را از هر مرام و مسلکی که بودند، محکوم می‌کردیم و توسط رادیو میهن‌پرستان و انجمن‌های دانشجویان ایرانی خارج از کشور به گوش جهانیان می‌رساندیم. طرح چنین مسائلی از طرف چریک‌ها که خود از دانشجویان دانشگاه‌های مختلف بودند، توجه دیگر دانشجویان را جلب می‌کرد.

به باور من دلایل اصلی جذب جوانان و دانشجویان روشنفکر به جنبش چریکی دو چیز بود:

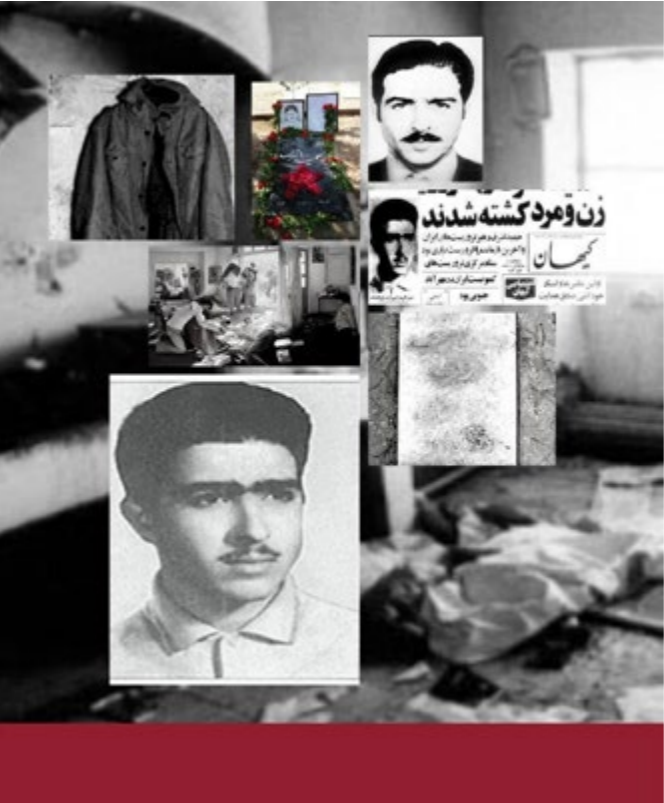
اول- آرمان و آرزوهای خود این جوانان روشنفکر که در آن سال‌ها بیشتر مبتنی بر تأمین استقلال کشور و عدالت و آزادی بود. آن‌ها آرزوها و خواسته‌های خود را در شعار چریک‌ها متجلی می‌دیدند. دانشگاه‌های ایران معروف به مکتب انقلاب و سنگر مبارزات بودند. بیشتر دانشجویانی که جذب جنبش چریکی می‌شدند، نسبت به اوضاع جهان و ایران حساس بودند. اخبار و به‌ویژه خبرهای مربوط به نقاط مشتعل جهان و مبارزات مردم علیه حکومت‌های مستبد داخلی و مداخلات خارجی را دنبال می‌کردند. روی مسائل ایران و جهان می‌اندیشیدند. به دنبال تغییر در وضعیت موجود بودند. آن‌ها چریک‌ها را نیروی جدی تغییر در اوضاع ایران و مقاومت در برابر استبداد می‌دیدند و به این جنبش می‌پیوستند، چون خود آزادی‌خواه و نیروی تغییر بودند.

دوم- شیوه‌های رفتاری ناظر بر زندگی چریک‌ها که سرشار از آداب حاکم بر زندگی پهلوانان و قهرمانان بود. جوان روشنفکر دانشگاهی، چه مذهبی و چه غیر مذهبی هرچه که از زندگی شخصیت‌های تاریخی کشور خود خوانده و آموخته بود، آن را در زندگی یک چریک باز می‌یافت و آن را می‌پسندید.

اما افزون بر آن دو دلیل اصلی، اغلب جوانان دانشجو نه دستی در



ساختن داشتند و نه در آفرینش، نه تشکیل خانواده داده بودند و نه مسئولیت حفظ و نگهداری از چیزی و یا کسی را برعهده داشتند. از این‌رو شاید دست‌شستن از زندگی و روی آوردن به راه‌های پرمخاطره برایشان دشواری یک فرد متأهل و یا سالخورده را نداشت. معمولاً یک جوان بر پیامدهای روش‌های رادیکال مبارزه هم مانند یک انسان سرد و گرم چشیده درنگ نمی‌کند. تأثیر جوّ حاکم بر عرصه‌ی مبارزات هر دوره را نیز نمی‌توان نادیده گرفت. در آن دوره تحسین از چریک‌ها در شعر و ادبیات و محیط‌های دانشگاهی بازتاب پر شر و شوری داشت. این فضاهای شورانگیز به‌ویژه در پی جان‌باختن هم‌کلاسی‌ها و دوستان آن‌ها در درگیری‌ها و زندان‌ها و میدان‌های اعدام، محرک عواطف و احساسات‌شان بود و شاید گاهی منجر به اقدامات جبرانی و یا عاطفی در میان آن‌ها می‌شد. به هر حال هر نسلی متأثر از شرایط و رخدادهای زمانه‌ی خویش است.



***فصلنامه ی مُروا-** آیا تشکیل چریک‌های فدایی و مبارزانشان در آن دوره‌ی زمانی اجتناب‌ناپذیر بود؟ لطفا پاسخ خود را توضیح دهید؟ جنبش اعتراضی و رادیکال آن دوره فقط مسلحانه نبوده است. عنصر مقاومت به تمام عرصه های فرهنگی و اجتماعی و مدنی کشیده شده بود. چرا حکومت به‌جای باز کردن فضای سیاسی- اجتماعی فقط به سرکوب خشن هر آن چیزی که از آن بوی مقاومت و اعتراض بر می‌خواست متوسل شد. در صورتی که می‌شد فضای سیاسی جامعه را با انجام یک‌سری رفرم‌ها باز کرد. دلیل رویکرد حکومت به سرکوب خشن و بی‌رحمانه چه بود؟

رقبه دانشگری- برای پاسخ به این سوال افزون بر آن چه تاکنون درباره‌ی علل و زمینه‌های آن در ایران و جهان گفته و نوشته شده، باید به تاریخ‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی در ایران نیز پرداخت. من سررشته‌ای در هیچ‌کدام از این علوم ندارم. اما می‌دانم که در همان دوره‌ی انسداد سیاسی در کشور، نیروهای مخالف دیگری بودند که به راه‌های دیگری رفتند. مثال: نیروی مذهبی حاکم بر کشور پس از انقلاب ۱۳۵۷. هرچند که دست آن‌ها برای تبلیغ و پیشبرد افکار خود در جامعه بازتر از هر نیروی مخالف و یا منتقد دیگری بود، اما به این معنا نبود که زیر فشار نیستند. بسیاری از پایه‌گذاران جمهوری اسلامی از زندانیان سیاسی دوران شاه بودند. یا حزب توده ایران که

با سازماندهی نوید و کار مطبوعاتی، نفوذ در مراکز کار و زحمت و نظایر آن، به کار روشنگری و سازماندهی مشغول بود. بسیاری از چریک‌ها آموزگاران و اساتید توده‌ای داشتند و نخستین آگاهی سیاسی -اجتماعی خود را مدیون آموزش آن‌ها هستند. رشد چشمگیر این حزب از فردای انقلاب در ایران پدیده‌ای خلق‌الساعه نبود. در دهه‌ی پس از کودتای ضد ملی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ هرچند این حزب و جبهه‌ی ملی ایران لطمه‌های جدی خورده بودند، اما شهرستان‌های بزرگ شاهد فعالیت محافل و انجمن‌های ملی و مذهبی بودند که آرام‌آرام به کار آگاه‌گری و سازماندهی می‌پرداختند. همه‌ی این فعالیت‌ها به دلیل سرکوب و سیطره‌ی ساواک و نظام سیاسی متکی به استبداد فردی، مخفی و آرام بود، اما قطع نشده بود.

شاید یکی از دلایل توسل شاه به سرکوب و اعمال دیکتاتوری، بیم او از همین آتش زیر خاکستر بود. افزون بر آن می‌دانیم که شاه سیاستمدار مستقلی نبود. او از الگوهای خشن دیکتاتوری‌ها در کشورهای وابسته به امپریالیسم جهانی تبعیت می‌کرد. نه‌تنها محمدرضاشاه که پدر او نیز حتی الگوهای غربی توسعه در ایران را آمرانه و از بالا و با تکیه به زور و استبداد فردی پیش می‌بردند. با همه‌ی این‌ها فقر و عقب‌ماندگی در ایران بیداد می‌کرد. تنها راه سرپوش گذاشتن به آن و پیشگیری از طغیان توده ها، سرکوب و مسلط کردن جو خفقان بر کشور بود. دستگاه‌های تبلیغاتی رژیم به عمد قدرت ارگان‌های امنیتی و اطلاعاتی رژیم را صدچندان نشان می‌دادند تا با ایجاد رعب و وحشت صداها را در نطفه خفه کنند.

وانگهی همه‌ی دیکتاتورها چنین‌اند. آن‌ها به‌مرور عاشق قدرت خود می‌شوند و تاریخ را فراموش می‌کنند. تصور شاه براین بود که برای پیشبرد برنامه‌های حکومت، باید فضای سیاسی جامعه را منقبض نگه دارد تا هرچه خود فکر می‌کند، راحت‌تر پیش ببرد. این تصور پس از اصلاحات ارضی در او تقویت شد. اینگونه سیاستمداران به مرور دچار ناهنجاری‌های روانی و توهم جاودانگی قدرت فردی خود می‌شوند. همیشه چنین بوده. ایران و حکومت شاه تافته‌ی جدابافته‌ای از کل تاریخ در ایران و جهان نبوده است.

اما به‌گمان من مشکل جامعه‌ی ایران در زمان پهلوی دوم، تنها تنگناهای سیاسی نبود. اقتصاد وابسته، بوروکراسی گسترده و بی‌مسئولیتی در قبال مشکلات مردم، سپردن امور در کارخانجات و مراکز کار و تولید به دست تشکل‌های زرد و فرمایشی، بی‌عدالتی، تقسیم ناعادلانه‌ی ثروت، تبعیض فرهنگی و قومی و حتی تبعیض مذهبی و جنسی، ایران را بدل به بمبی کرده بود که چاشنی آن در انقلاب ۵۷ کشیده شد.

تردیدی نیست که جامعه در زیر چتر گسترده‌ی خفقان داشت خفه می‌شد و به‌ویژه جامعه‌ی روشنفکری از نبود آزادی بیان و مطبوعات، نقض حقوق بشر و نظایر آن رنج می‌برد. اما تقلیل مشکلات کشور در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ به این مسئله، به عمد و یا به سهو کاستن از ارزش انقلاب عظیم توده‌های مردم ایران و به فراموشی سپردن آرزوها و مطالبات کنونی آنان است. انقلاب ایران سه شعار مشخص داشت؛ استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی. بنابراین تنها تأمین آزادی و دموکراسی نبود که مورد نظر میلیون‌ها مردم شرکت‌کننده در انقلاب بود. کسب استقلال و حفظ منافع ملی، تعدیل فقر و تقسیم نسبتاً عادلانه‌ی ثروت در میان ایرانیان، دو خواست اساسی دیگر انقلاب بود. هم امروز هم شاهد ادامه‌ی همان روندها در جامعه هستیم. مردم هنوز به جز استقلال سیاسی و آزادی نسبی بیان، به دیگر خواسته‌های خود از انقلابی که بر پا کردند، دست نیافته‌اند.

حال که سوال شما مشخصاً پیرامون انسداد سیاسی در زمان شاه است، باید بگویم که متأسفانه مبارزات مسلحانه در گشایش فضای سیاسی نه‌تنها مؤثر نیفتاد و نه‌تنها ترس توده‌ها را که یکی از اهداف این مبارزه بود، زایل نکرد، بلکه با رشد این مبارزات در دهه‌ی ۵۰، انسجام نیروی سرکوب رژیم سلطنتی بیشتر شد و اعمال خشونت در حق مخالفان شدت یافت. این خود بر ترس توده‌ها بر اثر آن‌همه

نشریه‌سیاسی،اقتصادی،اجتماعی و فرهنگی

سرکوب و کشتار دامن زد. در آغاز مبارزات مسلحانه هنوز نیروهای امنیتی و نظامی شاهنشاهی در سرکوب مخالفان اشتراک عمل نداشتند. ساواک و شهربانی و ژاندارمری کل کشور بعد از آغاز جنبش مسلحانه در ایران بود که به وحدت عمل و تأسیس کمیته‌ی مشترک ضد خرابکاری، اقدام کردند. توسل به خشونت توسط جنبش چریکی در ایران در افزایش دامنه‌ی خشونت دولتی کم تأثیر نبود. به باور من امر خشونت به دوره‌های نامتکامل زندگی بشر تعلق دارد و انسان امروزی باید تا جایی که ممکن است، هرچه بیشتر از آن پرهیز کند.



***فصلنامه ی مُروا-** جنبش مسلحانه در دهه‌ی پنجاه مهر و نشان خود را فارغ از این که با آن موافق باشیم یا نه بر عرصه‌های مبارزه و به‌ویژه سیاسی و فرهنگی بر جای گذاشت. برخلاف کسانی که امروز جنبش اعتراضی آن دوره را تخطئه می‌کنند به یک نکته توجه ندارند و آن عنصر مقاومت و اعتراض است. مقاومت در برابر دیکتاتوری و ستم‌گری اجتماعی و به ویژه نقض حاکمیت ملی در پی کودتای ۲۸ مرداد بود. شما در این عرصه نظرتان چیست؟

رقبه دانشگری- بی‌تردید. همه‌ی نیروهای سیاسی چنین‌اند. هر کدام به نسبت تأثیر رویکرد و اقدامات خود در جامعه، مهر و نشان خود را بر روندهای جامعه می‌زنند. باید دید هر کدام در پیشبرد روندهای سازنده و نجات‌بخش به سود گروه‌های بزرگ مردم، چه میزان از اثربخشی را داشته‌اند. بدیهی است عنصر مقاومت ستودنی است اما آن را نمی‌توان مجزا از علل و زمینه‌ها و زمان و اشکال و سود و زیان آن، مورد پذیرش و تقدیر قرار داد. مثال: در جنگ تحمیلی ایران و عراق، مقاومت قهرمانانه‌ی جوانان کشور در برابر تهاجم صدام ستودنی و به‌یادماندنی است. اما مقاومت رژیم ایران پس از فتح خرمشهر در همان جنگ میهنی، ایران بر باد ده بود.

امروز دیگر عنصر مقاومت به خردورزی نیازمند است. حتی در زندان‌ها و در زیر شکنجه، مقاومت غیر خردورزانه، حاصلی جز مرگ و قهرمان‌پرستی ناب نخواهد داشت. شاید در کشورهایی مانند ایران که مقاومت در برابر ستمکاران و مستبدان، در اشکال شناخته‌شده‌ای که تاکنون مورد نظر بوده است، کاربرد داشته باشد، اما در زمانه‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم، اشکال مقاومت به کلی فرق کرده است. مقاومت وسیله است و نه هدف. بنابراین اشکال آن نیز متفاوت است.

بی‌تردید جنبش مسلحانه در ایران شکلی از مقاومت در برابر استبداد بود، اما به قول ما داروسازها باید میزان فایده و زیان آن را در نظر داشت. در شرایط بغرنجی که هم‌اکنون کشور ما در آن قرار دارد، توجه به این توصیه‌ی علمی حتی در جامعه از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

اگر جنبش چریکی در ایران را تنها واکنشی به نقض حاکمیت ملی بعد از کودتای ۲۸ مرداد و مقاومت در برابر دیکتاتوری و ستمگری اجتماعی بدانیم، بدون آن که به درستی و یا نادرستی این واکنش بپردازیم، خطر

^[1] نشریه‌سیاسی،اقتصادی،اجتماعی و فرهنگی

آن وجود دارد که آن را گفتمانی قابل تکرار تلقی کنیم. چرا که هم‌اکنون نیز علل و عواملی وجود دارند که کنش‌ها و واکنش‌های خشونت‌آمیز را توجیه می‌کنند. بدیهی است واکنش دستجات مختلف انسان‌ها نسبت به پدیده‌های واحد اجتماعی متفاوت است، اما همه‌ی این واکنش‌ها را با توجه به پیامدها و سود و زیان آن‌ها می‌توان ارزش‌گذاری کرد.

کافی است به رساله‌ی مسعود احمدزاده هروی که از ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۶ تئوری راهبردی فدائیان بوده است، مراجعه کنیم. خواهیم دید که ارزیابی اصلی او از چرایی و چگونگی ضرورت مبارزه‌ی مسلحانه در ایران انطباق با واقعیات جاری در کشور نداشته و حتی با تئوری‌های مارکسیستی – لنینیستی مورد نظر او نیز همخوانی نداشته است. اما همین تزه‌های ذهنی توانسته است سال‌ها عده‌ای از جوانان ایرانی را به خود جذب کند. تئوری‌های دیگری نیز در زمینه‌ی باورهای عمومی مردم وجود دارند که فاقد پایه‌ی علمی هستند اما در جامعه عملکرد دارند. بنابراین می‌توان جنبش چریکی را واکنشی به رخدادهای پس از سال ۲۳ خواند اما نمی‌توان آن را پاسخ درست به ضرورت‌های تاریخی جامعه دانست .

***فصلنامه ی مُروا-** آیا فعالیت‌های چریک‌ها و کلا جنبش فدایی فقط مسلحانه بوده است؟ آنها کار فکری نمی‌کردند؟ آرمان‌ها و اهداف فدائیان در آن دوره چه بوده است؟

رقیه دانشگری- می‌دانید که سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، از نحله‌های نسبتاً متفاوت فکری از میان چند گروه روشنفکری ایران به وجود آمده است. این گروه‌ها که اغلب از میان دانشجویان روشنفکر و مبارز دانشگاه‌های ایران بودند، پیش از چریک شدن، به کارهای مطالعاتی، پژوهشی، فرهنگی، تربیتی، هنری، روشنگری و مانند آن مشغول بودند. در آن دوره آثار قلمی نیز در زمینه‌های مختلف از خود به جا گذاشتند. پس از سال ۱۳۵۰ کار عملی جایگزین کارهای فکری شد. اما به این معنی نبود که در زمینه‌ی کارهای نظری و فکری هیچ دستاوردی نداشتند. آثار بیژن جزنی و حمید مؤمنی پس از کتاب‌های مسعود احمدزاده و امیرپرویز پویان، از جمله کارهای فکری در این جنبش بوده است. کار دائمی و سازمان‌یافته در میان کارگران و زحمتکشان به دلیل خصلت اینگونه مبارزات از قوت و استمرار کارسازی برخوردار نبوده است. اما در زمینه‌ی کارهای تبلیغی، موفقیت‌های نسبتاً چشمگیری وجود داشته است .

همانطورکه گفتم چریک‌های آغازگر در آغاز دهه‌ی ۵۰ با برداشت‌های متفاوت از چرایی و چگونگی مبارزه‌ی مسلحانه به این جنبش پیوسته بودند. می‌توانم بگویم از ماه‌های پایانی سال ۴۹ تا اواخر سال ۵۴ چهار گرایش و یا برداشت متفاوت در میان ما نسبت به عمل مسلحانه وجود داشت. این چهار گرایش از نگاه من چنین بودند:

- گرایشی که عمل مسلحانه را در خدمت تبلیغ سیاسی می‌دانست. برداشت خود من در قبول مشی مسلحانه چنین بود. این برداشت منحصر به فرد نبود.

- گرایشی که مبارزه‌ی مسلحانه را هم استراتژی و هم تاکتیک می‌دانست و آغاز آن را شروع انقلاب در ایران تلقی می‌کرد. این گرایش مبتنی بردیدگاه مسعود احمدزاده هروی و دیدگاه رسمی و اعلام شده‌ی چریک‌ها بود.

- گرایشی که اقدام مسلحانه را برای حفظ بقاء ضروری می‌دانست که استوار بر دیدگاه امیرپرویز پویان بود.

- گرایشی که مبارزه‌ی مسلحانه را پای دوم مبارزه‌ی سیاسی می‌دانست و بر پایه‌ی دیدگاه بیژن جزنی شکل گرفته بود.

اما در سال‌های نخستین جنبش چریکی، صرف نظر از این که فرد چریک با کدام گرایش به آن جریان پیوسته است، تبلیغات علیه

اقدامات رژیم و افشای سیاست‌های جاری در همه‌ی عرصه‌ها از اهم وظایف یک چریک بود. این تبلیغات به‌ویژه پس از هر اقدام مسلحانه یا در محل عملیات و یا به‌صورت پخش شب‌نامه و اعلامیه در خانه‌ها و خیابان‌ها و محل کار و تحصیل صورت می‌گرفت. مضمون و چگونگی این افشاگری‌ها پیشتر توضیح دادم.

در آن سال‌ها چریک‌ها تنها به مبارزه علیه جور و ستم در داخل کشور بسنده نمی‌کردند. ما در عین حال که انسان‌های وطن‌دوست و ملی‌گرا بودیم، خود را مبارزان انترناسیونالیست می‌دانستیم. بر این باور بودیم که هر جا ظلمی هست، همانجا باید علیه آن جنگید و به‌ویژه در مبارزات منطقه‌ای علیه امپریالیسم سهم گرفت. از همین رو برخی از چریک‌ها در مبارزات مردم فلسطین شرکت داشتند. زمانی که شاه برای سرکوب عدالت‌خواهان ظفار نیرو به آن کشور اعزام کرد، چریک‌های فدایی به شدت آن سیاست‌های جنگ‌افروزانه و مداخله‌گرانه‌ی شاه را افشا کردند و همبستگی خود را با مردم ظفار از راه رادیوی میهن‌پرستان به گوش مردم رساندند.

تبلیغات خارج از کشور نیز علیه حکومت جابرا نه‌ی شاه برای چریک‌ها اهمیت داشت. این کار مهم برای جلب افکار همگانی بیشتر توسط گروه‌های دانش‌آموزی و دانشجویی هوادار مبارزات مسلحانه، صورت می‌گرفت. اعلامیه‌ها و نشریاتی نیز به این امر اختصاص می‌یافت. از میان آنها نشریه نبرد خلق ارگان سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران که نخستین شماره‌ی آن در بهمن ۱۳۵۲ منتشر شد، از اعتبار و اثرگذاری ویژه‌ای برخوردار بود.

***فصلنامه ی مُروا-** پس مسئله مبارزه مسلحانه در آن دوره از بُعد تروریستی مطرح نبود. موضوع پیش از هر چیزی برافراشتن پرچم مقاومت در جامعه بود. آیا از صحبت‌های شما می‌توان این نتیجه‌گیری را فهمید؟ می‌توانید مثال‌هایی در این عرصه بزنید؟

رقیه دانشگری- فکر می‌کنم پاسخ به این پرسش را در گفته‌های پیشین داده باشم. بدیهی است که هرگونه فشار بر انسان‌ها و جوامع انسانی، عنصر مقاومت و واکنش‌های رادیکال را بر می‌انگیزد. انسان‌ها در برابر هر انسدادی، راهی برای بقا پیدا می‌کنند. این خصلت زندگی است. شاید بتوان گفت تا زمانی که جوامع بشری از پیشرفت کافی در عرصه‌های مختلف مادی و معنوی برخوردار نشده‌اند، پرهیز از واکنش‌های عصبی و توام با خشونت و یا رادیکالیسم در عرصه‌ی مبارزات حق‌طلبانه آرزویی ذهنی‌گرایانه باشد، اما وجدان‌های بیدار در جهان امروز چاره‌ی دیگری ندارند جز تلاش برای تحقق دنیایی بدون خشونت و استبداد و جنگ و خون‌ریزی.

***فصلنامه ی مُروا-** از نظر شما نقش حکومت شاه و ساواک در رادیکالیزه کردن جنبش اعتراضی تا چه حد بود؟ ساواک و دستگاه‌های امنیتی با بالا بردن هزینه‌های فعالیت سیاسی و مدنی راه‌های اعتراض را بسته بودند. خواندن یک کتاب به عنوان مثال رمان «مادر» اثر ماکسیم گورگی بین ۲ تا ۵ سال زندانی داشت. چرا حکومت تا این حد راه‌های فعالیت کنشگران سیاسی و اجتماعی را گرفته بود؟ آیا می‌توان گفت که دستگاه‌های سرکوب حکومت علنا نیروی‌های معترض و آزادی‌خواه جامعه را به‌سمت رادیکال کردن مبارزه هول می‌دادند؟

رقیه دانشگری- همینطور است که می‌گویید. اما این تنها در آن دوره و تنها توسط حکومت پهلوی‌ها نبود که چنین تلاشی می‌شد. امروز نیز قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری و دیکتاتوری‌های کشورهای آفریقایی و آسیایی برای پیشگیری از رشد اندیشه‌های ترقی‌خواهانه‌ی احزاب و سازمان‌های چپ کمونیست و یا سوسیالیست، به چنین سیاستی متوسل می‌شوند. این سیاست‌ها گاه به ضرر خود آن‌ها هم تمام می‌شود. نمونه‌های اخیر آن، ظهور گروه‌های افراطی مانند اسامه بن لادن، طالبان، بوکو حرام، داعش و… است .

در ایران پیش از انقلاب، کل دستگاه حکومتی شاه فضا را برای فعالیت‌های گروه‌های مذهبی غیر رادیکال و به‌ویژه جناح راست روحانیون در حوزه‌ی علمیه‌ی قم آزاد گذاشته بود. تبعیت شاه از سیاست‌های آمریکا در جنگ سرد با اتحاد شوروی و ضدیت تاریخی – طبقاتی با اندیشه‌های سوسیالیستی، وحشت او از نیروی متشکل مذهبی مخالف‌خوان و نیز باورهای اسلامی و گاه خرافی خود شاه، از دلایلی است که موجب چنین سیاستی بود. نه شاه و نه آمریکا هیچکدام، انقلاب ایران را پیش‌بینی نمی‌کردند و تصوری از نفوذ روحانیون در جامعه نداشتند. هرچند که شاه مُبلغ مبارزه با «ارتجاع سرخ و سیاه» بود، و از بگیر و ببند مخالفان مذهبی نیز غافل نبود، اما همواره وحشت از سرخ او را به دامان سیاه آویزان نگه می‌داشت .

***فصلنامه ی مُروا-** چرا دستگیر شدید؟ چند سال محکومیت زندان داشتید؟ دلایل دستگیری شما چی بود؟ آیا عملیات مسلحانه انجام داده بودید؟ در زندان با شما چه رفتاری کردند؟ تا کی در زندان باقی ماندید؟ بعد از آزادی تا سرنگونی حکومت شاه فعالیت خودتان را چگونه ادامه دادید؟

رقیه دانشگری- من تازه مخفی شده بودم که از راه کنترل تلفنی، در خانه‌ی برادرم در تهران دستگیرم کردند. نه مسلح بودم و نه در عملیات مسلحانه شرکت کرده بودم. اما تا پای مرگ شکنجه‌ام کردند. هنوز آثار شلاق روی پاها و سوختگی در انگشت شست پای چپ من پس از تقریباً نیم قرن از آن تاریخ، باقی است.

در دادگاه نظامی به ده سال حبس محکوم شدم که در آن تاریخ بالاترین حد مجازات

علیه باورمندان به «مرام اشتراکی» بود. این مجازات بعد از تجدید نظر در قانون مجازات عمومی در خرداد ۱۳۵۲، به حبس ابد و اعدام تغییر یافت که شامل ما محکومان سابق نمی‌شد، اما ساواک همواره به ما می‌گفت «زندان گور شما است. همینجا موهای‌تان مثل دندان‌های‌تان سفید خواهد شد. اگر پشت گوش‌تان را دیدید، رنگ آزادی را هم خواهید دید. همینجا چال‌تان می‌کنیم.» طولی نکشید که با انقلاب عظیم توده‌ها و به دست مردم ایران از زندان آزاد شدم. بعد از آزادی در فعالیت‌های خیابانی، تظاهرات و نظایر آن شرکت داشتیم و در همان زمان بود که مجدداً به فداییان پیوستم .

***فصلنامه ی مُروا-** به نظر می‌رسد واقعه ی سیاهکل جزو مهم ترین حوادث سیاسی پنجاه سال اخیر ایران است. هر ساله تلاش عظیمی برای نفی سیاهکل عمدتاً توسط سلطنت طلبان و سپس چپ‌هایی که گذشته خود را نفی کرده و دیگر چپ نیستند و بیشترشان از گذشته خود نادم و حتی ضد چپ هستند انجام می‌گیرد. این طیف از مخالفین به مبارزات چریک ها علیه دیکتاتوری و استبداد حاکم و برای آزادی و عدالت اجتماعی آگاهانه توجهی نشان نمی‌دهند و به جریاناتی که هویت تاریخی خود را از واقعه سیاهکل می‌دانند حمله می‌کنندکه چرا برنامه‌هایی برای بزرگداشت ۱۹ بهمن که برای گرمی‌داشت صدها فدائی خلق که با پیگیری، پایداری و فداکاری‌هایشان، جان شیفته خود را فدای آرمان‌ها و ارزش‌های انسانی کردند برگزار می‌کنند. دلیل این حملات چیست؟ چرا این جریانات علیه حق برگزاری بزرگداشت‌های احزاب سیاسی ایران چنین ناجوانمردانه و



خشمگینانه می‌تازند؟

رقیه دانشگری- همیشه چنین بوده. از زمانی که اندیشه‌ی عدالت‌خواهی و آزادی و برابری‌خواهی در ایران ریشه دواند و به عرصه‌ی مبارزات سیاسی پا گذاشت، تلاش صاحبان زر و زور و طرفداران و مدافعان آن‌ها، بر ضد این اندیشه و باورمندان به آن و از جمله فداییان عمل کرده است. بررسی و نقد رویکرد و اقدامات چریک‌های فدایی و هر جریان تاریخی دیگر ضروری و برای انتخاب راه در حال و آینده بسیار پرفایده است. اما ضدیت با آن‌ها اهمی است جهت نابودی اندیشه‌ی چپ در ایران که فداییان با آن هویت یافته‌اند و مدافع و مروج آن اندیشه هستند. هرچه که نقد سازنده است، عناد و نفرت‌پرانی و نفی و ضدیت، ویرانگر است. اینان برای از میان برداشتن اندیشه‌ی چپ متعهد، برخی رخ داده‌ها و از آن جمله سالگردها و بزرگداشت‌های مربوط به تأسیس سازمان‌های آن‌ها را بهانه قرار می‌دهند تا اساس باورهای آن‌ها را بکوبند. اما اندیشه از بین نمی‌رود. هرگز چنین نبوده و چنین نیز نخواهد شد. اندیشه‌ی احزاب و سازمان‌های سیاسی – عقیدتی همگی از جامعه نشأت می‌گیرند و ریشه در جامعه دارند. اندیشه‌ی سوسیالیستی که باورمندان به آن به چپ معروف شده‌اند، از خواست و آرزو و آرمان کارگران و زحمتکشان زاده شده و نامیرا است. آرزوی عدالت و برابری و آزادی و صلح چیزی نیست که بتوان از مردم گرفت. فداییان سخنگویان و مدافعان صادق این آرزوهای نیک هستند. از همین رو مانند ققنوس از خاکستر زمان و زمانه سر بر می‌آورند و پرچم مبارزه و امید را از دست نسلی به نسل دیگر می‌سپارند.

***فصلنامه ی مُروا-** اگر امروز به فعالیت‌های دوران دهه ۴۰ و ۵۰ برگردید چه تغییری در نوع فعالیت سیاسی خود انجام می‌دهید که متمایز از فعالیت‌های آن دوره است؟

رقیه دانشگری- زمان را نمی‌توان به عقب برگرداند. اما ذهن را که به عقب برگردانیم، خواهیم گفت من همان آرمان فداییان را که جز ایران‌دوستی، مردم‌باوری، تبعیض‌زدایی، صلح و عدالت و آزادی‌خواهی برای مردم ایران و جهان نبوده و نیست، بر می‌گزیدم. اما هرگز شیوه‌ی مبارزه را مسلحانه انتخاب نمی‌کردم. این شیوه با شرایط جامعه‌ی ما همخوانی نداشت. به همین دلیل ما تا پیش از انقلاب ۵۷ به آرزوی خود که پیوند توده‌ها با مبارزات ما بود، دست نیافتیم. کشور ما در آن سال‌ها نه وابسته به روستا بود که نیروی شورشی دهقانان را در خود پرورانده باشد -مانند کوبا- و نه درگیر جنگ ضد استعماری بود -مانند ویتنام- که مساعد برای جنگ‌های پارتیزانی و مسلحانه باشد و نه مردم ایران هنوز به مرحله‌ای رسیده بودند که نخواهند و حکومت نتواند. یعنی برخلاف تئوری مسعود احمدزاده هروی در کتاب خود «مبارزه‌ی مسلحانه، هم

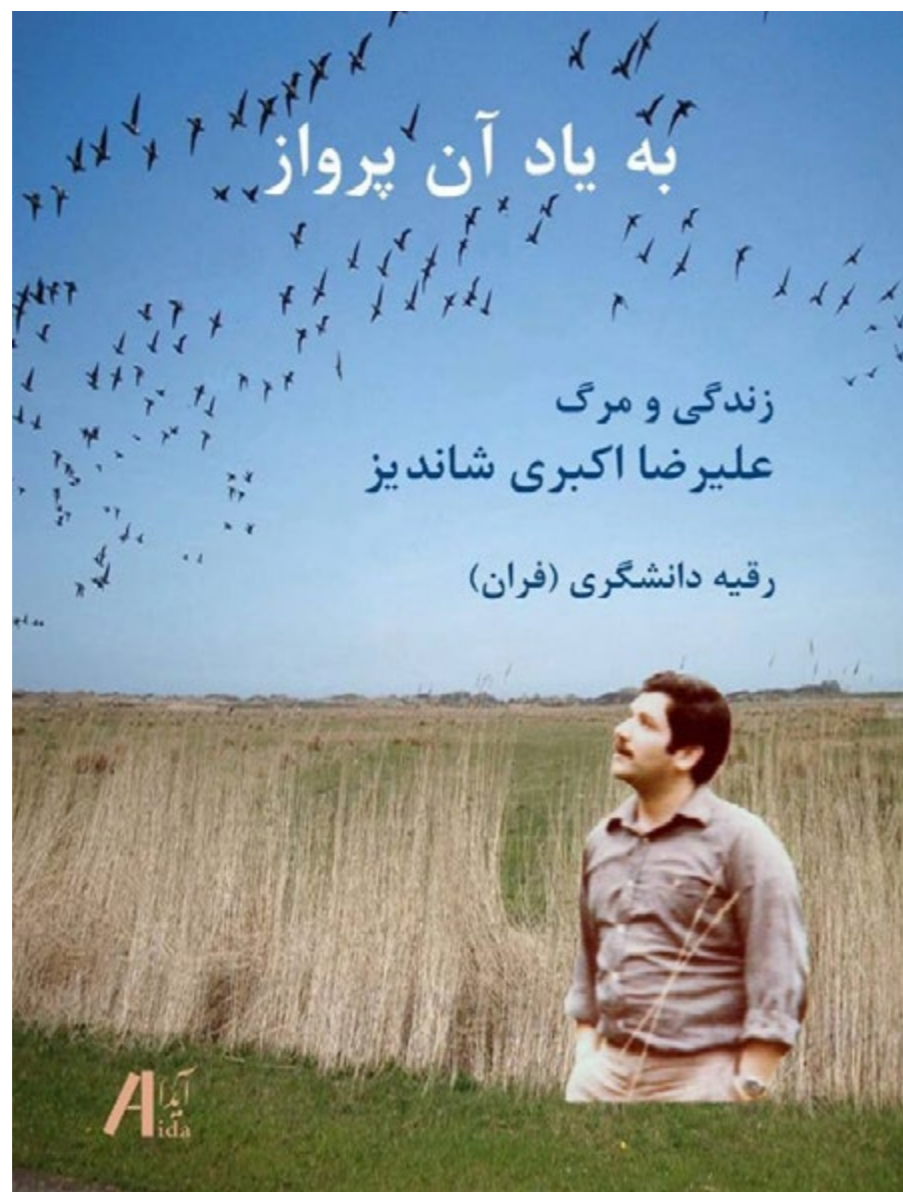
استراتژی، هم تاکتیک» شرایط عینی انقلاب در سال‌های جنبش چریکی، فراهم نبود.

هیچ نمی‌دانم اگر در سال ۱۳۵۷ انقلاب نمی‌شد، ما چه سرنوشتی پیدا می‌کردیم. اما اقبال مردم از فداییان در همان روزهای انقلاب نشان داد که مردم فرزندان انقلابی خود را دوست می‌دارند و به مبارزات آن‌ها ارج می‌گذارند.

توضیح: عکس اول از راست: غلامحسین فرزند، صمد بهرنگی، ناشناس، علی زاکری و کاظم سعادت‌ی در ممقان ۱۳۴۴ ***توضیح:** عکس دوم از «محفلی تبریز که از مقاله‌ی نگاهی دیگر؛ ساعدی، آل احمد و فداییان خلق تبریز- فرج سرکوهی برداشته شده است.



معرفی کتاب:
به یاد آن پرواز؛ زندگی و مرگ علیرضا اکبری شاندیز
 به قلم رقیه دانشگری (فران)



«اینک، که سده‌ها از آن تاریخ می‌گذرد، امید من آن است که با نگارش این دفتر تجربه‌ای را در اختیار نسل جوان کشورم بگذارم؛ تجربه‌ای که به ما می‌گوید بر داوری‌های خود درنگ کنیم، از آن چه بر شکنجه‌دیدگان در زندان‌های سیاسی ایران گذشته آسان نگذریم؛ تجربه‌ای که ایستادگی را ارج می‌گذارد و اختیار زندانی درگزینش شیوه‌ی ایستادگی را محترم می‌شناسد.

امید دارم که نگاهی به زندگی علیرضا اکبری شاندیز (جواد) آغازی باشد بر طرح پرسشی اساسی درباره‌ی میراثی که هنوز بر شانه‌ی ما سنگینی می‌کند.» (از متن کتاب)

نویسنده: دانشگری، رقیه (فران)

ناشر / محل نشر: آیدا / آلمان

تعداد صفحه / سال چاپ: ص. ۱۲۰۲ / ۴۷۴ - بهمن ۹۹۳۱

قطع / نوع جلد: رقعی / شومیز

مصاحبه مراد رضایی و علی صمد از فصلنامه ی مُروا با رفیق مریم سطوت

دختران جوان، چریک های فدایی، و سازمان دانش آموزان پیشگام



***فصلنامه ی مُروا-** وضعیت فکری، سبک زندگی و دغدغه‌های اصلی جوانان در دوره‌ی آغاز فعالیت سیاسی شما چگونه بوده است؟

مریم سطوت- دغدغه جوانان محصل در سال‌های ۵۳ و ۵۴ ورود به دانشگاه بود. دانشگاه دری به‌سوی زندگی بهتر بود. ورود به دانشگاه کار ساده‌ای نبود. اگر وارد می‌شدی زندگی‌ات تا ۵ سال روشن بود و اگر نمی‌شدی، با سؤال «چه کنم» مواجه بودی. ورود به دانشگاه یک پرستیژ بود. دانشجو احترام خاصی داشت. بخش بزرگی از دانشجویان به فعالیت‌های اجتماعی علاقه‌مند شدند و در مبارزات دانشجویی شرکت داشتند. این گروه از دانشجویان خواستار مشارکت در حیات سیاسی اجتماعی بودند و اولین سد در برابر آن‌ها ساواک و استبداد بود.

***فصلنامه ی مُروا-** شما می‌دانید که بخش‌های بزرگی از جوانان در جامعه وارد دانشگاه نمی‌شدند آن‌ها چه رویکردی داشتند و در زندگی و جامعه بیشتر با چه موضوعاتی مشغول بودند؟

مریم سطوت- اگر جوانی وارد دانشگاه نمی‌شد، که تعدادشان هم زیاد بود (چراکه دانشگاه ظرفیت تعداد دیپلمه‌ها را نداشت)، تازه اول مشکلات بود. اغلب جوان‌ها مشغول کار می‌شدند. که البته کار بدون تخصص حقوقش کم بود. برای اینکه تخصصی بگیرند در کلاس‌های شبانه برای گرفتن مدرکی مانند ماشین‌نویسی، حساب داری یا... می‌رفتند. البته بسیاری هم از کلاس نهم به مدارس فنی

می‌رفتند و کارگر فنی می‌شدند که حقوقشان از دیپلمه بی‌تخصص بیشتر بود. همه این‌ها البته به فرهنگ خانواده وابسته بود، یعنی خانواده از جوان خود چه درخواستی داشت. در این عرصه کمتر جوانی امکان انتخاب فردی داشت. خانواده تسلط بالایی بر رفتار جوانان به‌خصوص دخترها داشت. به همین دلیل بسیاری از تصمیمات دور از چشم خانواده گرفته می‌شد. مثلاً در کلاس‌های شبانه بسیاری کلاس تئاتر یا عکاسی را انتخاب می‌کردند که از نظر خانواده خرج بی‌خود بود. باید اضافه کنم که جوانان در ایران و در این سنین زیر چتر مالی خانواده بودند. به همین دلیل برای تصمیماتی که می‌گرفتند به خانواده حساب پس می‌دادند. مثلاً من برای اینکه از زیر این فشار خانواده خارج شوم کلاس ماشین‌نویسی رفتم تا با این محل سرکار بروم و بخشی از مخارجم را بدون پاسخ‌گویی به خانواده تأمین کنم.

***فصلنامه ی مُروا-** چه موضوعاتی به‌عنوان یک زن جوان و فعال در عرصه‌ی سیاسی و اجتماعی برای شما در آن دوره مطرح بود؟ آیا مسائل مورد توجه و علاقه‌ی شما با جوانان و زنان جوان هم سن و سال خودتان متفاوت بود؟ اگر پاسخ آری است چرا متفاوت بود؟

مریم سطوت- من در یک خانواده توده‌ای بزرگ‌شده بودم و با جوانان مشابه خودم در تماس بودم. در دبیرستان جوانان به پارتی می‌رفتند و دوست‌پسر داشتند. شوهای تلویزیونی و هنرپیشه‌ها و مد مورد علاقه جوانان بود. در دبیرستان من با کمتر کسی مواجه شدم که به سیاست علاقه نشان دهد. بعدها در دانشگاه و در گروه تئاتر با تیپ‌هایی آشنا شدم که به تئاترهای روشنفکری و سیاسی علاقه نشان می‌دادند. به تئاتر علاقه پیدا کردم. در دانشگاه با محافلی که کار تئاتر و سینما می‌کردند در ارتباط قرار گرفتم. شاید اگر رابطه‌ای با چریک‌ها پیدا نمی‌کردم در کار بازیگری باقی می‌ماندم. دختران هم کلاسی من در مدرسه مجله زن روز و جوانان می‌خواندند. پدرم مخالف این مجله‌ها بود. معتقد بود مطالب این مجلات

بنجل و فاسد کننده است. یک‌بار سر کلاس از یک هم‌شاگردی روزنامه زن روز را گرفتم و نگاه کردم. موضوعات شامل: دختری گم شد و بلایی که سرش آمده، دختری گول‌خورده و حامله شده، شرایط شرکت در مسابقه دختر شایسته و... در خود هیچ کششی برای خواندن آن‌ها ندیدم. مجله فردوسی و سپید سیاه را پدرم می‌گرفت و من هم می‌خواندم. در این مجلات داستان‌های بسیاری چاپ می‌شد که مورد علاقه من بود، مثلاً اینچه ممد، داستان‌های عبید زاکانی و یا شعرهایی از فروغ و... پدرم «کتاب هفته» را که با کمک شاملو سال‌ها قبل چاپ شده بود جمع کرده بود و برای خواندن در اختیار من می‌گذاشت. آنجا با رومن رولان، جک لندن، امیل زولا

و بسیاری دیگر از نویسندگان آشنا شدم. در حاشیه بگویم که من تا بعد از انقلاب هیچ فیلم ایرانی ندیده بودم. پدرم مخالف دیدن فیلم‌های ایرانی بود. می‌گفت تجارتي است. اما تمام فیلم‌های خوبی را که خارجی بودند و به نمایش در می‌آمدند ما را همراه می‌برد. چندی قبل ۱۰۰ فیلم کلاسیک قرن گذشته را در تلویزیون نشان می‌دادند. متوجه شدم که تقریباً همه را من دیده‌ام. این را هم بگویم که پدرم مخالف پارتی و دیسکو رفتن بود و من مجبور بودم مخفیانه به دیسکو بروم. البته برادرم همیشه همراهم بود. برادرم ۲ سال از من کوچک‌تر بود اما خانواده با بودن او خیالش راحت بود. این هم از محسنات برادر داشتن بود.

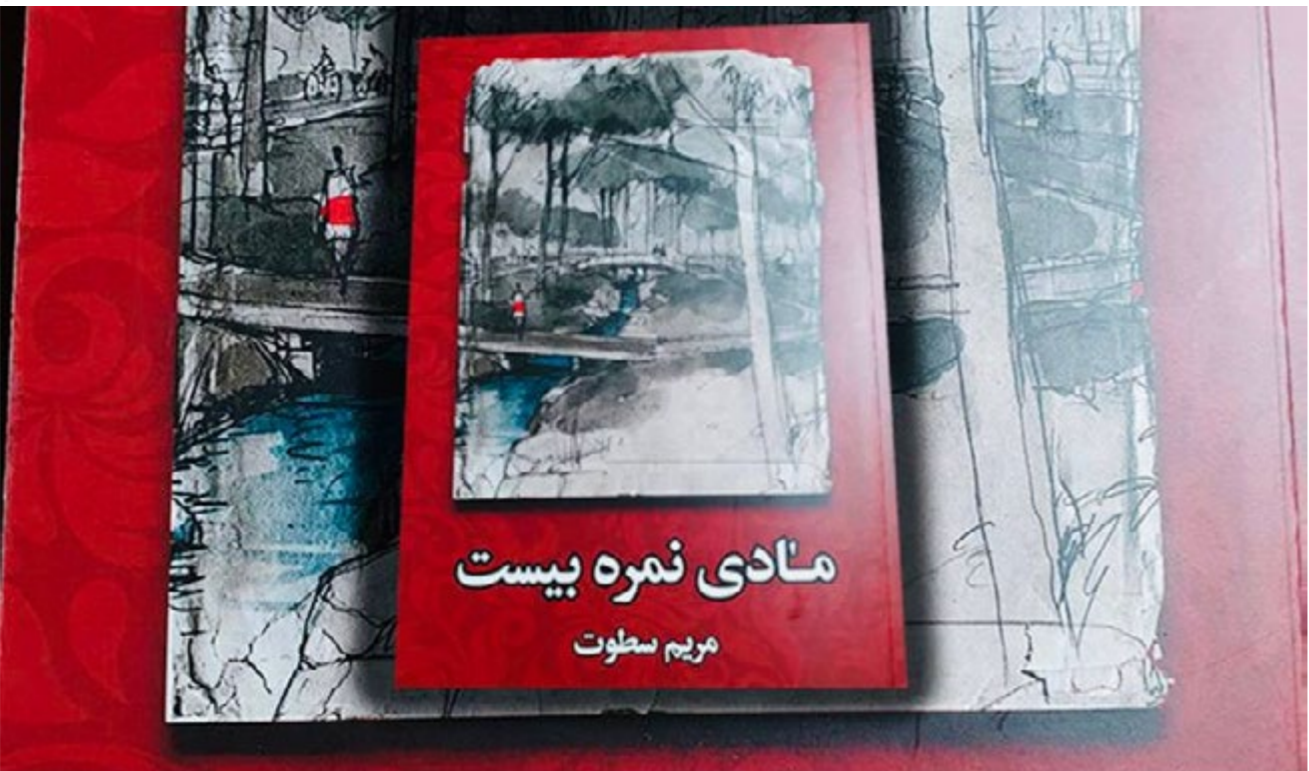
***فصلنامه ی مُروا-** در دوره‌ای که شروع به فعالیت سیاسی کردید و برای چه به سیاست جلب شدید؟

مریم سطوت- به دلیل توده‌ای بودن پدرم، با مسائل سیاسی از جوانی آشنا شدم. زاویه توجه ام، فرهنگ و ارزش‌های انسانی و عدالت‌طلبانه آن‌ها بود. او از حزب، تفکر عدالت‌خواهانه، صداقت، مبارزه ... حرف می‌زد. رمان‌هایی که می‌خواندم همه از مبارزات مردمی علیه دیکتاتوری بود. معلوم بود که در من اثر خواهد داشت. اما پشت همه این‌ها همچنان می‌گفت «سیاست پدر و مادر ندارد» شدیداً با هر حرکت یا صحبت سیاسی در ملاءعام مخالف بود. می‌گفت ساواک کوکاکولا برای سیاسی‌ها باز می‌کند، یعنی شکنجه با شیشه کوکاکولا. پدرم به‌شدت از ساواک می‌ترسید و ما را هم می‌ترساند. او از فداییان خبری نداشت. تمام محاکمه گل‌سرخ‌ی را که از تلویزیون پخش شد، تماشا کرد. وقتی حکم اعدام را خواندند اشک از چشمانش سرازیر شد.

***فصلنامه ی مُروا-** ویژگی‌های سیاسی و اجتماعی فضای جهانی و داخلی که در آن دوران موجب جلب و جذب شما به‌عنوان یک زن جوان به فعالیت سیاسی و اجتماعی شد، چه مسائلی بودند؟

مریم سطوت- تعریف‌های پدرم از شکست حزب توده و سرخوردگی آن نسل در من نیروی قوی برای ادامه راه و رسیدن به آن جامعه ایده آلی که پدرم برای آن مبارزه کرده بود را تقویت می‌کرد. فکر می‌کردم باید راه پدرم را دنبال کنم به پایان برسانم اما این بار با جنبش چریکی. رادیو میهن‌پرستان از مبارزات فلسطین، الجزایر، ویتنام، آمریکای لاتین می‌گفت و برای من پیوستن به این حرکات جزئی از آرزوهایم شده بود. به‌عنوان زن محدودیتی نمی‌دیدم که نتوانم مانند لیلیا خالد و جمیله بوپاشا باشم.

***فصلنامه ی مُروا-** چرا از میان نجله‌های مختلف سیاسی، شما به جریان‌ات چپ و مارکسیستی گرایش پیدا کردید؟ چه



فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی را به‌صورت علنی در دوره‌ی قبل از پیوستن به سازمان چریک‌ها انجام می‌دادید؟ چرا فعالیت علنی را رها کردید و به فعالیت مخفی روی آوردید؟

مریم سطوت- از دبیرستان با مجاهدین و

بعد ها با فدایی‌ها تماس یافتیم. فعالیت علنی من تنها با گروه تئاتر در دبیرستان و در دانشگاه بود. با رابطه با سازمان تئاتر را کنار گذاشتم. زندگی سیاسی اولویت بیشتری برای رسیدن به اهداف عدالت‌خواهانه‌ام بود. در دبیرستان به دلیل دوستی با یکی از هم‌کلاسی‌هایم که در ارتباط با مجاهدین بود قرار گرفتم. بعد از حدود یک سال به دلیل اختلافات فرهنگی که با آن‌ها داشتیم، ارتباطم را قطع کردم. بعدها در دانشگاه با یک گروه هوادار فداییان در ارتباط قرار گرفتم. و از همین طریق به سازمان وصل شدم. در دانشگاه تئاتر بازی می‌کردم و در ارتباط با محافل فعال در تئاتر و سینما بودم و در فعالیت‌های علنی دانشجویی شرکت نداشتیم. در ضربات فروردین سال ۵۵ به من گفته شد که تلفن محل کارم لو رفته است و از من خواسته شد مخفی شوم.

***فصلنامه ی مُروا-** چه اختلافات فرهنگی با مجاهدین خلق ایران پیدا کردید که ارتباطتان را با آنان قطع شد؟

مریم سطوت- رادیو میهن‌پرستان از مجاهدین و فداییان مشترک برنامه پخش می‌کرد. می‌دانستم که آن‌ها هم به مبارزه مسلحانه اعتقاد دارند و همین کافی بود. من با افکار کمونیستی بزرگ‌شده بودم نمی‌توانستم اعتقادات مجاهدین را قبول کنم. من در یک خانواده غیرمذهبی و در شرایط آن زمان برای یک دختر خیلی باز بزرگ شده بودم. آن‌ها همه در خانواده‌های مذهبی بزرگ شده بودند و نگاهشان به زن، به رفتار یک دختر و کلا اظهارنظرهایشان در قبال مسائل مختلف زندگی با آنچه من قبول داشتم فاصله زیادی داشت. آن‌ها افراد صادق و پاکی بودند و همین ابتدا برایم جذاب بود و سایر مسائل اهمیت زیادی نداشت اما وقتی رابطه نزدیک‌تر وجدی‌تر شد این تفاوت‌ها روشن‌تر شد.

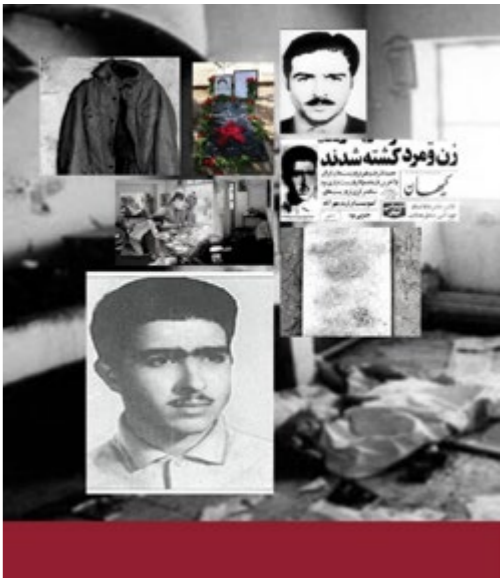
***فصلنامه ی مُروا-** چرا به سازمان چریک‌ها پیوستید؟ چه موضوعاتی باعث شد که شما جلب و جذب سازمان چریک‌های فدایی خلق شوید؟ جامعه و خانواده چه برخوردی با زنان جوانی که به مبارزه مخفی روی می‌آوردند، داشت؟ به‌عنوان یک زن جوان چه ارزش‌ها،

تفکرات و سمت‌گیری‌های برنامه‌ای یا سیاسی در سازمان باعث شد که شمارا مجاب کند که زندگی مخفی وزندگی در خانه‌های تیمی را به‌عنوان روش مبارزه قبول کنید؟

مریم سطوت - من می‌خواستم در مبارزه سیاسی شرکت کنم تنها سازمان فعال در آن زمان با فکر مارکسیستی فداییان بود. من بعد از جدایی از مجاهدین تنها امکان را پیوستن به فداییان می‌دانستم. از فداییان اطلاع در ابتدا همان اطلاعات عمومی اعلام‌شده بود. برای من در آن زمان که هیجده ساله بودم، چپ بودن، مبارزه آن‌ها علیه دیکتاتوری و امپریالیسم و مبارزه‌جویی‌شان کافی بود. آن زمان در آرزوی پیوستن به سازمان و شرکت عملی در مبارزه بودم. نه از دشواری‌های زندگی مخفی اطلاع داشتم و نه به این دشواری‌ها فکر می‌کردم.

***فصلنامه ی مُروا-** چگونه با سازمان در ارتباط قرار گرفتید؟

مریم سطوت - با دای‌ام که چند سال بزرگ‌تر از من بود به انجمن ایران و شوروی می‌رفتیم. در آنجا با یکی از دوستان او آشنا شدم.



خیلی زود متوجه شدم در یک گروه سیاسی فعالیت مخفی دارد. از این طریق در ارتباط با آن‌ها و بعد در ارتباط با سازمان قرار گرفتم.

***فصلنامه ی مُروا-** در چه سالی مخفی شدید؟ آیا مخفی شدن شما منجر به ورود به خانه‌های تیمی چریک‌ها شد؟ وقتی که مخفی شدید به عضویت سازمان درآمدید؟ طریقه عضوگیری و تفاوتش با عضوگیری‌ها بعد از انقلاب چگونه بود؟ فعالیت در خانه‌های تیمی چگونه بود؟ روابط بین اعضای تیم، مسئول تیم با اعضا و نیز رابطه زنان و مردان چریک بر چه پایه‌ای استوار بود؟ میانگین سنی اعضای تیمی که شما در آن بسر می‌بردید چند سال بود؟ چه کارهای را در تیم‌هایی که بودید انجام می‌دادید؟ سطح تحصیلات و مشاغل اعضای تیم قبل از مخفی شدن چه بود؟ احساس شما از زندگی مخفی چه بود؟

مریم سطوت - در خرداد سال ۵۵ مخفی شدم و مدتی در خانه تکی یکی از رفقا بودم. از این زمان به عضویت سازمان درآمدم. بعد از انقلاب فکر کنم عضوگیری از طریق دو فرد آشنا که عضو سازمان بودند صورت می‌گرفت. در خانه‌های تیمی کارها شامل انتشارات، خرید وسایل انتشاراتی / نظامی، رابطه با هواداران، مطالعه، تمرینات ورزش / نظامی و ساختن مثلا نارنجک بود. در خانه تیمی از ۳ تا ۵ نفر زندگی می‌کردند و مسئول تیم رابطه با مسئول‌های دیگر داشت. هر عضو تیم هم یک قرار ثابت با یکی از رفقای تیم دیگر داشت تا در صورت ضربه خوردن تیم بتواند با تیم دیگر رابطه برقرار کند. رابطه سازمان با دخترها و پسرها کاملا برابر بود و تفاوتی میان آن‌ها

نمی‌گذاشت. هر فرد یک رفیق بود چه پسر و چه دختر. هیچ‌کدام از دیگری و نام واقعی فرد دیگر اطلاع نداشت. میانگین سنی میان ۲۰ تا ۲۵ سال بود. اکثرا از دانشگاه آمده بودند، اما افراد کارگر یا کارمند هم میان رفقا بودند. اوایل زندگی مخفی، برایم محدودیت‌های تیمی سخت بودند اما بعدا به آن عادت کردم. من در کتابم «مادی نمره بیست» جریان مخفی شدن و روزهای بعد از آن را تشریح کرده‌ام.



***فصلنامه ی مُروا-** شما در کتابتان جریان مخفی شدن را توضیح داده‌اید ولی داستان را از سال ۵۶ و یک سال بعد از مخفی شدن شروع کرده‌اید. البته فیدبک‌هایی به دوره قبل داده‌اید ولی چرا به این یک سال نپرداخته‌اید؟

مریم سطوت - بدشانسی آوردم و مخفی شدنم هم‌زمان با ضربات سنگین سال ۵۵ بود. شاخه‌ای که من در آن سازمان‌دهی شده بودم به‌طور کامل ضربه خورد و اکثر اعضا آن کشته شدند. ارتباط من و مسئولم با سازمان قطع شد. این دوران تا برقراری ارتباط مجدد دوران سختی بود. با یک زن و شوهر در یک اتاق در یک‌خانه در جنوب شهر تهران زندگی می‌کردیم. تا ارتباط بعدی با سازمان حدودا ۵ ماه طول کشید.

***فصلنامه ی مُروا-** آیا اصل برابری میان زنان و مردان در خانه‌های تیمی مطرح بود؟ آیا تبعیض میان چریک‌های زن و مرد گذاشته می‌شد؟ رابطه مردان با زنان در خانه‌های تیمی چگونه بود؟ چرا فعالیت‌های عملیاتی به عهده مردان بود و زنان در بیرون کمتر عملیات انجام می‌دادند؟

مریم سطوت - من دخترهای بسیاری دیدم که مسئول تیم بودند. من هم مسئول یک تیم شدم. دو دختر را هم می‌شناسم که در رهبری بودند. تبعیضی در این عرصه وجود نداشت. در عملیات نظامی می‌دانم که چند زن شرکت داشتند. البته برخی مردها که در فلسطین در عملیات نظامی شرکت کرده بودند و تجربه داشتند، بیشتر برای عملیات انتخاب می‌شدند.

***فصلنامه ی مُروا-** شما گفتید دوست داشتید کار سیاسی کنید. لطفا توضیح دهید فدائیان چه فعالیت‌های سیاسی فعالی را در جامعه و در دانشگاه انجام می‌دادند؟

مریم سطوت - در دانشگاه طرفداران فداییان در اتاق کوه و انتخاب مسئولین دانشگاه و رابطه با استادان شرکت داشتند. من در این فعالیت‌ها شرکت نداشتیم و بدون شرکت در این فعالیت‌ها با فاصله تلاش‌های آن‌ها را شاهد بودم. فعالیت مشخص من در دانشگاه تئاتر و رفت‌وآمد با محافل هنری بود. کار اصلی من در گروهی بود که مخفی کار می‌کرد و اعلامیه‌ها و کتاب‌هایی را که از رادیو میهن‌پرستان پخش می‌شد نشر و پخش می‌کرد.

***فصلنامه ی مُروا-** درواقع عدالت‌خواهی، مبارزه علیه دیکتاتوری و امپریالیسم امریکا، و صداقت و فداکاری و از جان‌گذشتگی بر سر



آرمان‌ها موجب جذب شما به سازمان چریک‌ها شد؟ در آن دوره زمانی طیف‌های دیگر مخالف شاه مانند جبهه ملی ایران، نهضت آزادی ایران و حزب توده ایران وجود داشتند. چرا شما به آن جریانات و راه‌های مبارزه‌شان جذب نشدید به‌ویژه اینکه شما در یک خانواده توده‌ای بزرگ‌شده بودید؟ چرا مبارزه این جریانات نامبرده در آن دوران نتوانسته بود نیروی بزرگ فدائیان که در طیف وسیعی از آزادیخواهان جوان و مخالف دیکتاتوری تحت عنوان گروه‌های هوادار فعالیت می‌کردند را به سمت خود جلب کند؟ چریک‌ها که به‌شدت در مبارزه آسیب‌دیده بودند و در سال ۵۵ مجددا رهبری‌شان را برای بار سوم از دست می‌دادند توسط فعالین سیاسی، نویسندگان، فرهنگیان و دانشگاهیان و روشنفکران و در خارج از کشور توسط کنفدراسیون موردحمایت واقع می‌شدند؟ دلیل این حمایت‌ها چه بود؟

مریم سطوت - در آن زمان توده‌ای‌ها و جبهه ملی فعالیت می‌کردند چشم بیاید نداشتند. همه‌کسانی که در دانشگاه فعالیت می‌کردند هوادار فداییان بودند. روی دیوارها شعار به نفع آنان نوشته می‌شد. اعلامیه‌های آن‌ها در این یا آن گوشه به دیوارها نصب و یا پخش می‌شد. حتی بعد از ضربات ۵۴ و کشته شدن عده بسیاری از فداییان در دانشگاه به‌خصوص در دانشگاه صنعتی دانشجویان دست به اعتصاب زدند و به خاطر رفقا سر کلاس نرفتند. در آن زمان هیچ جریان سیاسی در سطح جامعه در ایران فعال نبود. یا حداقل من اطلاعی ندارم.

***فصلنامه ی مُروا-** در آستانه انقلاب تیم چریکی که شما در آن فعالیت می‌کردید چه فعالیت‌هایی را پیش می‌برد؟ با سرنگونی حکومت در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ در برابر موج وسیع حمایت نوجوانان و جوانان چه احساسی داشتید؟ چه موقع از خانه‌های تیمی بیرون آمدید؟ نگاه خانواده، فامیل، دوستان و آشنایان و کلا جامعه به زن چریک چه بود؟ تصویر و برخورد هواداران به چریک‌های زن چگونه بود؟ احساسات خودتان را با باز شدن ستاد سازمان در دانشگاه فنی و در خیابان می‌کده بیان کنید؟ طیف گسترده‌ای از زنان و دختران جوان به سمت به هواداری از سازمان برخاستند. برخورد آنان با شما زن‌های چریک چگونه بود؟

مریم سطوت - ما یک تیم انتشارات بزرگ بودیم. کتاب نبرد خلق و اعلامیه‌های قبل از انقلاب در تیم ما چاپ می‌شد. ما یک دستگاه زیراکس بزرگ داشتیم که می‌توانست سریعا اعلامیه را چاپ و دست مردم برساند. قبل از انقلاب باور نمی‌کردم که می‌توانم روزی را ببینم که شاه نباشد و بشود به شکل علنی کار کرد. یا بتوانم به خانه مادربیم بازگردم. هضم این‌همه برایم راحت نبود. یعنی باور نمی‌کردم. در آن روزها فکر می‌کردم که مانند ۲۸ مرداد امکان بازگشت شاه بازم وجود دارد. اولین ملاقاتم با خانواده بعد از سه سال روز راهپیمایی فداییان از دانشگاه بود. میان خانواده احترام بسیار داشتیم. آن‌ها با دیدن من همه به گریه افتادند. اعلامیه باز شدن ستاد فداییان در دانشکده فنی را من

به رادیو تهران بردم. در میان راه که حکومت‌نظامی بود چندین جا جلو مرا گرفتند. وقتی اسلحه کمری مرا دیدند و فهمیدند که چریک هستم راه را با احترام بسیار باز کردند. در جلو ستاد فنی هواداران بسیاری جمع شده بودند. برای آن‌ها کافی بود که چریک‌ها را ببینند. برای آن‌ها چریک افسانه‌ای بود. اما تصور آن‌ها از یک چریک، همان چریک فلسطینی بود با اسلحه‌ای روی دوش و لباسی برزنتی. به طبع لباس ما یا لباس من بسیار معمولی بود. تنها وقتی کمربند شامل اسلحه مرا می‌دیدند باور می‌کردند که چریک هستم.

***فصلنامه ی مُروا-** در مقطع انقلاب شروع به فعالیت در عرصه جوانان و نوجوانان کردید. دلایل شما برای فعالیت در این عرصه چه بوده است؟ چرا فعالیت با نوجوانان و جوانان مرکز فعالیت شما شد و نه به عنوان مثال فعالیت در عرصه‌ی زنان؟

مریم سطوت - به‌طور اتفاقی در عرصه جوانان و دانش‌آموزان مشغول شدم. درست اولین شبی که ستاد فداییان تشکیل شد، اولین گروهی که به ستاد مراجعه کردند چند دانش‌آموز بودند. آن‌ها از روابط خود در میان دانش‌آموزان تعریف کردند. سازمان در آن زمان هنوز برنامه‌ای برای گروه‌های دانش‌آموز نداشت. آن‌ها اولین رابطه فداییان با دانش‌آموزان شدند. در آن روز با توجه به مراجعات بخش‌های مختلف سازمان در حال تشکیل بود. داوطلب کار با دانش‌آموزان شدم و مسئولین هم استقبال کردند. از طریق دانش‌آموزانی که به ستاد مراجعه کرده بودند با مدارس و بقیه هواداران خیلی سریع رابطه گرفتیم و سازمان دانش‌آموزان پیشگام تشکیل شد.



***فصلنامه ی مُروا-** چرا در عرصه زنان فعال نشدید؟ نگاه سازمان در آن دوران نسبت به فعالیت زنان چگونه بود؟ چرا فعالیت‌های سیاسی و برنامه‌ای سازمان برای مبارزات برابری خواهان زنان سازمان‌دهی نشد. چرا از تشکل مستقل زنان و فعالیت‌های مستقل آنان حمایت همه‌جانبه صورت نگرفت و فقط به صدور اعلام برگزارای تظاهرات تشکل‌های زنان بسنده شد؟ در تظاهرات زنان از فردای انقلاب بخش بزرگی از اعضا و هواداران سازمان شرکت کردند اما سازمان اعلام حمایت علنی نکرد. دلیل این کار چه بود؟

مریم سطوت - هیچ‌گاه در بخش زنان فعال نبودم. برخلاف تصویری که آن زمان خیلی قوی بود. بعدها هم مطرح شد که زنان باید در سازمان‌های زنان متشکل شوند و از این طریق برای حقوق زنان فعالیت کنند و توانایی‌های خود را برای شرکت در فعالیت‌های اجتماعی تقویت کنند. من معتقد بودم که دلیلی ندارد همه زنان حتما در فعالیت‌های مربوط به زنان شرکت کنند. مگر نمی‌توان با فعالیت‌های عمومی سیاسی برای گسترش حضور زنان فعال بود. در نگاهی دوباره به آن روزهای انقلاب لازم دیدم در این‌باره هم بنویسم. بعد از انقلاب باوجود

تعداد زیاد زنان توانا تمامی مسئولان سازمان مرد بودند و در سطح کمیته‌های ایالتی هم معمولاً یک زن حضور داشت که تنها مسئولیت کمیسیون زنان به او محول می‌شد.

در مورد فعالیت‌های مشخص سازمان در رابطه با زنان شما باید از زن‌هایی که در این عرصه فعال بودند سؤال کنید. بعد از انقلاب اتحاد ملی زنان تشکیل شد که همه فعالان زن چپ در آن حضور داشتند و زنان سازمان نقش تعیین‌کننده در شکل‌گیری آن داشتند البته تا آنجا که من اطلاع دارم اختلافات و انشعابات درون سازمان در این تشکل نیز منعکس شد و تأثیر منفی در عملکرد آن داشت و منجر به انشعاب و جدایی گردید. فعالین زن سازمان نقش مهمی در برگزاری تظاهرات زنان در مخالفت باحجاب و دیگر تظاهرات آن زمان داشتند و این با اطلاع و تأیید رهبری سازمان بود. تا آنجا که می‌دانم سازمان معتقد بود حضور مستقیم سازمان در این اقدامات موضوع را سیاسی کرده، فشار را بر زنان افزایش داده و تأثیر منفی خواهد داشت ولی در همه موارد برخورد مثبت کرده و در نشریه کار حرکات آن‌ها را منعکس می‌کرد. تعجب می‌کنم از اینکه مرتب می‌شنوم که سازمان به دلیل مبارزه با امپریالیسم به این حرکات اهمیت نمی‌داد. در ابتدای انقلاب چنین نبود.

***فصلنامه ی مُروا-** در فضای سیاسی آن دوره‌ی انقلاب مسائلی چون موضوع جنسیت و مبارزه برای برابری میان زنان و مردان تا چه حد در مرکز توجه شما به‌عنوان یک زن جوان سیاسی و عضو سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران مطرح بود؟

مریم سطوت- در روزهای اول انقلاب مسائلی چون برابری میان زنان و مردان به صورتی که امروز طرح است برای سازمان و حتی من مطرح نبود. آنچه من در عمل دیدم تعداد بسیار فعالان دختر در عرصه دانش‌آموزی و دانشجویی بود. فعالانی که به سمت فداییان سمپاتی داشتند و در تشکل‌ها مشغول کار شدند.

البته در عمل با تفاوت برخورد بین زنان و مردان در درون سازمان مواجه شدم نکته ای که قبل از انقلاب ندیده بودم و این امر مرا خیلی رنج می‌داد. اولین بار با مشاهده لیست هفده نفره کمیته مرکزی و مشاورین که یک زن در میان آنان حضور نداشت با این مسئله مواجه شدم. در سال ۵۹ انتخابات کمیته تهران انجام شد در آن جلسه من و چند تن از زنانی که قبل از انقلاب زندانی بودند و تجربه و توانایی داشتند حضور داشتند. همه ما کاندیدا بودیم اما نام هیچ کدام از ما در فهرستی که توسط مسئولین این تشکیلات پیشنهاد و انتخاب شد وجود نداشت. تنها مردها انتخاب شدند که آشکارا تجربه و توانایی کمتری داشتند.

بعدها در تشکیلات جوانان پیشگام زمانی

که مسئول تشکیلات بودم، پیشنهاد دادم که دو نفر از اعضا کمیته‌ها در همه سطوح زن باشند. با توجه به اینکه معمولاً اعضا کمیته‌ها ۵ نفر بود به معنای سهمیه ۴۰ درصدی بود و در بعضی کمیته‌ها که اعضا ۶ یا ۷ نفر بودند سهمیه زنان بین سی تا چهل درصد می‌شد. این پیشنهاد توسط هیات اجرایی جوانان پیشگام تأیید شد و این نسبت با بالا کشیدن دخترها در همه ایالات در سطح کمیته ایالتی، کمیته شهر و کمیته‌های ناحیه اجرایی شد. به عنوان مسئول تشکیلات در کار نظارت بر تشکیلات به همه ایالات و شهرهای بزرگ مسافرت کرده و می‌کوشیدم در هر جا که این امر عملی نشده است، آن را عملی کنم. یعنی

در تشکیلات جوانان پیشگام شاید برای اولین بار امر سهمیه‌بندی چهل‌درصدی در عمل اجرایی شد. هرچند آن زمان اصلاً از امر سهمیه‌بندی و درصد آن آگاه نبودم. این ضرورت را در عمل متوجه شده بودم. بی‌عدالتی می‌دیدم که این‌همه دختر فعال وجود دارد و پسرها مسئول شوند. در دخترها نظم، اراده مستحکم برای جمع و جور کردن و پیگیری کارها را بیشتر می‌دیدم. لازم به ذکر است که از نسبت اعضای دختر این سازمان من آماری ندارم ولی تصور می‌کنم که در صد اعضا هم چیزی بین سی تا چهل در صد بود.

***فصلنامه ی مُروا-**

شما گفتید شما تغییراتی را برای حضور بیشتر دختران و زنان جوان در رده‌های تشکیلاتی به وجود آوردید؟ کمیته اجرایی که این پیشنهاد شمارا مورد تأیید قرارداد چه کسانی بودند؟ آیا در میان این کمیته اجرائی زنان هم حضور داشتند؟ چرا این تغییرات در بخش‌هایی دیگر سازمان دنبال نشد؟ در این زمینه مشکلات حقیقتاً چه بود؟

مریم سطوت- اعضا کمیته اجرایی جوانان به جز مهدی فتاپور که از طرف سازمان مسئول بود عبارت بودند از رضی تابان، مرتضی میثمی و من. برخی دیگر که زنده هستند شاید مایل نباشند نامشان این جا بیاید. مسئولین تشکیلات سازمان از تصمیم ما مطلع بودند. اما در عمل ما زنی در سطح

کمیته‌های شهرها و استان‌ها ندیدیم مگر به‌عنوان مسئول زنان. بعدها در خارج کشور سازمان پذیرفت یک زن در ترکیب بیست و چندنفره اعضا و مشاورین کمیته مرکزی قرار گیرد. برای سازمانی که سی درصد فعالینش زن هستند این رقم غیرقابل توجیه است. تازه سه‌سال بعد از خروج از کشور، دو زن به‌عنوان مشاور کمیته مرکزی پذیرفته شدند ولی هیچ مسئولیتی به آنان واگذار نگردید. به دلیل بی‌اعتمادی که به توانایی زنان در سازمان وجود داشت که در مثال‌های بالا شرح دادم، سازمان جوانان در پیشبرد طرحش با مشکلات زیادی مواجه بود. بخش عمده‌ی اعضای کمیته‌های شهری، مسئول کمیته‌های



دو امر دست‌به‌دست هم داده و مشکل‌زا می‌شد.

***فصلنامه ی مُروا-** سازمان دانشجویان و دانش‌آموزان و جوانان پیشگام در چه زمانی تشکیل شدند و چه مسائلی را در مرکز فعالیت خود قرار دادند؟

مریم سطوت- بر پایه هسته‌های دانشجویی و دانش‌آموزی که چند ماه قبل از انقلاب تشکیل شده بود، تشکیلات پیشگام به وجود آمد. مسائل آن‌ها مشکلات درون مدرسه، به وجود آوردن فضایی برای شناخت حق دانش‌آموز و به وجود آمدن امکانات مثلاً روزنامه‌دیواری در مدرسه و شرکت مدرسه در بحث‌های فعال اجتماعی بود. سازمان دانشجویان پیشگام قبل از انقلاب در تداوم فعالیت‌های گذشته دانشجویی و در شمار تشکل‌های افقی تشکیل شد و مسئول رسمی نداشت. مجموعه‌ای



از فعالین دانشجویی دانشگاه‌های مختلف در هدایت آن نقش داشتند. سازمان دانش‌آموزان پیشگام چند ماه بعد از انقلاب تأسیس شد. در ابتدا مسئولین این سازمان عمدتاً اعضا سازمان دانشجویان پیشگام عضو سازمان بودند. بعد از بسته شدن دانشگاه‌ها این دو سازمان در هم ادغام شد و سازمان جوانان پیشگام تأسیس گردید.

***فصلنامه ی مُروا-** شما چه مسئولیت‌هایی را در پیشگام دانش‌آموزی، دانشجویی و جوانان داشتید؟ چه کسانی در رهبری این تشکل‌ها حضور داشتند؟ چند درصد رهبری این تشکل‌ها زن و مرد بودند؟

مریم سطوت- از طرف سازمان رضی تابان به‌عنوان مسئول دانشجویان پیشگام تعیین شد. در ماه‌های اول قبل از تأسیس این سازمان من مسئول برقراری ارتباط و سازمان‌دهی دانش‌آموزان بودم. مسئول هر دو تشکل از طرف سازمان مهدی فتاپور بود. بعد از تعطیلی دانشگاه‌ها این دو تشکیلات یکی شد و تشکیلات جدید، سازمان جوانان پیشگام نام گرفت. من عضو هیات اجرایی و مسئول تشکیلاتی سازمان جوانان پیشگام بودم.

***فصلنامه ی مُروا-** اعضای پیشگام (دانش‌آموزی، دانشجویی و ...) چه تعداد بود؟ نقش و نفوذ و قدرت دختران جوان در این تشکل‌ها تا چه سطحی بود؟ چند درصد از مسئولین این تشکل‌ها در رده‌های مختلف سنی زن یا مرد جوان بودند؟

مریم سطوت- از تعداد اعضای سازمان دانشجویی و دانشجویی پیشگام اطلاع ندارم. به دلیل پراکندگی تشکیلاتی این دو سازمان تعداد اعضا این دو تشکل را نمی‌توان دقیقاً تخمین زد. در سال‌های ۶۰ و ۶۱ بعد از تشکیل سازمان جوانان پیشگام؛ این سازمان به‌سرعت توسعه یافت و اعضا آن در حوزه‌های جدید سازمان‌دهی شدند. قبل از ضربات اعضا این سازمان حدوداً ده هزار نفر بودند.

***فصلنامه ی مُروا-** وقتی از تشکل نوجوانان و جوانان صحبت می‌کنیم علاقه‌مند هستیم بدانیم پیشگام دارای چه مختصات سیاسی و تشکیلاتی بود که آن‌ها را با جریان‌های دیگر متمایز می‌کرد؟ چه برنامه‌هایی را سازمان‌دهی می‌کرد؟ سبک زندگی و مطالبات نوجوانان و جوانان دوران انقلاب (بحث ما تا مقطع انشعاب اقلیت و اکثریت است) چگونه در فعالیت‌های تشکل‌هایی که شما از مسئولین آن بودید بازتاب می‌یافت؟ برنامه‌های شما برای جلب و جذب نوجوانان و جوانان و دختران جوان به این تشکل‌ها چگونه بود؟

مریم سطوت- دانشجویان و دانش‌آموزان پیشگام همان خصوصیات اعضا سازمان مادر را داشتند و نمی‌توان مرز روشنی بین آنان ترسیم کرد. بخش مهمی از کادرهای این سازمان در سال ۵۸ به تشکیلات سازمان منتقل شده و مسئولیت‌های مهمی در سازمان گرفتند. سازمان جوانان پیشگام بخش عمده محصل غیرمذهبی و چپ را جلب کرد. دیگر سازمان‌ها در مقایسه با پیشگام خیلی ضعیف بودند. از نظر رفتاری الگوی آن‌ها تا حد زیادی دانشجویان عضو پیشگام بود.

***فصلنامه ی مُروا-** در عرصه جوانان و نوجوانان برنامه پیشگام چه بود؟ شما با چه سیاست‌ها و برنامه‌هایی می‌خواستید نوجوانان و جوانان را به سمت پیشگام جلب و جذب کنید؟ من یادم می‌آید برنامه‌های گردشگری کوه که آخر هفته برگزار می‌شد و دختران و پسران در آن برنامه‌ها باهم آشنا می‌شدند، یکی از فعالیت‌ها بود. یا برنامه سینما، پارک رفتن و...، موضوعاتی که امروز در میان دختران و پسران مطرح هستند در آن دوره مطرح نبودند. روابط بسته‌تر بود و کنترل و تعصبات خانوادگی و فرهنگ جامعه و حکومت اسلامی به قدرت رسیده موانعی را در ارتباط با جوانان ایجاد می‌کرد. شما مسئولین پیشگام چه راهبردهایی را برای جلب جوانان در عرصه عملی انجام می‌دادید؟ این‌ها مهم اند که خوانندگان مصاحبه شما فرق امروز و آن روز را بتوانند تشخیص دهند؟

مریم سطوت- برنامه پیشگام بخشی مطالعاتی بود. لیست کتاب‌هایی برای مطالعه، طرح این‌که چگونه مطالعه شود، پخش روزنامه دانش‌آموزی و پخش اعلامیه‌های سازمان مادر، برنامه گردشگری در کوه میان گروه‌های پسر و دختر و بحث فعال درباره کتاب‌هایی که خوانده می‌شد، مورد بحث قرار می‌گرفت. سؤالات دانش‌آموزان درباره سیاست‌های سازمان فدایی. برای این برنامه‌ها به طبع دخترها مشکلات خودشان را داشتند و اغلب یا با برادرانشان شرکت می‌کردند یا دخترهایی بودند از خانواده‌های متوسط شهری. البته برنامه‌های کوه‌یک‌روزه بود و همین برای اکثر دخترها و حتی پسرها عملی‌تر می‌بود. بعد از انقلاب روحیه ای به وجود آمده بود که حتی خانواده‌ها با خروج بچه‌هایشان و فعالیت سیاسی آن‌ها مشکلی نداشتند. روحیه انقلاب و پیروزی حس خوبی به همه می‌داد. همین علتی بود که دست بچه‌ها را بیشتر باز می‌گذاشت. البته آن روزها که می‌گویم تنها دو یا سه سال بیشتر طول نکشید و دوباره جو دستگیری و فشار بالا رفت.

***فصلنامه ی مُروا-** نشریه نبرد دانش آموز و نبرد دانشجو در کشور انتشار می‌یافت. تیراژ این نشریات چقدر بود؟ چند درصد از نویسندگان آن زن و مرد بودند؟ آیا تشکل‌های مربوط به پیشگام از استقلال فعالیت برخوردار بودند یا زیر نظر سازمان چریک‌های فدایی فعالیت می‌کردند؟ رابطه و نفوذ سازمان چریک‌ها در پیشگام چگونه بود؟

مریم سطوت- از آنجاکه دانشجویان در دو سال اول بعد از آن انقلاب جلب فعالیت‌های سیاسی شده بودند، نشریه نبرد دانشجو عمدتاً به بحث‌های نظری سیاسی می‌پرداخت و به همین دلیل از نظر مضمون خیلی نزدیک به نشریات اصلی سازمان بود و به همین دلیل برد زیادی پیدا نکرد. بعد از چند شماره و با بسته شدن دانشگاه انتشار آن متوقف شد. اما مخاطب نشریه نبرد دانش آموز، دانش‌آموزان بودند. و مضمینش اساساً با دیگر نشریات سازمان تفاوت داشت. مطالب با زبان ساده نوشته می‌شد از بحث‌های نظری تئوریک در این نشریه پرهیز می‌شد. بخشی از نشریه جنبه آموزشی داشت و به این دلایل برد زیادی پیدا کرد مثلاً چگونه کتاب بخوانیم یا فلسفه به زبان ساده، اقتصاد به زبان ساده. تا زمان ضربه به سازمان به‌طور مرتب انتشار می‌یافت. در سال ۶۱ تحریریه این نشریه با نشریه مشابه حزب توده همکاری نزدیک داشتند. از حرکت مشترک دانش آموزان پیشگام و حزب توده بولتن داخلی تهیه می‌شد که به فعالیت دانش آموزان در محل می‌پرداخت. مثلاً چگونه تیم فوتبال در محل ایجاد کنید یا تئاتر محلی و خیابانی کدام است و ... جوانان حزب توده تجربه بیشتری در عرصه کار با دانش آموزان داشتند. پیشگام زیر نظر سازمان فداییان بود. از سال ۵۹ و بعد از تشکیل سازمان جوانان پیشگام، اساسنامه سازمان فداییان نیز با استفاده از تجربیات احزاب کمونیست تکمیل شد. در این دوره رابطه سازمان جوانان و تشکیلات سازمان مادر تعریف شده بود. سازمان جوانان همانند خود سازمان فداییان یک هیرارشی سازمانی داشت (کمیته مرکزی؛ کمیته ایالتی؛ کمیته شهر؛ کمیته ناحیه و کمیته محل و واحد پایه). در این چارچوب سازمان جوانان همانند یک تشکیلات مستقل سازمان یافته بود و کمیسیون‌های ضرور مثل آموزش، کارگری، تحریریه و غیره زیر نظر هر کمیته تشکیل می‌شد. در عین حال هر ارگان این سازمان یک رابطه موازی با کمیته حزبی مشابه داشت و مسئولش عضو کمیته متناظر حزبی بود. مثلاً کمیته ایالتی هم زیر نظر هیات اجرایی سازمان جوانان بود و هم در ارتباط با کمیته ایالتی سازمان و مسئول جوانان ایالت عضو کمیته ایالتی سازمان. به این ترتیب نظارت سازمان نیز از طریق کمیته‌های متناظر بر سازمان جوانان اعمال می‌شد

***فصلنامه ی مُروا-** آیا به مسائل دختران جوان در «نبرد دانش آموز» پرداخته می‌شد؟ اگر آری لطفاً کمی توضیح دهید چه مسائلی بیشتر مدنظر نویسندگان نشریه بود؟ چند درصد نویسندگان این نشریه دانش آموز یا دختر جوان بودند؟

مریم سطوت- دو تن از نویسندگان نشریه دختر بودند. مطالبی در رابطه با دختران دانش آموز و مسائل آن‌ها درج می‌شد ولی به یاد ندارم بخشی به‌طور مشخص تحت عنوان مسائل دختران دانش آموز در نشریه وجود داشته است.

***فصلنامه ی مُروا-** علاوه بر پیشگام ما با جریان ملیشای دانش آموزی و تشکل دانشجویان مسلمان که وابسته به سازمان مجاهدین خلق ایران بودند و نیز تشکل‌های نوجوان و جوانان وابسته به حزب توده ایران و نیز با جریانات وابسته به حکومت مواجه هستیم. نقش و نفوذ این جریانات در میان دانش‌آموزان و دانشجویان تا آغاز انقلاب فرهنگی چگونه بود؟ چه رابطه‌ای میان آن‌ها وجود داشت؟

مریم سطوت- در یک سال اول بعد از انقلاب روابط سازمان با مجاهدین نزدیک بود. تشکل‌های پیشگام نیز با تشکل‌های دانشجویان مسلمان در رابطه بودند و همکاری می‌کردند. در زمان شکل‌گیری سازمان جوانان پیشگام فداییان اکثریت و مجاهدین از هم دور شدند و جوانان پیشگام

و تشکل‌های دانشجویان و دانش‌آموزان مسلمان رابطه‌ای باهم ندارند. در این دوره رابطه نزدیکی با حزب توده وجود داشت و در سال ۶۱ در همه رده‌ها جوانان پیشگام با رده مشابه جوانان دمکرات وابسته به حزب توده رابطه داشتند، همکاری می‌کردند و جلسات مشترک داشتند.

***فصلنامه ی مُروا-** آیا می‌توان سازمان‌های وابسته به پیشگام (دانشجویی، دانش‌آموزی و جوانان) را تداوم مبارزات دانشجویان و جوانان در نیمه دوم دهه ۴۰ و دهه ۵۰ تلقی کرد؟ رابطه یا برخورد پیشگام با مبارزات دانشجویان در دهه ۳۰ و اوایل دهه ۴۰ چگونه بود؟ آیا تجربیات پیشین مبارزات دانشجویی و دانش‌آموزی و ... مورد توجه پیشگام قرار می‌گرفت؟ لطفاً در هر مورد توضیح دهید؟

مریم سطوت- تشکل‌های دانشجویی در سال‌های ۴۰ و ۵۰ تشکل‌های توده‌ای دانشجویی هستند که نیروهای مختلف در آن‌ها حضور دارند. شرایط در دوران انقلاب تغییر کرده است. پیشگام یک تشکل توده‌ای دانشجویی یا جوانان نیست. پیشگام سازمان دانشجویی و جوانان فداییان است. تشکل توده‌ای دانشجویی تا زمان بسته شدن دانشگاه‌ها به‌عنوان انجمن نمایندگان دانشجویان در بخشی از دانشگاه‌ها وجود دارد و آن انجمن‌ها را باید با تشکل‌های سابق مقایسه کرد و نه پیشگام را. به دلیل وزن بالای فعالیت سیاسی و توجه بخش عمده دانشجویان به این فعالیت‌ها وزن انجمن نمایندگان دانشجویان در مقایسه با سازمان‌های جوانان احزاب مثل پیشگام؛ دانشجویان مسلمان؛ انجمن‌های اسلامی دانشجویان، دانشجویان دمکرات(حزب توده ایران) و دانشجویان مبارز (خط سه) ضعیف‌تر است.

***فصلنامه ی مُروا-** اگر امروز به فعالیت‌های دوران انقلاب برگردید چه تغییری در نوع فعالیت در عرصه نوجوانان و جوانان در عرصه دانش‌آموزی و دانشجویی و جوانان انجام می‌دهید که متمایز از فعالیت‌های آن دوره است؟ ارزیابی امروز شما از تجربه آن دوران فعالیت سازمان جوانان، دانش‌آموزان و دانشجویان پیشگام چیست؟

مریم سطوت- اگر یک‌بار دیگر مسئولیت دانش‌آموزان به من محول شود در وحله اول برنامه آموزش را که مدرسه ناتوان از انجام آن است بالا خواهیم برد. بعد به ورزش در مدارس خواهیم پرداخت و در نهایت مسافرت‌های گردشی با دانش‌آموزان را سازمان خواهیم داد. دانش آموزان از هم بسیار یاد می‌گیرند. در جهت تشکل و در کنار هم قرار گرفتن آن‌ها باید کوشید. در هر شکلی این امر مفید خواهد بود. چه در تیم‌های ورزشی و چه در تیم‌های هنری یا کتاب‌خوانی و...سیاست در مرحله بعدی برنامه‌های من قرار خواهد گرفت.

انشایم در مورد فقر و زندگی جاشوها باعث شد من نوجوان را برای پاسخگویی به ساواک ببرند!

مصاحبه مراد رضایی از فصل‌نامه‌ی مُروا با مریم پورتنگستانی



***فصلنامه‌ی مُروا-** رفیق مریم پورتنگستانی، ضمن تشکر از وقتی که برای مصاحبه در اختیار نشریه‌ی مُروا قرار دادید، بفرمایید که از چه سنی، در کدام منطقه و چگونه جذب فعالیت سیاسی شدید؟

مریم پورتنگستانی- با درود به شما و خوانندگان نشریه‌ی مُروا. در پاسخ به سوال شما می‌توانم بگویم من از سن ۱۵ سالگی وارد دنیای سیاست شدم. از جنوب ایران و از شهر بوشهر هستم و از طریق دوستانی که در مدرسه و همسایگی‌مان داشتم در ارتباط با جریانات سیاسی قرار گرفتم. من به علت وضعیت خانوادگی‌ام و برای اینکه بتوانم زودتر کمک‌خرج خانواده باشم، در سن ۱۵ سالگی به دانشسرای مقدماتی که شبانه‌روزی بود فرستاده شدم تا بعد از دو سال معلم بشوم. در همان دانشسرا بود که با مسایل سیاسی بیشتر آشنا شدم.



***فصلنامه‌ی مُروا-** اوضاع سیاسی در شهر یا منطقه‌ای که زندگی می‌کردید چگونه بود؟

مریم پورتنگستانی- در آن دوران شهر ما یک شهر بندری با مردمی با سطح زندگی متوسط به پایین بود. به علت وجود گمرک و

ارتباط دریایی با کشورهای خلیج فارس و دیگر کشورها، مسئله صادرات و واردات و وضعیت بازار موجب ایجاد شغل برای مردم شده بود. عده‌ای بازرگان داشتیم که کار صادرات و واردات می‌کردند ولی اکثر مردم کارهای سخت کارگری و جاشویی می‌کردند. جاشوها با لنج‌های کوچک به ماهیگیری مشغول بودند و یا مسافر به کشورهای عربی می‌بردند و جنس می‌آوردند. بعضی از مردان شهر هم به کشورهای عربی همسایه مثل کویت برای کارگری می‌رفتند. پدر من یک کارگر ساده بود که چندین سال را در کویت کار کرد و بعد از آن به استخدام یک شرکت صنعتی در بوشهر درآمد. البته ما در خانه ۹ خواهر و برادر بودیم که با حقوق کارگری زندگی چندان آسانی نداشتیم. بوشهر یک شهر مرزی است و حضور نیروهای نظامی دریایی و هوایی در بوشهر قوی بود. بسیاری از نظامیان از شهرهای دیگر نیز در بوشهر زندگی می‌کردند. به همین دلیل مردم ارتباطات زیادی با اهالی غیر بومی داشتند و این ارتباط‌ها در فرهنگ مردم تاثیر داشت. مردم بوشهر با وجود برگزاری مراسم سنتی و به جا آوردن آداب و رسوم خود، متعصب مذهبی نبودند. مردمی آگاه و با فرهنگ بودند. بوشهر چندین شاعر و نویسنده مهم داشت و تئاتر و موسیقی بسیار در این شهر رایج بود. همچنین به علت شرایط آب و هوایی سخت و گرم شهر، ساواک زندانیان را برای تنبیه به این شهر تبعید می‌کرد. قبل از انقلاب حزب توده ایران در شهر تشکیلات مخفی داشت و نیروهای جوان هوادار فداییان هم با نوشتن شعار و پخش اعلامیه فعال بودند.

***فصلنامه‌ی مُروا-** محافل روشنفکری یا سیاسی که با آن‌ها در ارتباط بودید، چه فعالیت‌هایی را انجام می‌دادند؟ چگونه با آنها آشنا شدید و چه فعالیت‌هایی را پیش می‌بردید؟

مریم پورتنگستانی- من در سال ۴۵۳۱ با سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران آشنا شدم که بعد از دستگیری فهمیدیم این سازمان ساخته‌ی سیروس نهاوندی عامل ساواک بود. من در یک دوره‌ی آموزشی یک هفته‌ای که آنها در میگون تهران تشکیل داده بودند شرکت کردم. در آنجا با ما روی کتاب سرخ مائو گفتگو و بحث می‌کردند و همچنین چگونگی آموزش تعقیب و ضد تعقیب و... را به ما یاد می‌دادند. بعد از مدتی فعالیت با آن‌ها در دی‌ماه ۵۵۳۱ دستگیر شدم و بعد از بازجویی مختصر در ساواک بوشهر، من را با دو پاسان به شیراز فرستادند. در شیراز بعد از بازجویی در کمیته به زندان عادل‌آباد فرستادند. بعد از چند ماه آزاد شدم. بعد از آزادی با عده‌ای از جوانان هوادار چریک‌های فدایی خلق فعالیت را در این شهر شروع کردیم که بیشتر چاپ و پخش اعلامیه و شاعرنویسی بود. در سال ۶۵ دوباره دستگیر شدم.

***فصلنامه‌ی مُروا-** در دوره‌ی شروع فعالیت شما، وضعیت فکری، سبک زندگی و دغدغه‌های اصلی جوانان و به‌ویژه دختران جوان چه بود؟ چه مسائلی به عنوان یک زن جوان و فعال در عرصه‌ی سیاسی و اجتماعی برای شما در آن دوره مطرح بود؟

مریم پورتنگستانی- من البته وقتی فعالیت سیاسی را در زمان حکومت شاه شروع کردم نوجوان بودم. در آن زمان مهم‌ترین مسئله‌ای که مورد توجه من بود وجود فقر شدید و اختلاف طبقاتی در میان اقشار مختلف منطقه‌ای که در آن زندگی می‌کردم بود. در منطقه‌ی ما خبری از آزادی‌های سیاسی نبود و کنترل و فشارهای امنیتی بسیار قوی بود. من در دانشسرا یک انشا در مورد زندگی جاشوها و فقر نوشتم. به همین خاطر به دفتر مدیر مدرسه فرا خوانده شدم و در آنجا مامور ساواک با من برخورد تهدیدآمیز و تحقیرانه کرد. یک بار دیگر در هنگام بالا بردن پرچم در دانشسرا عده‌ای از دانش‌آموزان خندیدند و به همین خاطر ما را دوباره به دفتر ساواک بردند و تحت فشار قرار گرفتیم و ما را تهدید کردند. در آن زمان در منطقه‌ی ما همه چیز به‌شدت تحت کنترل حکومت و ارگان امنیتی‌اش ساواک بود. فضای دمکراتیک برای انتقاد و طرح نظر وجود نداشت. به‌عنوان یک دختر جوان در یک شهرستان کوچک کار سیاسی کردن بسیار دشوار بود. به‌ویژه اینکه بخواهی با مردان در یک جا فعالیت کنی. به لحاظ اجتماعی و فرهنگی حقیقتاً وضعیت دشواری بود. من برای اینکه بتوانم با رفقای مرد فعالیت کنم و در یک خانه‌ای تیمی امن حضور

داشته باشیم و ساواک به ما مشکوک نشود تصمیم گرفتیم با یکی از رفقای تشکیلات ازدواج کنیم و تحت عنوان زن و شوهر توانستیم خانهای اجاره کنیم. و از این طریق فعالیت‌مان را افزایش دهیم. البته در آن دوران فعالیت ما فقط در حد پخش اعلامیه و شعارنویسی بود.

مریم پورتنگستانی در جریان تظاهرات ۱۳۵۶ در تهران

***فصلنامه‌ی مَروا-** دستگیری شما در دوران رژیم پهلوی به چه دلیل بود؟ دوران بازجویی چگونه گذشت؟ چقدر حکم گرفتید؟ در کدام زندان بودید؟

مریم پورتنگستانی- من یک بار در سال ۱۳۵۵ در رابطه با سازمان آزادی‌بخش خلق‌های ایران دستگیر شدم که بعد از چند ماه در دادگاه نظامی آزادم کردند. ولی دوباره در سال ۱۳۵۶ در رابطه با سازمان چریک‌های فدایی خلق دستگیر شدم. هر دو بار را در عادل‌آباد شیراز بودم؛ در بند ۴ طبقه سوم. در دی‌ماه ۱۳۵۷ همراه با باز شدن در زندان‌ها من هم آزاد شدم.

مریم پورتنگستانی در جریان تظاهرات ۱۳۵۶ در تهران

***فصلنامه‌ی مَروا-** فضای زندان چطور بود؟ برخورد زندانیان عادی با شما چطور بود؟ به طور کلی آیا آماری دارید که نشان دهد چه تعداد زندانی سیاسی زن در آن سال‌ها در زندانی که بودید محبوس بودند؟

مریم پورتنگستانی- قبل از انقلاب در زندان عادل آباد تعداد زنان زندانیان سیاسی کم بود و با زندانیان عادی با هم در بند ۴ طبقه سوم بودیم. در طبقه اول مردان سیاسی بودند. طبقه دوم دارالتادیب برای نوجوانان پسر بود و طبقه‌ی سوم زنان عادی و سیاسی بودند. ما اتاق‌های خودمان را داشتیم و از زنان عادی جدا بودیم. رابطه‌ی ما با زندانیان عادی خیلی خوب بود. البته ما خیلی جوان بودیم و به آنها کمک می‌کردیم و درس‌شان می‌دادیم. تعداد ما زنان در زندان عادل‌آباد که غالباً دانشجوی، کنشگر چپ و یا مذهبی بودند تا دی‌ماه سال ۵۷ حدود ۲۰ نفر می‌شدیم.

***فصلنامه‌ی مَروا-** خاطراتی که از زندان‌های سیاسی دوران شاه و به‌ویژه پیش از سال ۱۳۵۶ نقل می‌شوند، نشان می‌دهند که شکلی از سازماندهی و فعالیت سیاسی در زندان هم جاری بوده است. آیا در زندانی که بسر می‌بردید آیا در مورد زندانیان سیاسی زن هم وضعیت به همین شکل بود؟

مریم پورتنگستانی- در بند ۴ زندانیان مرد رفقای توده‌ای مانند عموئی، زنده‌یادان هجری و کی‌منش و… که ۲۵ سال در زندان بودند به همراه زندانیان دیگر که سال‌های طولانی در زندان به سر می‌بردند توانسته بودند یک کتابخانه‌ی بزرگ پر از کتاب‌های بارزش داشته باشند. ما از آنها کتاب می‌گرفتیم و به شکل گروهی می‌خواندیم و درباره‌ی کتاب‌ها با هم بحث و گفتگو می‌کردیم. کتاب‌های تاریخی، فلسفی، اقتصادی و رمان‌های خوبی در این کتابخانه موجود بود. من رمان‌های دن آرام و ژان کریستف و… را در آنجا خواندم. یادم می‌آید که ما در همراهی با مردان سیاسی بند ۴ برای داشتن شرایط بهتر در زندان دو اعتصاب غذای کوتاه داشتیم. زندانیان سیاسی زن در همراهی با زندانیان مرد یک سری همکاری‌ها و همراهی‌ها را در زندان چنانکه در بالا متذکر شدم انجام می‌دادند.

***فصلنامه‌ی مَروا-** از نظر شما نقش حکومت شاه و ساواک در رادیکالیزه کردن جنبش اعتراضی تا چه حد بود؟ ساواک و دستگاه‌های امنیتی با بالا بردن هزینه‌های فعالیت سیاسی و مدنی راه‌های اعتراض را بسته بودند. خواندن یک کتاب به عنوان مثال رمان «مادر» اثر ماکسیم گورگی بین ۲ تا ۵ سال زندانی داشت. چرا حکومت تا این حد راه‌های فعالیت کنشگران سیاسی و اجتماعی را گرفته بود؟ آیا می‌توان گفت که دستگاه‌های سرکوب حکومت علناً نیروی‌های معترض و آزادی‌خواه جامعه را به‌سمت رادیکال کردن مبارزه هول می‌دادند؟

مریم پورتنگستانی- در زمان حکومت دیکتاتوری شاه حق انتقاد، اعتراض، نقد و حق داشتن نظر مخالف وجود نداشت. احزب سیاسی، تشکل‌های مدنی و صنفی و… اجازه فعالیت نداشتند. یک حزب وجود داشت و آن هم حزب دولتی رستاخیز بود. بیش از دو نفر اگر جمع می‌شدیم و بحث سیاسی می‌کردیم به عنوان زدن تشکیلات محسوب می‌شد و دستگیر می‌شدیم. فعالیت‌های سیاسی و مدنی به‌شدت توسط ساواک کنترل می‌شد. من را در سن ۱۵ سالگی برای نوشتن یک انشا انتقادی به ساواک کشاندند. در آن دوره کتاب خواندن ممنوع بود. بالا بردن هزینه‌های فعالیت سیاسی و مدنی در جامعه باعث رادیکالیزه شدن هر چه بیشتر مبارزه شده بود. ما در آن دوران به‌عنوان نوجوان و جوانان ترسی از سرکوب نداشتیم. و فکر می‌کردیم برای آگاه کردن مردم و نه به دیکتاتوری راه دیگری جز مبارزه با حکومت وقت نداریم. ما نیرویی عدالت‌خواه بودیم و برای آزادی و بهبود زندگی مردم مبارزه می‌کردیم. حتی حاضر بودیم برای مردم و منافع کشورمان جانمان را به‌راحتی بدون لحظه‌ای شک و تردید بدهیم. بله من اعتقاد دارم که ساواک و انواع دستگاه اطلاعاتی حکومت شاه نیروی جوان، روشنفکر کشور را به سمت رادیکال شدن هر چه بیشتر مبارزه کشاند. حکومت و ارگان‌هایش فکر می‌کردند با سرکوب می‌توانند جزیره‌ی ثابت در ایران به‌وجود آورند و تجربه نشان داد که با سرکوب و بالا بردن هزینه‌های چنین ثباتی فراهم نمی‌شود. ایجاد فضای دمکراتیک، بهبود زندگی مردم و احترام به آزادی بیان و حق فعالیت سیاسی و تشکیل احزاب و سازمان‌های دمکراتیک می‌توانست ثابت واقعی را در کشور به‌وجود آورد و نه دیکتاتوری و خفقان و سرکوب.



***فصلنامه‌ی مَروا-** برخورد جامعه و خانواده با زندانیان سیاسی زن پس از آزادی آن‌ها چگونه بود؟ نگاه جامعه به این افراد چگونه بود؟

مریم پورتنگستانی- خانواده‌ام با نگرانی از من حمایت می‌کرد. مردم از ساواک می‌ترسیدند اما برخوردشان با ما بسیار خوب بود و حتی در مواقعی پشتیبانی هم می‌کردند. البته در دو سال قبل از انقلاب در سال‌های ۵۶-۵۷ فضا کمی باز شده بود و به همین خاطر بخشی از مردم اعتراضات خیابانی را شروع کرده بودند. من بعد از آزادی از زندان در سال ۵۷ با استقبال بسیار خوبی از طرف مردم شهرم در بوشهر مواجه شدم. البته من تنها زندانی شهرم نبودم بلکه تنها زن سیاسی زندانی در آن زمان بودم.



***فصلنامه‌ی مَروا-** چه هنگام از زندان آزاد شدید؟ در ارتباط با سازمان چریک‌ها در چه زمانی قرار گرفتید؟ در سال ۵۷ و در اثنای انقلاب کجا بودید؟ لطفا قدری از فضای آن روزها برایمان بگویید.

مریم پورتنگستانی- در دی‌ماه ۵۷ بود که شروع کردند زندانیان سیاسی مرد را آزاد کردند. به‌یاد دارم رفقای توده‌ای عمویی و هجری و کی‌منش را آزاد کردند و ما از بالا می‌دیدیم و همه‌ی ما بسیار خوشحال بودیم که آنها آزاد شده‌اند. همان شب مرا هم صدا کردند و گفتند وسایلت را جمع کن و سپس مرا به دفتر افسر نگهبان زندان بردند. از آنجا من و همسرم را با یک تاکسی به یک مسافرخانه فرستادند. آنجا از تلویزیون دیدیم که چه غوغایی بیرون شده و ما خبر نداشتیم. روز بعد در خیابان‌های شیراز کتاب‌های جلد سفید را در پیاده‌روهای خیابان دیدیم که به فروش می‌رسید و جوانان بسیاری که تشنه خواندن بودند خریداران آن کتاب‌ها شدند.

مریم پورتنگستانی در جریان تظاهرات ۱۳۵۶ در تهران

***فصلنامه‌ی مَروا-** شما پس از انقلاب هم چهار سال در زندان بوده‌اید. غالب زندانیان دو رژیم معتقد هستند که زندان دوران جمهوری اسلامی به مراتب دشوارتر بوده است. نظر شما در این رابطه چیست؟ وضع در زندان‌های جمهوری اسلامی برای یک زن فعال چپ چگونه بود؟

مریم پورتنگستانی در جریان تظاهرات ۱۳۵۶ در تهران

مریم پورتنگستانی- درسال ۶۲ از طرف سازمان فداییان به من اعلام شد یا مخفی یا از کشور خارج شوم. من بعد از یک سال مخفی شدن در اردیبهشت سال ۶۳ در شیراز دستگیر شدم. بعد از این که چند بار مرا به بوشهر و شیراز برای بازجویی و تکمیل پرونده فرستادند در دادسرای بوشهر به ۱۲ سال زندان محکوم شدم. بار دیگر مرا به زندان عادل‌آباد بند یک منتقل کردند. بند یک قبل از انقلاب بخش انفرادی زندان بود که بعد از انقلاب به بخش زنان تبدیل کرده بودند. بند یک زندان مدرن عادل‌آباد پر از دختران و زنان جوان سیاسی از همه‌ی گروه‌ها و بیشتر از اعضا و هواداران سازمان مجاهدین خلق شده بود. اتاق‌های انفرادی تک‌نفره را سه‌نفره کرده بودند. یک نفر روی تخت کوچکی که در اتاق بود و دو نفر روی زمین می‌خوابیدیم. در زندان‌های جمهوری اسلامی تلاش بر نابودی هویت، شخصیت و تحقیر زندانی بود. برای اینکار همه کار از جمله شکنجه، آزار و اذیت، همه نوع تهدید، تحقیر و… استفاده می‌کردند. در واقع هدف تهی کردن زندانی از اعتقاداتش و کشاندن او به همکاری از طریق تواب‌سازی بود که متأسفانه همه‌ی آنهاپی هم که زیر شکنجه و انواع آزار و اذیت تواب شدند در سال ۶۷ اعدام کردند، چون زندانبانان و ماموران امنیتی رژیم به آنان اعتمادی نداشتند. شرایط زندان در جمهوری اسلامی بسیار سخت و عذاب‌آور بود.

***فصلنامه‌ی مَروا-** اینکه شما پیش از انقلاب با رژیم شاه مبارزه کرده و هزینه داده

بودید، در رفتار بازجو و زندانبان جمهوری اسلامی تأثیری نداشت؟ به نظرتان آن‌ها این تضاد را چگونه برای خود حل می‌کردند؟

مریم پورتنگستانی- به نفع من تأثیری نداشت و حتی به ضررم هم تمام شد. یادم می‌آید در بازداشتگاه روی زمین وقتی رو به دیوار چشم بسته نشسته بودم یکی از بازجوها که پرونده‌ی مرا می‌دانست که زندانی قبل از انقلاب بودم با صدای بلند گفت خانم… گذشت آن زمانی که آن سان گذشت. اینجا زندان جمهوری اسلامی است و درستت می‌کنیم. به شما و خوانندگان نشریه مَروا می‌توانم بگویم که چهار سال در زندان‌های جمهوری بودن جزیی از بدترین دوران زندگی‌ام می‌باشد و حقیقتاً او درست می‌گفت که اینجا زندان جمهوری اسلامی است!

***فصلنامه‌ی مَروا-** چه در زمان رژیم شاه و چه در دوران جمهوری اسلامی، برداشت یا رفتار سیاسی‌ای در آن روزگار داشتید که امروز به آن نقد داشته باشید؟

مریم پورتنگستانی در جریان تظاهرات ۱۳۵۶ در تهران

مریم پورتنگستانی- همیشه از اینکه ساواک حکومت گذشته چگونه توانسته بود فردی مانند سیروس نهبانندی را به همکاری جلب و جذب کند و با یک فرار ساختگی و دروغی بسیاری از فعالیت‌های سیاسی جوانان و کنشگران سیاسی را با مرور لو دهد و برای اینکار یکسری سازمان‌های موازی درست کنند و بسیاری از نیروهای جوان، صادق و فداکار را به دام ساواک بیندازند و کسی هم متوجه خیانت او نشود، برایم سوال بوده است و به خودم با وجود جوانی انتقاد می‌کنم که چرا فریب ساواک و این سازمانی که توسط ساواک درست شده بود خوردم. البته متأسفانه بزرگتر و با تجربه‌تر از من هم در دام ساواک از طریق سیروس نهبانندی افتادند و من در این بین تنها نبودم. دیگر اینکه از سال ۶۲ تا ۶۳ که دستگیر شدم زندگی مخفی و آوارگی و دربدری و این شهر و آن شهر رفتن من را داغان و خسته کرده بود و فشار جمهوری اسلامی و ارگان‌های امنیتی‌اش روزبه‌روز بیشتر و بیشتر می‌شد. آوارگی و دربدری و اینکه در همه‌جا دنبالت بودند و هر لحظه می‌بایست مواظب باشی و از تور ارگان‌های امنیتی فرار کنی دیگر رمقی برای ما نگذاشته بود. در آن دوران همه مخفی و دربه‌در شده بودند و جمهوری اسلامی هم همواره این را القا می‌کرد که سازمان اعضا را به حال خود رها کرده است. ارتباط‌ها قطع بود و امکانات محدود و خلاصه اینکه شرایط بسیار دشوار و سختی برای مبارزه بود.

***فصلنامه‌ی مَروا-** مسائل زنان چقدر در مبارزات فداییان حائز اهمیت بود؟ البته مبارزات زنان در شمایل امروزی، در آن دوره چندان مورد توجه نبود. اما فداییان به مثابه‌ی یک نیروی سیاسی مترقی و پیشرو، چقدر این موضوعات را مورد توجه قرار می‌داد؟

مریم پورتنگستانی- در منطقه‌ی ما به‌دلیل شرایط فرهنگی، مذهبی و اجتماعی زنان کمتر در سیاست و فعالیت تشکیلاتی فعال بودند. در

قبل از انقلاب در شهرمان، من تنها زنی بودم که در تشکیلاتی که وجود داشت به همراه ۶ رفیق مرد مسئول بودیم. بعد از انقلاب به‌دلیل فضای آزادی که در دو سال اول انقلاب فراهم شده بود شرایط بهتری برای فعالیت دختران و زنان مهیا شد. ما دختران فعال دانشجوی زیادی را در پیشگام و تشکیلات داشتیم اما به دلایل فرهنگی که بیشتر به همراه دلایل دیگر متذکر شدم زنان کمتر آمدگی کار تشکیلاتی را داشتند. هنوز هم با توجه به فرهنگ مردسالاری و دیکتاتوری و نقش مذهب در جامعه، زنان ما راه دشواری را در برابر خود دارند. هر چند که جنبش مستقل زنان و مبارزاتشان در جامعه رشد و گسترش یافته و درصد زنان تحصیل کرده و دانشجویان زن افزایش زیادی پیدا کرده و در احزاب سیاسی توجه بیشتری به برابری و حضور زنان در ارگان های رهبری و… می‌شود ولی هنوز برای رسیدن به برابری میان زنان و مردان راه دشواری در برابمان وجود دارد. خوشبختانه زنان ما از این سختی‌ها نمی‌ترسند و در تمام عرصه‌های اجتماعی حضور پر رنگ دارند.

***فصلنامه‌ی مَروا-** به نظر شما جنبش فدایی به مثابه‌ی یک تجربه سیاسی-تاریخی، در کدام برهه بیشترین امکان تأثیرگذاری را در جامعه داشته است؟

مریم پورتنگستانی در جریان تظاهرات ۱۳۵۶ در تهران

مریم پورتنگستانی- سازمان چریک‌ها از سال ۷۵ تا قبل از انشعاب در اوج قدرت بود و به عنوان سومین نیروی سیاسی ایران مطرح بود. بعد از انشعاب سازمان دو تکه شد و این موجب تضعیف سازمان چریک‌ها شد. پس از انشعاب سازمان اقلیت به راه خود رفت و سازمان اکثریت تا سال ۱۶ به فعالیت علنی و نیمه‌علنی خودش ادامه داد و سازمان با توجه به پایگاه اجتماعی که در بین مردم و بالاخص جوانان داشت با وجود اشتباهات بزرگی که کرد اما توانست بیشترین تأثیر سیاسی را نسبت به جریانات چپ دیگر و حتی جریانات ملی در جامعه داشته باشد. اما جمهوری اسلامی نمی‌خواست امکان تأثیرگذاری سازمان گسترش یابد. ارگان‌های امنیتی و موازی حکومت برنامه دیگری برای فداییان و همه نیروهای چپ داشتند. جمهوری اسلامی همه‌ی جریانات چپ را یکی یکی به سراغ‌شان رفت و خیلی‌ها را از دم تیغ گذراند. تجربه‌ی جمهوری اسلامی نشان می‌دهد که این رژیم هیچ نیروی سیاسی غیر از حامیان نظام را قبول نداشته و ندارد و به همین دلیل هم هزاران نفر از نیروی چپ و غیر چپ که با نظام نبودند را زندانی و اعدام کرد و یا از کشور فراری داد و یا در داخل کشور آنها را به سکوت کشاند و یا همواره چماق سرکوب را در صورت فعالیت مجدد بالای سر آنان نگه داشته است. اگر بخواهم خلاصه کنیم همان سه سال اول انقلاب بهترین دوران فعالیت سازمان بود.

***فصلنامه‌ی مَروا-** وضعیت امروز این جنبش را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

مریم پور تنگستانی - آرمان‌ها و اهداف فداییان که همان دفاع از آزادی و عدالت اجتماعی است همچنان در میان مردم و جوانان کشور زنده است. جنبش فداییان یک جنبش تاریخی، آزادی‌خواهانه، عدالت‌خواهانه با آرمان‌های سوسیالیستی و چپ است. این جنبش می‌بایست به دنبال غلبه بر پراکندگی‌هایی که در میان چپ وجود دارد برود و نیز همراه با آن با جریان‌های مترقی و دمکرات جمهوری‌خواه ائتلاف وسیعی از این نیروها برای گذر از جمهوری اسلامی به وجود آورد تا بلکه بلوک جمهوری‌خواهی سکولار برای مبارزه علیه استبداد حاکم بر کشور هر چه بیشتر متشکل و تقویت شود. امروز با توجه به سرکوب امکان فعالیت علنی در داخل کشور وجود ندارد. جنبش فداییان تنها با متحد شدن در میان بخش‌های مختلف خود است که می‌تواند بیشتر در میان جامعه مطرح شود. بنیانگذاری حزب چپ ایران (فدائیان خلق) از سه جریان فدایی اقدام مثبت و اولیه برای متحد شدن بخشی از چپ ایران است. اما چپ تنها به این سه جریانی که متحد شده‌اند خلاصه نمی‌شود. باید قدم‌ها را برای ارتباط با تشکلهای دیگر چپ و حتی دیگر بخش‌های طیف فدایی گسترش داد و متحد شد و اگر در حال حاضر امکان متحد شدن و تشکیل حزب واحد وجود ندارد می‌شود بر سر یکسری اصول مشترک اتحاد چپ را تشکیل داد. حزب چپ اگر بتواند در این عرصه با شکیبایی هر چه بیشتر عمل کند می‌تواند نیروهای چپ و جمهوری‌خواه را برای ائتلاف و اتحاد یاری رساند. ما هنگامی می‌توانیم تاثیرگذار در میان مردم باشیم که بلوک‌های متحد چپ و جمهوری‌خواهی را تشکیل دهیم. در آن شرایط صدای ما را مردم خواهند شنید.



ظهور و حضور این دوسازمان از یک‌سو و گروه‌های کوچک‌تری که از نیمه‌ی دهه‌ی ۴۰ خورشیدی شیوه‌ی مبارزه مسلحانه و نظریه‌هایی چون «محاصره‌ی شهرها از طریق روستاها» یا «جنگ‌های پارتیزانی و شهری» را پیش کشیدند، حاکی از آن است که این اندیشه، متأثر از مبارزه‌ی مسلحانه در مناطق مختلف و از جمله در کشورهای آمریکای لاتین، فلسطین و الجزایر در خاورمیانه و جنبش‌های آزادی‌بخش در سایر نقاط جهان، پژواک گسترده‌ای در میان طیفی از جوانان آرمان‌خواه و عاصی از دیکتاتوری حاکم، در کشور ما داشت. این که چرا بسیاری از این گروه‌ها در همان آغاز فعالیت از حرکت بازماندند و دو سازمان «چریک‌های فدایی خلق ایران» و «مجاهدین خلق ایران» - که هریک مسیر و سرنوشت متفاوتی را از سر گذراندند- توانستند در زیر ضربات مرگبار سیستم پلیسی حاکم بر کشور و به رغم فراز و فرود فراوان بقا و تداوم یابند، نشان‌گر آن است که این دو سازمان ریشه در متن جامعه داشتند. از مهم‌ترین عوامل این بقا و تداوم می‌توان به صداقت و صمیمیت پیشگامان و کوشندگان این جنبش اشاره کرد. واقعیت این است که بنیادگزاران و پیشگامان این جنبش پیش از آن که به مبارزه‌ی مسلحانه روی آورند، در میان محافل سیاسی و فرهنگی آن روزگار به‌مثابه‌ی انسان‌های مبارز و تحول‌خواه و جوانانی با آینده‌ی درخشان در حوزه‌های سیاسی و فرهنگی به خوشنامی و صداقت در رفتار و گفتار شناخته بودند. از همین رو، رویداد تاریخی سهاکل که اگرچه به شکست نظامی انجامید، اما طنین سیاسی گسترده‌ای یافت و حتا در میان منتقدان این مشی از مبارزه، حس همبستگی نیرومندی را برانگیخت. زیرا، آنان در مبارزه مشترک علیه نظام پلیسی حاکم بر کشور در وجود این جوانان، متحدان قابل اتکایی می‌دیدند. این حمایت را به‌روشنی در شعرها و مقاله‌های شاعران و گویندگان سرشناسی چون هوشنگ ابتهاج، سیاوش کسرای، محمد زهری، احمد شاملو و بسیاری دیگر که برخی خود منتقدان مشی چریکی بودند، می‌توان دید. این حمایت به‌گونه‌ای پرتنگ‌تر در آثار شاعران، نویسندگان، گویندگان، ترانه‌سرایان و موزیسین‌های جوان‌تر و نام‌آشنایی چون اسماعیل خویی، شفیعی کدکنی، غلامحسین سعدی، علی‌اشرف درویشیان، محمد مختاری، اسفندیار منفردزاده، شهیار قنبری، ناصر رحمانی‌نژاد و بسیاری دیگر تبلور داشت. دیگر نیازی به آن نمی‌بینم که از مبارزان و جانب‌اختگانی که خود صدای

۱ - با رجوع به زیست‌نامه‌ی بنیادگزاران و پیشگامان: جانب‌اختگانی چون بیژن جزنی و یارانش، پویان و یارانش در این سوی و حنیف‌نژاد، سعید صادق، بدیع‌زادگان از آنسوی بنابر سوابق فرهنگی و مبارزاتی‌شان در محافل و مجامع سیاسی و فرهنگی آن روزگار از احترام و ویژه‌های برخوردار بودند.

من هستم آری

هر زمان جایی

ورزاو سرخی بسته با گاوآهن تاریخ

تا زیرورو دارم

خاک کهنه را همدوش ورزاوان

تا آهن از گندم برآید گندم از آهن

چون مته چان

روی خرمن خوشه می‌چرخم شانه به شانه

با فلز تاوان زمین کاوان

«زنده‌یاد سعید سلطانپور»

مقاومت؛ مبارزه

به مناسبت پنجاهمین سال گشت

روی داد تاریخی «سهاکل»

به قلم مهرداد

جنبش چریکی یا جنبش مبارزه‌ی مسلحانه از اواسط دهه‌ی ۴۰ خورشیدی وارد مرحله تدارکاتی خود شد، و در پی رویداد تاریخی «سهاکل» هویت علنی یافت و در دهه‌ی ۵۰ تا دوران انقلاب به فصلی از مبارزات اجتماعی مردم کشور بدل شد؛ جنبشی که توانست در همین دوران کوتاه تاریخی، و در سایه‌روشن حضور خود، مهر و نشان را بر زندگی طیف گسترده‌ای از جوانان آرمان‌گرا و از این رهگذر بر حوزه‌های اجتماعی و از جمله در عرصه‌های فرهنگی و هنری به جا گذارد.

این واقعیتی است، انکارناپذیر، فارغ از آن که مدافع یا موافق این حرکت باشیم. بر آن نیستیم که در اینجا به بررسی آثار مثبت و منفی این جنبش در پهنه‌ی مبارزات سیاسی- اجتماعی آن دوران بنشینیم. برای داوری دقیق درباره‌ی این رویداد تاریخی، مثل هر رویداد تاریخی دیگر، می‌بایست به اسناد فراوان رجوع کرد و آن را از زوایای مختلف ارزیابی کرد؛ کاری که از ظرفیت این مقاله خارج است.

از طرفی، باید میان جنبش چریکی به طور عام و جنبش چریکی در کشور خود به‌طور خاص تمایز قایل شد. بحث درباره‌ی جنبش چریکی در کشور ما که در قالب دو سازمان بزرگ چریکی یعنی «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران» با پرچم مارکسیسم- لنینیسم از یک‌سو و «سازمان مجاهدین خلق ایران» با پرچم اسلام انقلابی و با هدف رسیدن به جامعه‌ی توحیدی بی‌طبقه در میان طیفی از جوانان مسلمان از دیگرسو، تبلور و تجسم یافت، می‌بایست بر بستر شرایط (کنتکس) سیاسی- اجتماعی داخلی و خارجی آن دوران صورت پذیرد. بحث‌های مجرد و نظری راه به جایی نمی‌برد.

رسای این جنبش بودند: خسرو گل‌سرخ، سعید سلطانیپور و ... نام برم. و نیز، چه باید گفت در باره آن خیل هنرمندان و فرهنگیان بانام و بینامی که در شهر و دیار خود به روشنگری می‌پرداختند. مکرر از زبان اینان شنیده می‌شد که: «ما توان چریک شدن نداریم. اما در حوزه‌ی سیاست و فرهنگ در کنار این سازمان می‌پوییم.»

بنابراین، جنبش چریکی و مبارزه‌ی مسلحانه اگرچه برخلاف انتظار بنیادگزاران و پیشگامان آن نتوانست به شکلی از مبارزه‌ی توده‌ای بدل شود، اما توانست در میان جمعیتی گسترده‌ای از نسل جوان و عاصی از دیکتاتوری حاکم که راه را بر هرگونه مبارزه سازمان یافته و مستقل اعم از تشکلهای صنفی - طبقاتی، مدنی - اجتماعی، فرهنگی و سیاسی بسته می‌دیدند، پایگاه حمایتی درخورد بیابد و از حمایت عموم مبارزان و چهره‌های فرهنگی اجتماعی اثرگذار برخوردار شود.

مبارزه مسلحانه اگرچه شکل توده ای نیافت و در این میان موجب خروج زود هنگام شمار فراوانی از چهره‌های سیاسی - اجتماعی و فرهنگی جوان و با استعداد و برخوردار از آینده‌ای پر بار از حوزه‌های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی شد^۲ - که خود مایه‌ی تأسف بسیاری است - اما تأثیر آن بر طیفی از بدنه‌ی جوان و فرهنگی کشور توانست همدلی بخش‌های وسیعی از جامعه را نسبت به خود برانگیزد؛ بدنه‌ای که سر حلقه‌ی خوش‌بینی عمومی نسبت به پیشگامان و پویندگان این جنبش بود. ظهور و حضور شمار فراوانی از نویسندگان، مترجمان، هنرمندان، آموزگاران شهری و روستایی جوان و البته بخش گسترده‌ای از دانشجویان در حمایت از این جنبش که در سیمای سازمان فدائیان خلق در طیف نیروهای لائیک با اندیشه‌های دموکراتیک و مردمی و خواهان بازپسگیری حاکمیت ربه‌شده‌ی ملی پس از کودتای ۸۲ مرداد تیلور داشت، تکیه‌گاه این سخن است.

این سازمان اگرچه نتوانست به دلایل مشخص اجتماعی به توده‌ای کردن مبارزه مسلحانه در شهر و روستا نایل آید، اما به لطف این حمایت و در پیوندی دیالکتیکی توانست از سطح خانه‌های تیمی فراتر رود و پایگاهی معین و اجتماعی و توده‌ای یابد و همانطور که گفته شد، این را باید، پیش و بیش از هر نکته در عنصر صداقت، شجاعت، مبارزه و مقاومت پیشگامان و کوشندگان این سازمان^۳ بر بنیان مرزبندی قاطع با نظامی دانست که در نظر عموم به درستی مظهر وابستگی به امپریالیسم، مجری بی‌عدالتی و انسداد سیاسی حاکم بر جامعه بود. بی‌تردید، همین پیوند دیالکتیکی و توده‌ای است که موجب آن شد تا مشی مبارزه‌ی مسلحانه به تدریج در برابر مشی کار توده‌ای رنگ باز؛ همان پیوندی که سبب شد تا سازمان

۲ - بر آن نیستم که در اینجا به تهیه‌ی سیاهه‌ی ناقصی از چهره‌های فرهنگی، هنری، صنفی، اجتماعی و مدنی هاله‌ی این جنبش و برجسته کردن برخی‌شان به درستی و از قلم‌انداختن برخی به نادرستی برآیم. خواننده‌ی آشنا و جستجوگر خود می‌تواند مصداق‌های آن را که کم‌شمار هم نیست، بیابد. اما در این میان باید به‌ویژه از دو چهره‌ی سرشناس و اثرگذار یاد کرد: بهروز دهقانی که نامش با نام مبارز نام‌آشنای دیگر آن روزگار: صمد بهرنگی گره خورده است و حمید مؤمنی که تأثیر فراوانی در میان پژوهندگان و نویسندگان جوان داشت و آنان را به ترجمه و پژوهش برانگیخت و از اعتماد و احترام عمیق اسطوره‌ی جنبش چریکی کشور: «حمید اشرف» برخوردار بود. نقش او در تغییر نگرش تدریجی سازمان از مشی چریکی صرف به رویکرد کار توده‌ای توأمان نیازمند بررسی مستقلی است.

۳ - فراموش نکنیم که پیش و پس از رویداد تاریخی «سیاهکل» گروه‌ها و هسته‌هایی در طیف نیروهای لائیک به تدارک جنگ چریکی شهری و روستایی برآمدند. پساری از آنها سپس، به سازمان فدائیان خلق پیوستند و برخی بدون آن که قصد ارزش‌گزاری در باره آنها را داشته باشم، به دلایل معین از حرکت بازماندند.

۴ - این سایش تدریجی را از همان سال‌های آغازین و در

چریک‌های فدایی خلق که در سال‌های پس از انقلاب عنوان فدائیان خلق ایران یافت به سازمانی فراگیر و اثرگذار در مقیاس ملی و سراسری فراروید از این‌رو، نباید به نقش این بدنه‌ی اجتماعی و فرهنگی در فراروئیدن سازمان به سازمانی فراگیر و اجتماعی کم‌بها داد و بدتر از آن، نادیده‌اش انگاشت.

جنبش چریکی و مبارزه‌ی مسلحانه واضع هیچ شکل نوینی از حوزه‌های فرهنگی، هنری و ورزشی نبود و نمی‌توانست باشد. اما توانست به دلایل پیش‌گفته مهر و نشان خود را در تشدید وجه اعتراض و مقاومت در هریک از این حوزه‌های فکری و اجتماعی نسبت به وضع موجود به جا گذارد. این نشانه را می‌شد در تمام حوزه‌های هنری، ادبی، موسیقی و ترانه‌سرایی و نیز اشکال نمایشی دید.

از این‌رو، بازخوانی این تجربه از فصل معینی از تاریخ کشور را نمی‌توان و نباید از یکسو به ستایش بی‌قید و شرط از این شیوه‌ی مبارزه و قهرمانی‌های فردی که در جای خود حائز اهمیت است، محدود کرد و از دیگرسو، با نفی شیوه‌ی مبارزه مسلحانه به نفی تمام کمال این حرکت اعتراضی و اجتماعی، آنچنان که دشمنان مردم میکوشند، برآمد و به انفعال گرائید^۵. بازخوانی نقادانه‌ی این حرکت اجتماعی در فصل معینی از تاریخ کشور، باید با رویکرد تجربه‌اندوزی در مسیر مقاومت در برابر بی‌عدالتی‌ها و مبارزه برای تغییر همه‌جانبه‌ی اجتماعی در مسیر توسعه‌ی انسانی و اجتماعی پایدار، موزون و متوازن بر بستر مناسبات دموکراتیک و مردمی و مبتنی بر حاکمیت ملی باشد.

نتیجه آنکه، راز ماندگاری نیروهای سیاسی و اجتماعی «چپ» ماندن در کنار توده‌های مردم و پای‌فشردن بر آرمان‌های مردمی است. حکومت‌ها می‌روند و می‌آیند، اما مردم برجایند! بگذار متوهمان و توهم‌برانکنان ره خود در پیش گیرند؛ ما می‌مانیم و همچنان درفش مقاومت و مبارزه را برافراشته می‌داریم!

محک پراتیک انقلابی می‌توان دید. برای نمونه، در مقدمه چاپ سوم کتاب «ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا» اثر امیر پرویز پویان و زمانی که هنوز سازمان نام «چریک‌های فدایی خلق» بر خود داشت، می‌خوانیم: «این که ارتجاع حاکم می‌کوشد پرولتاریا را از دیدگاه طبقاتیش جدا سازد، درست است، لیکن این که پرولتاریا در بست خود را تسلیم فرهنگ ارتجاع نموده نادرست است... این که عدم وجود محافل کارگری پیشرو کارگری که در رابطه با پرولتاریای متشکل شده در مبارزات خود به‌خودی باشد، ارتباط با پرولتاریا را به مقیاس توده‌های ناممکن ساخته به این معنی نیست که نمی‌توانیم به‌طور منفرد با کارگران پیشرو در تماس باشیم... مراد از تأثیر «اعمال قدرت انقلابی از طرف پیش‌آهنگان» همانا تأثیر استراتژیک و کلی آن است و به هیچ‌وجه آن را بر موارد تاکتیکی شمول نمی‌دهیم.» اشاره مقدمه به کتاب ر.احمدزاده «مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک» است.

۵ - نمونه‌ی بارز این جدایی در عین وفاداری به مبارزه در راه آرمان‌های مردمی را می‌توان در سیمای چریک‌های منشعب یعنی: تورج حیدری بیگوند، ابوالحسن خطیب، سیامک قلمبر، فریبرز صالحی و ... دید.

تأثیر واقعه‌ی سیاهکل بر موسیقی موج نو و اعتراضی مردمی ایران

بیژن میثمی



ترانه‌ی اعتراضی ترانه‌ای است که یک جنبش را در راستای تغییر اجتماعی همراهی می‌کند. از این رو به بخش گسترده‌ای از آهنگ‌هایی که با وقایع کنونی سازگاری داشته باشد، مرتبط است. این آهنگ‌ها می‌تواند هر سبکی را در بر گیرد و بسته به شرایط جغرافیایی و اجتماعی متغیر است.

متن ترانه‌های آهنگ‌های اعتراضی با حرکت‌های اجتماعی همراه می‌شود. ترانه‌ی «Goodnight Irene» جایگاه یک ترانه اعتراضی را بدست آورد، زیرا لید بلی که یک سیاهپوست بود که به اعدام محکوم شده بود و جنبشی شبیه آنچه که در سال گذشته به عنوان «Black Lives Matter revolution» اتفاق افتاد، است. قطعه‌ی معروف دیگر «choral fantas» توسط شاعر آلمانی فریدریش شیلر به آلمانی نوشته شده بود و به‌توون در سال ۱۸۲۳ سمفونی مشهور شماره ۹ خود را با الهام از این شعر ساخت.

اثر دیگر از فیل اکس یک خواننده‌ی اعتراضی آمریکایی (۱۹۴۰ - آوریل ۹، ۱۹۷۴) است که گفته بود «یک آهنگ اعتراضی به قدری منحصر به فرد است که نمی‌توان آن را اشتباه گرفت.» یکی از آهنگ‌های اعتراضی قرن ۱۸، آهنگ محلی به نام حقوق زنان است که مربوط به یک اعتراض فمینیستی در سال ۱۷۹۵ بود.

شاید سبک موسیقی اعتراضی الرای الجزایر را بتوان اولین مورد در این ژانر موسیقی نام برد که در دهه‌ی ۳۰ میلادی توسط زنان بومی بر اساس مقام‌های بومی الجزایر خوانده می‌شد و ممنوع نیز بود. ترانه‌ی شمال پاریس چپ مامی نمونه‌ی شاخص این ژانر است که در خلال اعتراضات ضد نژادپرستی سال ۲۰۰۵ به یکی از ترانه‌های این جنبش تبدیل شد.

از دیگر نمونه‌ها می‌توان به موسیقی اعتراضی استرالیا که توسط بومیان

آنجا خلق شد اشاره کرد و همچنین موسیقی اعتراضی بلاروس و اوکراین در دهه‌ی ۹۰ با نام **we have slept enough** را می‌توان مطرح کرد.

از نمونه‌های معروف دیگر باز می‌توان از ترانه‌های اعتراضی انگلستان که توسط گروه‌های کمونیست انگلستان در مخالفت با تولیدات سلاح‌های هسته‌ایی و جنگ ویتنام و... خوانده می‌شد را اشاره کرد.

در این عرصه می‌توان از چهره‌های مشهور اروپایی مانند پل مک کارتنی و ترانه‌های اعتراضی جنبش آزادی‌بخش ایرلند نام برد.

همچنین از نمونه‌های شاخص می‌توان از سبک موسیقی اعتراضی آمریکای لاتین نام برد که از زمان انقلاب کوبا در کل آمریکای لاتین بر پایه‌ی ملودی‌های بومیان آمریکای لاتین شکل گرفت و مهم‌ترین نمونه‌ی آن ترانه‌های ویکتور خارا شاعر و آهنگ‌ساز انقلابی شیلی بود و مهم‌ترین ترانه‌ی اعتراضی آمریکای لاتین بی‌شک مانیفست اثر ویکتور خارا است.

از دیگر نمونه‌ها ترانه‌های اعتراضی سبک راک در آلمان غربی در مخالفت جدایی دو آلمان و همچنین ترانه‌های اعتراضی فلسطین که جنبش آزادی‌بخش فلسطین را نمایندگی می‌کرد.

در ایران شکل‌گیری موسیقی اعتراضی اما به دوران مشروطیت بازمی‌گردد که آهنگ‌سازانی به نام مانند عارف و شیدا و درویش خان با ساخت ترانه‌ها و آهنگ‌های مردمی در ده‌ها، رنج‌ها و مشکلات آن روز مردم را بیان می‌کردند.

موسیقی اعتراضی در ایران از میانه‌های دهه‌ی ۴۰ هم‌زمان با ظهور جنبش چریکی شکلی جدید به خود گرفت که عمدتاً تحت تأثیر موسیقی موج نو و اعتراضی در جهان آن دوره قرار داشت و اوج آن در دهه‌ی پنجاه شمسی و سال‌های نزدیک به انقلاب ۵۷ بود.

از میانه‌ی دهه ۴۰ و با شکل‌گیری جنبش چریکی در ایران که الهام گرفته از جنبش‌های چریکی و آزادی‌بخش آمریکای لاتین، الجزایر، فلسطین و ایرلند بود ترانه‌های اعتراضی جدید نیز در ایران نیز ظهور کرد و دیگر محدود به ترانه‌های دوران مشروطیت یا جنگ جهانی مانند ز من نگارم، مرغ سحر و ای ایران نبود؛ همانطور که جنبش چپ ایران دیگر محدود به کمونیست‌های دوران مشروطیت و جنگ دوم جهانی نبود.

نقطه‌ی عطف جنبش چپ نوین و چریکی در ایران، قیام سیاهکل بود که پس از آن واقعه‌ی مهم تاریخی موجی از آهنگ‌ها و فیلم‌ها ساخته شد که سعی در اشاره کردن به آن مقاومت ساختارشکن و نه به دیکتاتوری چریک‌ها داشتند.



پس از قیام سپاهکلی جنبش چریکی ایران به مانند جنبش‌های آزادی‌بخش فلسطین و ایرلند و آمریکای لاتین صاحب یک نماد شد و این آغاز نفوذشان در میان دانشجویان، دانشگاهیان، روشنفکران و هنرمندان بود.

در اواخر دهه‌ی ۴۰ و آغاز دهه‌ی ۵۰ فضای هنری، روشنفکری و دانشگاهی ایران تحت تاثیر جنبش‌های آزادی‌بخش و چریکی بود و با عمیق‌تر شدن شکاف طبقاتی و خفقان سیاسی در پایان دهه‌ی چهل و اوایل دهه‌ی پنجاه گرایش عمده‌ی جوانان معترض که عمدتاً دانشجوی و از طبقه‌ی متوسط و روشنفکران شهری بودند با تفکرات چپ نوین و چریکی در جهان همسازی پیدا کرد.

سپاهکلی در آن فضای سرد، تاریک و خفقان‌زده موجی از امید و مقاومت را در میان جامعه‌ی جوان روشنفکر و تحصیل‌کرده‌ی شهری به‌وجود آورد و هنرمندان، خواننده‌ها و آهنگ‌سازان موج نو نیز که جزیی از این قشر جوان جامعه در آن دوره‌ی تاریخی بودند نیز تحت تاثیر آن قرار گرفتند و به این تفکر گرایش پیدا کردند و با تاثیر از این واقعه‌ی تاریخی موجی از ترانه‌ها و آهنگ‌های ماندگار را در دهه‌ی ۵۰ خلق کردند.

گروهی از ترانه‌سرایان، آهنگ‌سازان و خواننده‌های جوان موج نو موسیقی ایران که در آن سال‌ها آغاز به فعالیت کردند با تاثیر از واقعه‌ی سپاهکلی و جنبش چریکی مسیر موسیقی مردمی ایران رو به‌طور کامل تغییر دادند.

از ترانه‌سرایان نامی این جریان ایرج جنتی عطایی، شهیار قنبری، اردلان سرفراز، مسعود امینی و فرهنگ قاسمی هستند. از آهنگ‌سازان مشهورشان نیز بابک بیات، اسفندیار منفردزاده و واروژان (واروژ هاخاندیان) سیاوش قمیشی را می‌توان نام برد و از نامدارترین خوانندگان موسیقی اعتراضی نوین ایران فرهاد مهراد، فریدون فروغی، داریوش، فرامرز اصلانی، ابراهیم حامدی و رامش هستند.



قطعه‌ی جنگل با ترانه‌ی ایرج جنتی عطایی، آهنگ‌سازی و تنظیم بابک بیات و با صدای داریوش اقبالی با الهام از واقعه سپاهکلی ساخته شد:

روح جنگل سیاه با دست شاخه‌هاش داره، روحم رو از من می‌گیره

تا یه لحظه می‌مونم، جغدها تو گوش هم می‌گن، پلنگ زخمی می‌میره راه رفتن دیگه نیست، حجله پوسیدن من جنگل پیره.

یا ترانه‌ی جمعه، سروده‌ی شهیار قنبری با آهنگ‌سازی و تنظیم اسفندیار منفردزاده و صدای فرهاد مهراد نیز حکایت‌گر این واقعه تاریخی است.

توی قاب خیس این پنجره‌ها، عکسی از جمعه غمگین می‌بینم

چه سیاهه به تنش رخت عزا، تو چشماش ابرای سنگین می‌بینم.

ابراهیم حامدی نیز که با تاثیر از فضای اجتماعی به سمت موسیقی اعتراضی تمایل پیدا کرد، در ساخت ترانه‌ای مشهور و زیبا به عنوان خواننده شرکت داشت؛

هزار پرندۀ مثل تو عاشق، گذشتن از شب به نیت روز...

که در واقع حال و وصف مبارزات چریکی را توصیف می‌کرد. «وقتی رسید آهو هنوز نفس داشت» یا ترانه‌ی شکار نیز ترانه‌ای دیگر ساخته حسن شماعی‌زاده و تنظیم منوچهر چشم آذر و با صدای ابراهیم حامدی بود که در حال و هوای مبارزات چریکی ساخته شده بود.

ترانه‌ی گل بارون زده در آلبوم شقایق با صدای داریوش و همچنین در دفتر شعر «زمزمه‌های یک شب سی ساله» ایرج جنتی عطایی قرار دارد. آهنگ‌ساز اثر سیاوش قمیشی است.

سیاوش قمیشی، ایرج جنتی عطایی و داریوش اقبالی به خاطر این آهنگ به نهادهای امنیتی رژیم پهلوی فراخوانده شدند، زیرا این ترانه مدتی بعد از اعدام خسرو گل‌سرخ ساخته شد و نهادهای امنیتی باور داشتند منظور از «گل سرخ» در این شعر، خسرو گل‌سرخ است. تنها پس از اینکه در متن ترانه «گل بارون زده من، گل سرخ نازنینم» به «گل یاس نازنینم» تغییر یافت، این آهنگ مجوز ساخت گرفت. مثلث ایرج جنتی عطایی، بابک بیات و داریوش اقبالی ترانه‌های سیاسی دیگری، چون «بن‌بست» و «خونه» را نیز ساختند. خونه را «محمد اوشال» تنظیم کرد. از دیگر همکاری‌های جنتی عطایی و داریوش ترانه‌ی «وطن» با آهنگ‌سازی خوزه فیلیسیانو و تنظیم واروژان است. از ترانه‌های مشهور دیگر آن زمان که با نگاه به فاصله‌های عمیق طبقاتی بود می‌توان از ترانه‌ی «بوی گندم» و «پرندۀ مهاجر» را به بار آورد. بوی گندم را شهیار قنبری سرود، واروژان ساخت و داریوش خواند. این ترانه بار دیگر داریوش و دست‌اندرکاران کار را به زندان روانه کرد.

بوی گندم مال من هرچی که دارم مال تو یه وجب خاک مال من هرچی می‌کارم مال تو...

«پرندۀ مهاجر» را هم جنتی عطایی سروده بود، بابک بیات ساخت.

دنیای تو بینهایت، همه جاش مهمونی نور

دنیای من یه کف دست؛ روی سقف سرد یک گور.

چهره‌ی مطرح دیگر آن دوران فریدون فروغی بود که فرهاد مهراد او را ویکتور خرازی ایران لقب داد. او ترانه‌هایی چون «طلوع خونین» با شعر فرهنگ قاسمی، آهنگ ویکتور یانگ و تنظیم خودش خواند.

خوش باوران زحمتکشان در خوابند

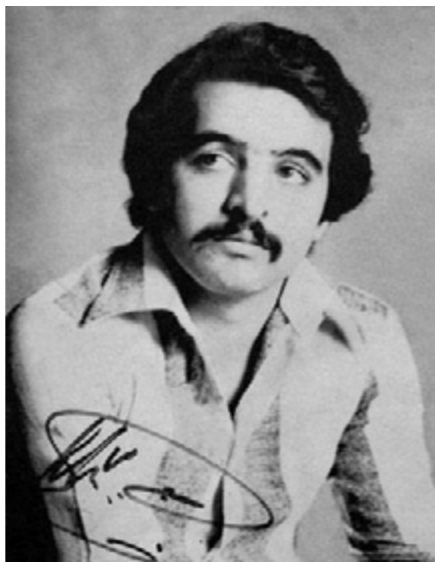
شب به دستان بت پرستان بیدار

ای جانبازان رزمندگان اکنون کجایید

انسانی مرد انسانی رفت آزادی کو

یکی آمد با پتک سیاه پرواز را کشت

ای طلوع خونین از شب تو بگریز



فروغی همچنین «سال قحطی» با شعر مسعود امینی، آهنگ خودش و تنظیم منوچهر چشم‌آذر و «باران» با شعر جنتی عطایی، مجدداً آهنگ خودش و این بار تنظیم محمد شمس عرضه کرد.

گلدونا گل ندادن، درختا بار ندادن

گوسفند و گاو و میش‌ها، ماست و پنیر ندادن

گندم‌های بیابون، یه لقمه نون ندادن

چشمه‌های تو دالون، یه چیکه آب ندادن

همچنین فریدون فروغی در کنایه به شیخ و شاه ترانه «شیاد» با شعر فرهنگ قاسمی، آهنگ و تنظیم خودش و «قریه» را نیز با شعر فرهنگ قاسمی، آهنگ و تنظیم محمد شمس اجرا کرد. فریدون فروغی اولین و مشهورترین خواننده‌ی ترانه‌ی اعتراضی به نام «یار دبستانی» است که آن را منصور تهرانی سرود، آهنگ‌سازی کرد و محمد شمس تنظیم کرده است.

در واکنش به رویدادهای سیاسی روز آن دوران، ماجرای اعدام خسرو گل‌سرخ نیز ترانه‌هایی مثل «شقایق» با شعر اردلان سرفراز، آهنگ فرید زلاند، تنظیم آندرانیک و صدای داریوش به ارمان آورده.

دلَم مثل دلت خونه شقایق

چشام دریای بارونه شقایق

مثل مردن می‌مونه دل بریدن

ولی دل بستن آسونه شقایق

فرهاد مهراد علاوه بر ترانه‌ی معروف جمعه، «گنجشکک اشی‌مشی» را بر اساس مثلی قدیمی و با آهنگ و تنظیم اسفندیار منفردزاده خواند که البته «حاکم‌باشی» ترانه را به «حکیم‌باشی» تغییر دادند! فرهاد شبانه ۱ و ۲ را با اشعار احمد شاملو اجرا کرد که آهنگ‌سازی و تنظیم آن‌ها را نیز منفردزاده به عهده داشت. معروف‌ترین ترانه این آلبوم این قطعه است:

کوچه‌ها باریکن، دکونا بسته‌اس

خونه‌ها تاریکن، طاقا شکسته‌اس

از صدا افتاده تار و کمونچه

مرده می‌برن کوچه به کوچه

اسفندیار منفردزاده می‌گوید پیچ ابتدای شبانه ۱ که بیشتر با حرف «س» جلب توجه می‌کند، کنایه به ساواک دارد. منفردزاده بعداً ترانه «بهاران خجسته‌باد» را با شعر عبدالله بهزادی که کرامت‌الله دانشیان از اعضای چریک‌های فدایی خلق خلاصه کرده بود، برای پیروزی انقلاب ساخت. کرامت دانشیان و خسرو گل‌سرخ در تاریخ ۲۹ بهمن ۱۳۵۲ در تهران اعدام شدند.



یکی از مشهورترین آثار انقلابی آن دوره، آلبوم «شراره‌های آفتاب» بود که با اشعار سعید سلطانپور، آهنگ‌های مهرداد بر آن و صدای داوود اردلان معروف به «داوود شراره‌ها» اجرا شد. این آلبوم توسط کنفدراسیون دانشجویان ایرانی هوادار سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در آستانه‌ی انقلاب ضبط شده بود. آنها ترانه‌ی دیگر نیز خواندند؛ برای مثال در قطعه‌ی «پرنیان شفق» این آلبوم به طور مستقیم به نام «بیژن جزنی» و «قیام سپاهکلی» اشاره شده است:

بگو به میهن که خون بیژن ستاره گشت و از آن، چه‌سان شراره دمید به سرخی هر ستاره اکنون نشسته در تن شب، نشان صبح سپید

ترانه‌هایی مثل «آفتابکاران جنگل» و «رود» از این آلبوم تا به امروز در تحرکات و تجمعات

اعتراضی خوانده می‌شوند.

سر اومد زمستون، شکفته بهارون،

گل سرخ خورشید باز اومد و شب شد گریزون

کوه‌ها لاله‌زارن، لاله‌ها بیدارن،

تو کوه‌ها دارن گل گل آفتابو می‌کارن

با وقوع انقلاب ۱۳۵۷، عده‌ای از هنرمندان در وطن ماندند و دیگری از ترس دستگیری و آزار و اذیت‌ها مجبور به مهاجرت شدند. متأسفانه فرهاد مهراد و فریدون فروغی در سکوت و غریبانه از دنیا رفتند و چهره‌هایی همچون داریوش پس از مهاجرت، موسیقی اعتراضی را ادامه داد.

جنتی عطایی، بابک بیات و داریوش اقبالی همکاری خود را پس از انقلاب با آهنگ‌سازی و خواندن ترانه‌های اعتراضی ادامه دادند و ترانه‌ها «با شما آیندگانم» و «هم‌غصه» را پس از انقلاب منتشر کردند.

داریوش اقبالی در دهه ۶۰ ترانه‌های اعتراضی متعددی را اجرا کرد که از آن جمله «گل زیره» با شعر اردلان سرفراز، آهنگ فرید زلاند و تنظیم آندرانیک است.

لالا لالا گل زیره بابا دستاش به زنجیره می‌گه هرگز نگو دیره که هر روز روز تقدیره لالا لالا گل گندم چی اومد بر سر مردم

که توصیفی از دستگیری هر و اعدام گروه‌های چپ بود.



داریوش همچنین در پی جنگ ایران و عراق، ترانه‌ی «بمان مادر» را با شعر نادر نادریپور، آهنگ‌سازی بابک افشار و تنظیم احمد پژمان خواند.

تلنگر می‌زند بر شیشه‌ها سرپنجه باران

نسیم سرد می‌خندد به غوغای خیابان‌ها

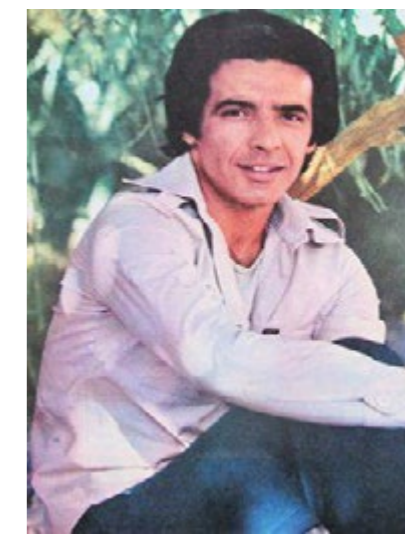
دهان کوچه پر خون می‌شود از مشت خمپاره

فشار درد می‌دوزد لبانش را به دندان‌ها

ابراهیم حامدی نیز هم پس از انقلاب ترانه‌ی چون «گل سرخ» را با شعر جنتی عطایی، آهنگ و تنظیم آندرانیک خواند.

شکفته چون گل سرخ بر سینه‌های یاران عشقی به نام مردم قلبی به شکل ایران

ابراهیم حامدی همچنین ترانه «خورشید خانم» را در ضدیت با حجاب اجباری و منع موسیقی با شعر شهیار قنبری، آهنگ و تنظیم از فرید زلاند منتشر کرد.



فرامرز اصلانی نوازنده گیتار و آهنگ‌ساز، ترانه‌ای با نام «سرود کارگر» با شعر محمدعلی بهمنی، آهنگ و تنظیم صادق نوجوکی دارد و هم چنین ترانه‌ی دیگری به نام قلعه تنهایی که هر دو درست در پیش از انقلاب ساخته شدند.

سیاوش قمیشی نیز پس از انقلاب با آهنگ‌های رفیق، قصه امیر، یه دشت سرسبز از اعتراضات سیاسی داخل ایران حمایت کرد.

شهریار قنبری نیز در همه‌ی این سال‌ها با ساخت ترانه‌های اعتراضی همیشه جلوه‌ی اعتراضات اجتماعی و سیاسی ایران بوده و از ترانه‌های پس از انقلاب وی می‌توان از قدغن و لالایی نام برد.

در دوران اصلاحات و جنبش سبز نیز ترانه‌های اعتراضی بسیاری در همیاری با جنبش توسط هنرمندان جدیدی ساخته شد که تازه پا به عرصه‌ی موسیقی گذاشته بودند که از میان آنها می‌توان به محسن نامجو، شاهین نجفی و محسن چاووشی اشاره کرد.

پس از اعتراضات مردمی چند سال اخیر در شهرهای مختلف ایران و به دنبال سرکوب خشونت‌آمیز آن، تعدادی از هنرمندان ایرانی با انتشار آهنگ و نما آهنگ ضمن انتقاد از عملکرد حکومت، با قربانیان و خانواده‌های داغدار آنها ابراز همدردی کردند.

«هیچ‌کس» نخستین هنرمندی بود که پس از رویدادهای آبان گذشته، آهنگ «دستاو مشقت کرده» را منتشر کرد. او در این اثر نامتعارف،

مروری دارد بر لحظات تلخ و غم‌انگیزی که بر معترضان گذشته و با استفاده از سداهای واقعی ناله‌های قربانیان یا شلیک گلوله توسط نیروهای سرکوبگر، روایت موسیقایی تأثیرگذاری از این سرکوب گسترده ارائه می‌دهد.

سروش لشکری، خواننده‌ی این اثر، از چهره‌های مطرح موسیقی رپ ایران است و در گذشته نیز در آثار اعتراضی خود به ناهنجاری‌های سیاسی و اجتماعی این کشور پرداخته است.

محسن نامجو نیز یکی از هنرمندانی بود که با انتشار قطعه پراحساس «یاد آر» به رویدادهای اخیر ایران واکنش نشان داد.

او این آهنگ تلفیقی را به تمام کشته‌شدگان گمنام آبان ۹۸ از کوه‌های مریوان تا نیزارهای ماهشهر تقدیم کرده است.

محسن نامجو در بخشی از این آهنگ چنین می‌خواند:

از یاد نبر خون راه، خونی که شتک می‌زد

خونی که از آن آمد فردات چراغانی

یک جرعه بنوش آن روز با خنده بنوش آن روز

یاد مردگانی که زنده‌اند و می‌دانی

کجایید ای شهیدان خدایی



امروزه اینترنت راه را برای هنرمندان ایرانی در داخل و خارج باز کرده که در کوتاه‌ترین زمان کارهای خود را به گوش مردم برسانند. این فرصت بسیار مناسبی است تا این ترانه‌ها بدون ممیزی شدن به سرعت بین مردم پخش شوند. در صورتی که در گذشته، به‌دلیل عدم وجود این امکان، زبان ترانه‌ها شاعرانه و غیرمستقیم بود.

از دوران مشروطه تا به امروز، اهداف مبارزات و خواسته‌ی جامعه ایران بر محور مفاهیمی است که اصول اولیه آزادی و عدالت را در بر می‌گیرند. تا روزی که این مطالبات دمکراتیک برقرار نشود، آثار هنری که تا امروز بر مبنای این مفاهیم آزادی‌خواهانه، ساخته شده اعتبار خودشان را حفظ خواهند کرد و در هر برهه از زمان که جنبشی سر برآورد به شکلی دیگر تکرار خواهند شد و پس از آن نیز این خاطرات تاریخی، اعتراضی و هنری به یاد خواهند ماند.

هنرمندان در برهه‌ای از تاریخ، ترانه‌های اعتراضی را با هدف و منظور دیگری خوانده‌اند، اما این ترانه‌ها در طول تاریخ برای اعتراضات دیگری

نیز مورد استفاده قرار می‌گیرند، مانند ترانه‌ی آفتابکاران جنگل و یار دبستانی که نماد جنبش دانشجویی در بیست و پنج سال اخیر هستند.

تبعیض و بی‌عدالتی و نبود آزادی‌های سیاسی و اجتماعی در جامعه ایران در طول تاریخ تکرار شده و همچنان با شدت بیشتری ادامه دارد. بی‌عدالتی، اجحاف در حق مردم همیشه در طول تاریخ ما جاری بوده و در حال حاضر هم هست. وقتی یک کار اعتراضی را در طول دوره‌ای از تاریخ استبدادی و دیکتاتوری می‌شنویم، دیگر این کار نمی‌تواند خاص آن دوره باشد. این مشکلات، همیشه در طول تاریخ تکرار می‌شود، ترانه یا اثر موسیقایی اجتماعی و اعتراضی نیز در همه‌ی دوران موضوعیت دارد و به همین دلیل ماندگار می‌شود و می‌توان گفت همین راز ماندگاری این ترانه‌ها در تاریخ اجتماعی یک جامعه است. از همین رو واقعه‌ی تاریخی سیاهکل در آن دوره و به‌ویژه در دهه‌ی پنجاه توانست طنین سیاسی پرقدرتی را همراه با احساس همبستگی با این جنبش در میان روشنفکران، دانشجویان، دانشگاهیان و هنرمندان، معلمان و ورزشکارانی که راه هرگونه مبارزه سازمان یافته و مستقل اجتماعی، مدنی و سیاسی را بسته میدیدند و به شدت از دیکتاتوری حاکم شاکی و عاصی بودند را ایجاد کند و موجب تولید آثار هنری اعتراضی بسیاری در شعر، ادبیات، موسیقی، ترانه، سینما و ... شود.

منابع:

-مروری بر ترانه‌های اعتراضی از مشروطیت تا جنبش سبز

-آذرنوش، آیدا (۱۳۸۸)، «نگاهی به ترانه‌های اعتراضی دوره پیش از انقلاب و امروز»

-از محمدرضا لطفی و گروه «شیدا» تا فرهاد و شهرام ناظری؛ بازخوانی واکنش اهالی موسیقی به «جمعه سیاه» شهریور ۵۷

-اسماعیلی، حمیدرضا (۱۳۹۰)، انقلاب و فرهنگ سیاسی ایران، تهران

-بزرگمهر، نیوشا (۱۳۹۹)، «صدای اعتراض مردم»

-بینا (۱۳۹۸)، «تاریخچه‌ای مختصر از نقش موسیقی در جنبش‌های اعتراضی»، فصلنامه‌ی مَروا، شماره دوم، پاییز

-پاسکال، جرمی (۱۳۹۹)، تاریخچه موسیقی راک (۱۹۸۰-۱۹۵۰)، ترجمه بابک شهاب، تهران: نشر ماهریس

-جافری، کتابون (۱۳۹۹)، «نگاهی تحلیلی به موسیقی اعتراضی»

-حسین زمان و آریا آرام نژاد در گفت‌وگو با انصاف نیوز

-خوشنام، محمود (۱۳۹۷)، از نجوای سنت تا غوغای پاپ: کندوکاوی در موسیقی معاصر ایران، ویراستار: علیرضا جاوید، تهران: فرهنگ جاوید

-صادقی، ایمان (۱۳۸۹)، «تاریخچه موسیقی راک»، نشریه متانا، فروردین

-قانع، حمیدرضا (۱۳۸۹)

-گودرزیانی، احد (۱۳۹۰)، روز شمار ۱۵ خرداد، انتشارات سوره مهر، ج اول، ج دوم

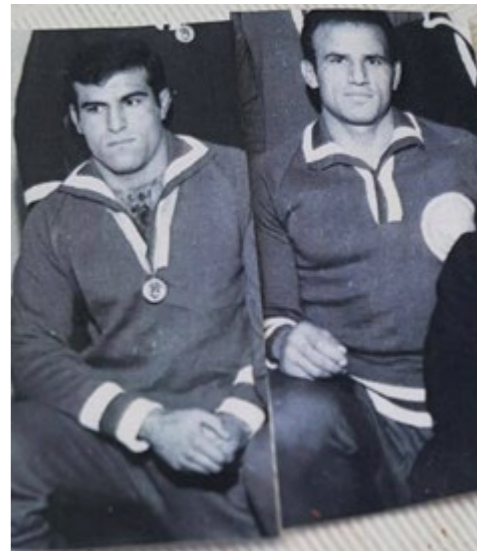
-ملک، مهدی (۱۳۹۰)، «این ترانه بوی نان نمی‌دهد: سرگذشت ترانه معترض در ایران»

Sinclair, John (2003). «John Sinclair's Bio». Archived from

-تمام عکس‌ها از گوگل سرچ شده است

ورزش و سیاست، ورزشکاران و جنبش فدائی

یداله بلدی



از زمانی که بشر دوران اجتماعی شدن را آغاز کرد، ورزش و رقابت‌های ورزشی از پدیده‌های ماندگار جامعه‌ی بشری شد که همگام با رشد جامعه، ورزش و رقابت‌های ورزشی نیز تکامل پیدا کرد. آثار باستانی در کشورهای گوناگون و تندیس چهره‌های نامدار ورزشکار جهان باستان و نقوش و کتیبه‌های ورزشی مانند پرتاب نیزه، کشتی و چوگان‌بازی و برگزاری المپیک‌ها در یونان باستان نشان‌گر اهمیت ورزش و ورزشکاری در جهان باستان بوده است. در اثر ملی ما شاهنامه نیز نمونه‌هایی از ورزش کشتی و دیگر ورزش‌ها به چشم می‌خورد. همچنین در گلستان سعدی نیز داستان‌هایی درباره‌ی ورزش کشتی موجود است.

در اواخر قرن نوزدهم با تلاش و پشتکار «پیر دوکوبرتن» فرانسوی بازی‌های المپیک پس از قرن‌ها احیا گردید و ورزش وارد مرحله‌ی نوینی شد. اما پس از جنگ جهانی دوم به علت پیشرفت‌های اقتصادی و ایجاد امکانات ورزشی، ورزش و رقابت‌های ورزشی به یکی از پرطرفدارترین و خب‌سازترین رویدادهای جهانی تبدیل شد. هم‌اکنون نیز در کشورهای مختلف با توجه به وضعیت اقتصادی و میراث فرهنگی و متناسب با رشد و توسعه‌ی اقتصادی، ورزش فراگیر شده و بیشترین میزان اوقات فراغت جوانان به ورزش و رویدادهای ورزشی اختصاص دارد. چنانکه هنگام مسابقات المپیک و جام جهانی فوتبال، صدها میلیون نفر از مردم جهان با علاقه و هیجان و نگرانی این دو رویداد مهم را از طریق رسانه‌های گروهی پیگیری می‌کنند. بدون شک، هیچ‌گونه گردهمایی جهانی تا این حد نمی‌تواند توجه مردم را جلب کند. حکومت‌ها نیز با در نظر داشتن توانایی‌های مالی می‌کوشند ورزش و امکانات ورزشی را گسترش دهند و همچنین از ورزش و قهرمان‌پروری برای اثبات حقانیت و محبوبیت خود استفاده می‌کنند و برای جلب توجه جوانان علاقمند به ورزش، خود را حامی و مشوق ورزشکاران نشان می‌دهند. به‌عنوان مثال در سال ۱۹۷۰ که تیم فوتبال برزیل برنده‌ی جام «ژول ریمه» شد، دیکتاتور نظامی برزیل برای جلب توجه افکار عمومی و کسب محبوبیت برای حاکمیت سرکوب‌گر خود، در حضور صدها هزار نفر از مردم شیفته‌ی فوتبال برزیل که به استقبال تیم ملی به فرودگاه آمده بوند، «پله» محبوب‌ترین فوتبالیست برزیل را

در آغوش کشید تا دستگیری و شکنجه‌ی هزاران برزیلی را تحت‌الشعاع پیروزی برزیل در جام جهانی قرار دهد. در جام جهانی ۱۹۷۸ که در آرژانتین برگزار می‌شد «خورگه ویدلا» رهبر کودتاچیان و قاتل هزاران آزادی‌خواه آرژانتینی در سخنرانی اختتامیه‌ی جام جهانی که صدها میلیون نفر آن را در سراسر جهان تماشا می‌کردند، عوام‌فریبانه به مدح حکومت جنایتکار خود پرداخت. در جام جهانی ۲۰۰۲ هنگامی که تیم سنگال بر فرانسه پیروز شد، دیکتاتور سنگال در کارناوال شادی مردم شرکت کرد و به رقص و پایکوبی پرداخت. هیتلر نیز برای نشان دادن دستاوردهای نظام فاشیستی خود المپیک ۱۹۳۶ را در برلین برگزار کرد. اما هنگام مسابقه دو صد متر پس از برتری جسی اونس دونده سیاه‌پوست آمریکایی بر دوندگان آلمانی، ماهیت نژادپرست خود را نشان داد و استادیوم مسابقات را ترک کرد.

یکی از مهم‌ترین رویدادهای ورزشی که بر سیاست جهانی اثر گذاشت، ورود چین به روابط بین‌المللی با دیپلماسی پینگ پونگ در اواخر دهه‌ی ۶۰ میلادی بود که پس از این رویداد چین در عرصه‌ی روابط بین‌المللی فعال شد.

ورزشکاران نیز برای اعتراض به سیاست‌های رژیم‌های متبوع خود از میدان‌های ورزشی و مسابقات بین‌المللی برای خواسته‌ها و آرمان‌های خود استفاده می‌کنند و اعتراض خود را بیان می‌کنند. در المپیک ۱۹۶۸ مکزیک که مبارزات ضد تبعیض نژادی در آمریکا در اوج بود، قهرمانان سیاه‌پوست آمریکایی هنگام قرار گرفتن بر روی سکوی قهرمانی در حالی که دستکش سیاه بر دست داشتند مشت‌های خود را به عنوان اعتراض به نژادپرستی به هوا بلند می‌کردند که انعکاس زیادی در افکار عمومی جهان بر جای گذاشت. از سوی دیگر «تئوفیل استیونس» مشت‌زن کوبایی که در سه المپیک ۷۲ و ۷۶ و ۸۰ به مقام قهرمانی المپیک رسید درخواست برگزارکنندگان مسابقات حرفه‌ای مشت‌زنی آمریکا را برای مبارزه‌ی حرفه‌ای رد کرد و اعلام کرد ورزشکاران کوبا برای پول مبارزه نمی‌کنند.



ورزش و سیاست در ایران
ورزش و ورزشکاران مانند هر پدیده‌ی اجتماعی دیگر از شرایط

سیاسی تاثیرپذیر هستند. در اوائل دهه‌ی بیست که جامعه از فضای نسبتاً باز برخوردار بود، عده‌ای از ورزشکاران به دو جریان سیاسی پرطرفدار آن زمان یعنی حزب توده ایران و جبهه ملی ایران پیوستند اما از سوی دیگر در کودتای ۲۸ مرداد عوامل رژیم از ورزشکاران «زورخانه‌ای» برای پیشبرد اهداف خود استفاده کردند و پیشکسوتان این ورزش نوجه‌های لمپن خود را برای مقابله با دولت ملی زنده یاد دکتر مصدق و نیروهای مترقی روانه میدان مبارزه کردند که نقش تعیین‌کننده‌ای در پیروزی کودتا داشتند. در سال ۱۳۵۷ به هنگام مسابقات کشتی بین‌المللی جام آریامهر کشتی‌گیران به شرطی حاضر به مسابقه شدند که نام «جام آریامهر» به نام «زنده‌یاد تختی» تغییر یابد. با وجود اینکه چندین کشور در این مسابقات شرکت کرده بودند مسابقات تعطیل شد. در سال ۸۸ به هنگام اعتراضات جنبش سبز بازیکنان تیم ملی فوتبال در یک بازی بین‌المللی برای ابراز همبستگی خود با جنبش سبز با مچ‌بند سبز به زمین بازی رفتند.

در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ دو رویداد مرگ تختی و دستگیری پرویز قلیچ‌خانی، دو نفر از ورزشکاران نامدار و محبوب، افکار عمومی را به بحث و گفتگوی سیاسی واداشت. مرگ زنده‌یاد تختی که هوادار جبهه ملی ایران و دکتر مصدق بود، افزون بر اندوه و تاثیری که بر جامعه نهاد، افکار عمومی عامل مرگ تختی را به رژیم نسبت داد.



شرکت صدها هزار نفر در مراسم خاکسپاری تختی که با اشک و گریه همراه بود نشانگر اعتراض به رژیم نیز بود. انحلال تیم فوتبال باشگاه شاهین در سال ۴۶ نیز باعث بدبینی هواداران این تیم پرطرفدار نسبت به رژیم شد. در سال ۵۰ پرویز قلیچ‌خانی محبوب‌ترین فوتبالیست و ستاره‌ی درخشان فوتبال ایران دستگیر شد. دستگیری قلیچ‌خانی به خاطر فعالیت‌های سیاسی نه تنها جمعیت انبوه طرفداران و تماشاگران فوتبال را به تفکر درباره‌ی ماهیت رژیم واداشت، بلکه بخش

بزرگی از مردم میهن نیز با نگرانی در انتظار آزادی او بودند. دستگیری فوتبالیست محبوب ایران که از نظر اخلاقی مورد احترام مردم بود مقبولیت رژیم را خدشه‌دار کرد.

پس از انقلاب رهبران رژیم بر این باور بودند که ورزش مانع از عبادات دینی جوانان می‌شود. اما چون حذف ورزش از جامعه امکان‌پذیر نبود، تلاش کردند که ورزش را در جهت اعتقادات دینی خود جهت دهند. اولین اقدام ممنوع کردن بازی شطرنج بود که براساس فتوای به‌غایت ارتجاعی علامه مجلسی حرام اعلام شد. همچنین در این دوره ورزش دختران را به‌شدت محدود کردند؛ اما با تمام محدودیت‌ها و تضییقات دختران در عرصه‌ی ورزش حتی در سطح جهان درخشیدند.

در سطح روابط بین‌المللی ورزش، حکومت اسلامی همان سیاست ضدیت با اسرائیل را نیز اعمال می‌کند و چندین بار ورزشکاران ایرانی به خاطر حاضر نشدن در برابر ورزشکاران اسرائیل چندین مدال جهانی را از دست دادند.

ورزش و جنبش فدایی

پس از تولد جنبش فدائی که سر آغاز آن سیاهکل بود، نه تنها روشنفکران و نویسندگان و دانشجویان بلکه ورزشکارانی که دارای گرایشات آزادی‌خواهی و عدالت‌خواهی بودند نسبت به این جنبش که سکوت و اختناق جامعه را شکسته بود سمپاتی نشان دادند. جنبش فدایی از آغاز با ورزش و به‌ویژه ورزش کوهنوردی عجین بوده و کوهنوردی بخشی از آموزش‌های ضروری بود و حتی خیلی از اعضای سازمان چریک‌ها در حین کوهنوردی با یکدیگر آشنا شده بودند. زنده‌یاد بیژن جزنی و یاران هسته‌ی اولیه جنبش فدایی، همگی از کوهنوردان باتجربه بوده‌اند. به‌ویژه زنده‌یادان جلیل انفرادی و اسکندر صادقی‌نژاد.

اعضا و هواداران جنبش فدائی تقریباً همگی در یکی از رشته‌های ورزشی فعال بوده‌اند. در این نوشتار تلاش می‌شود تا حد شناخت، بعضی از اعضای جنبش فدایی را که در سطح نسبتاً بالاتر ورزشی قرار دارند معرفی شوند. مسلماً بعضی از رفقا به علت عدم شناخت نام‌شان در این جمع نیستند. از این رو از این رفقای گرامی پوزش می‌خواهم. ضمناً یادآور می‌شوم چون همه‌ی اعضا و هواداران در ورزش کوهنوردی فعال بوده‌اند، از این رو فقط از کوهنوردان برجسته نام می‌برم. عزیزسرم‌دی: عزیز از اعضای گروه جزنی از

کشتی‌گیران برجسته، مربی کشتی و حریف تمرینی زنده‌یاد تختی بوده است.

-مهدی سوالونی: از قهرمانان کاراته که درسال ۵۱ جاودانه شد؛

-تورج اشتری عضو تیم کشتی دانشکده پلی‌تکنیک که درسال ۵۵ در درگیری کشته شد؛

-دکتر هوشنگ اعظمی لرستانی: عضو تیم کشتی دانشگاه اصفهان؛

-غلامرضا اشترانی مربی کشتی لرستان مربی همایون کتیرائی؛

-محمد اعظمی و برادر دلاورش فریدون عضو تیم والیبال لرستان و خوزستان و دعوت شده برای عضویت در تیم ملی والیبال جوانان؛

-صفرزاده عضو تیم ملی شطرنج؛

-پرئوی عضو تیم شنای دانشگاه؛

-حمید اشرف عضو تیم شنای دانشگاه؛

-رضا گلزاری عضو تیم کشتی کرمانشاه؛

-انوشیروان لطفی سنگ نورد؛

-محمود نمازی فوتبالیست که درسال ۵۴ در زیر شکنجه جاودانه شد؛

-پرویز قلیچ‌خانی فوتبالیست تیم ملی؛

-زین العابدین کاظمی عضو تیم کشتی دانشگاه تهران و گیلان که در فاجعه ملی سال ۶۷ جاودانه شد؛

-یداله بلدی عضو تیم کشتی کرمانشاه و دانشگاه تهران؛

-مهدی ابراهیم‌زاده عضو تیم کشتی دانشگاه صنعتی؛

-نقی حمیدیان کشتی‌گیر که با سید عباسی قهرمان جهان کشتی گرفته بود؛

-سیاوش بیرانوند عضو تیم والیبال لرستان؛

-مصطفی مدنی اسکی؛

-مهدی فتاپور شطرنج و شنا؛

-اسداله مفتاحی اسکی؛

-محمود خرم‌آبادی فوتبالیست که در سال ۵۴ جاودانه شد؛

-اصغر آراسته کاپیتان تیم بسکتبال قصر شیرین که در فاجعه‌ی ملی جاودانه شد؛

حسین مولودی صفا پرتاب وزن و پرتاب دیسک که دو بار در مسابقات قهرمانی کشور شرکت کرده بود؛

- بهزاد کریمی و بهروز خلیق دو یار جدا نشدنی عضو تیم فوتبال دانشکده فنی تبریز؛

این لیست کامل نیست و امیدوارم در آینده با یاری رفقای این لیست را تکمیل کنیم؛

و...

* توضیح: عکس اول مقاله متعلق به زنده یاد «زین‌العابدین کاظمی» که در سال ۶۷ جاودانه شد و «یداله بلدی» که از اعضای تیم کشتی دانشگاه تهران ۱۳۴۷ بودند.



هنرمندی سرشار از عشق و با آرزوهای نیک خواهانه برای ایران و انسان‌ها را در زیر شکنجه ظالمانه کشتند!

مرجان نیک‌خواه



مرتضی میثمی؛ شاعر، نمایشنامه‌نویس، کارگردان تئاتر، دبیر دبیرستان‌های قزوین، فدایی خلق (اکثریت)، تولد اردیبهشت ۰۳۳۱، کشته شدن در زندان اوین مرداد ۲۶۳۱ در اثر شکنجه.

مرتضی در اردیبهشت ۰۳۳۱ به دنیا آمد. او فرزند ارشد خانواده‌ای پرجمعیت بود و از نوجوانی مراقبت و سرپرستی خواهران و برادران کوچک‌تر را برعهده داشت. چرا که پدر کارمند بهداری بود و با زحمت شبانه‌روزی بار هزینه‌ی سنگین خانواده را بر دوش داشت و فرصت رسیدگی به امور فرزندان کوچک‌تر را بر عهده‌ی پسر بزرگ نهاده بود. همین ضرورت به او فرصت فراگیری مدیریت و مسئولیت‌پذیری را داد.

در دوره دبیرستان هوش سرشار و ذوق هنریش او را محبوب دبیر ادبیاتش منوچهر آتشی کرد و در سال‌های دبیرستان سروده‌هایی به سبک کلاسیک شعر فارسی از او در دست است که بیانگر تاثیر معلمش بر او و رویکرد شاعرانه‌اش داشت. در این ایام او مانند هر جوان خوش‌قریحه در نقاشی هم دستی داشت.

پس از انتقال آتشی از قزوین، مرتضی جذب محفل گرم تئاتر قزوین شد که به برکت حضور زنده یاد رضا محمدی به عنوان مسئول تئاتر فرهنگ و هنر قزوین، این هنر در این شهر جان تازه‌ای گرفته بود. مرتضی از رضا محمدی بسیار آموخت و دیدگاه‌های انسان‌گرایانه‌ی او جهت سیاسی و اجتماعی روشن‌تری گرفت.

مرتضی که باور جدی به انسان‌دوستی (اومانیزم) داشت، کار فرهنگی را روش مهمی برای رشد جامعه می‌دانست. این باور او را داشت تا در طول عمر کوتاهش بخش مهمی از وقتش را صرف هنر کند و از فرصت‌های موجود به بهترین شکل استفاده کند و در جهت اعتلای هنر بشردوستانه‌ی خود بهره ببرد. از این رو زندگی او دو جنبه‌ی متفاوت با یک هدف داشت؛ یک جنبه فعالیت‌های هنرمندانه‌ی او و دیگری فعالیت‌های پنهان سیاسی‌اش.

او پس از دیپلم برای ادامه‌ی تحصیل در ۱۳۴۹ در رشته‌ی زمین‌شناسی به دانشگاه اصفهان رفت. همزمان با تحصیل در دانشگاه اصفهان انجمن شعر را بر پا کرد و به کارگردانی تئاتر در دانشگاه نیز دست زد. او نمایشنامه‌ای از بهرام بیضایی به نام «در حضور باد» را در دانشگاه اصفهان در ۱۳۵۰ به

روی صحنه برد که با موفقیت همراه شد و برای او معروفیتی در محافل هنری اصفهان به همراه داشت و راه او را به جنگ اصفهان باز کرد. او از این پس از هنرمندان صاحب نام آن شهر گلشیری، حقوقی و دیگران تاثیر گرفت. در ۱۳۵۰ او در یکی از نمایشنامه‌های گلشیری به نام «معصوم دوم» به کارگردانی شمس فضل‌الهی نقشی را گرفت. شمس فضل‌الهی و همسرش که مسئول رادیو تلویزیون اصفهان بودند، راه را برای هنرمندان جوان آن شهر باز گذاشتند تا بتوانند خلاقیت‌های هنری خود را به نمایش گذارند. مرتضی نیز توانست از این امکان بهره ببرد و از شاهنامه‌ی فردوسی سلسله داستان‌هایی را به زبان کودکان بازنویسی و در تلویزیون اصفهان اجرا کرد.

مرتضی اعتقاد داشت که هنر نمایش (تئاتر) هنری شریف است که هنرمند و تماشاگر در مدت کوتاه اجرای نمایش با یکدیگر هم‌احساس می‌شوند و از این رو تاثیر نمایش را بسیار قوی و بدون نیرنگ‌های متداول سینمایی می‌دانست. همین نگرش او را واداشت تا در بیست سالگی به نوشتن نمایشنامه‌هایی دست زند و گروه نمایشی به نام «تئاتر کوچه» را در اصفهان ایجاد کند که بیشتر نمایشنامه‌هایی به قلم خود او را اجرا می‌کرد. توجه مرتضی در نمایشنامه‌هایش بیشتر بر افشار آسیب‌دیده‌ی اجتماعی بود که در گرداب اعتیاد و کارهای خلاف عرف می‌افتادند و با ریشه‌یابی دردهای این گروه از یاد رفته، سعی بر نشان دادن چهره‌ی دیگری از جامعه‌ی آن روز ایران و نقد آن را داشت. اجرای این نمایش‌ها در کاخ جوانان منجر به دریافت عنوان بهترین نمایشنامه‌ی سال ۱۳۵۱ در اصفهان شد. در ۱۳۵۲ مرتضی در کار نمایش قدم بلندتری را برداشت و نمایشنامه‌ی «پهلوان اکبر می‌میرد» بیضایی را در سالن زنده‌یاد ارحام صدر به روی صحنه برد که از آن استقبال شایانی شد. مرتضی که از فرصت‌های هنری در جامعه برای شرح هنر خویش استفاده می‌کرد با کمک فرهنگ و هنر اصفهان به مناسبت جشن‌های فرهنگ و هنر، نمایشنامه‌های خود را در شهرستان‌های اصفهان مانند شهرضا، سمیرم و بسیاری شهرستان‌های دیگر اجرا کرد. در نوروز آن سال نقش مرحب در نمایشنامه‌ی «ریل» نوشته‌ی محمود دولت‌آبادی با کارگردانی رضا محمدی را بازی کرد.



در کنار کار هنری او با سازمان‌های چریکی نیز ارتباط داشت و این ارتباط‌ها از طریق دوستان و همکلاسی‌های قزوینی‌اش برقرار می‌شد. از آن‌ها محمد کاسه‌چی بود که پس از کشته شدن محمد این ارتباط قطع شد. ارتباط دیگر با مرتضی حاج‌شفیعی‌ها بود که در دانشگاه شیراز هنگام ساختن بمب دست‌ساز و انفجار حاصل از آن کشته شد و مرتضی به دلیل ارتباط با شفیعی‌ها یک ترم تعلیقی خورد. پس از ضربات سال‌های پنجاه تا و پنجاه و دو ارتباط مرتضی با سازمان فداییان کاملاً بریده شد.

پس از پایان دوره‌ی لیسانس در سال ۱۳۵۳ به یزد به عنوان افسر معلم رفت و دو سال در اردکان و میبد خدمت کرد. سپس در ۱۳۵۵ در دبیرستان‌های قزوین کار خود را آغاز کرد. در کنار تدریس کار هنری خود را در تئاتر قزوین بار دیگر آغاز کرد. او از موقعیت‌های هنری شهر برای نمایش خلاقیت‌های خود استفاده‌ی درست می‌کرد. وی توانست از امکانات فرهنگ و هنر قزوین در جهت اشاعه‌ی هنر خلاق بهره گیرد. اولین کار تئاتری خود را که با جوانان مترقی شهر قزوین روی صحنه برد، نمایشنامه‌ی «استنا قاعده» برتولت برشت بود. در همان حال که نمایشنامه را تمرین می‌کردند،

مرتضی و گروه بازیگران سالنی را در مرکز فرهنگ و هنر ساختند تا قابلیت اجرای نمایش را داشته باشد. پس از این نمایش موفق، مرتضی نمایشنامه «معدنچیان» نوشته‌ی جو کوری را به صحنه برد. پس از آن نمایشنامه‌ی «صیادان» نوشته‌ی اکبر رادی را در مرکز تئاتر فرهنگ و هنر قزوین به صحنه برد. در سال‌های ۱۳۵۵-۱۳۵۶ کارهای هنری خود را در این مرکز اجرا کرد و در جشن‌های فرهنگ و هنر نمایش‌هایی را که آماده داشت در شهرستان‌های اطراف قزوین به اجرا در آورد. سپس در زمستان پنجاه و شش نمایشنامه‌ای از گورکی را آماده‌ی اجرا کرد که با مخالفت مسئول اداره‌ی فرهنگ و هنر قزوین روبرو شد و به کارش در آن مرکز خاتمه دادند. مرتضی در سال‌های تدریس خود در قزوین با همکاران مترقی خود چون زنده‌یادان عباس حدادی و غلامحسین ثقفی و چند تن دیگر محفلی ایجاد کردند تا از تجربیات یکدیگر در ارتقا شیوه‌ی تدریس بهره گیرند. در کنار این معلمان مترقی، دانش‌آموزانی نیز گرد آمدند که با طرز فکر آنان هم‌نوایی داشتند و به این ترتیب تشکل صنفی منسجمی در قزوین از معلمان و دانش‌آموزان ترقی‌خواه بدون مرز فکری شکل گرفت. همین تشکل در مهرماه ۱۳۵۷ اعتصابات معلمان و تعطیلی مدارس قزوین را رقم زد و منجر به دستگیری مرتضی در پاییز ۱۳۵۷ از سوی حکومت نظامی شد.

در زمستان ۱۳۵۷ با آزادی باقی مانده‌ی اعضای چریک‌های فدایی از زندان مرتضی بار دیگر همکاری با سازمان فداییان را آغاز کرد و با همکاران همفکر خود به ایجاد کانون مستقل معلمان قزوین دست زد و همزمان تشکیلات قزوین را نیز پایه نهاد. در سال ۱۳۵۸ از طرف سازمان فداییان برای نمایندگی در مجلس شورای اسلامی از قزوین معرفی شد و با تمام تبلیغات حزب‌الله رای قابل توجهی از مردم را به دست آورد.

با شروع سال تحصیلی ۱۳۵۹ که آقای رجایی وزیر آموزش پرورش بود توجه ویژه‌ی خود را به شهر زادگاهش کرد و از وجود تعداد قابل توجه معلمان ترقی‌خواه آزرده شد و با چرخش قلم تمام معلمان دگراندیش را به جرم تلاش برای تشکیل کانون مستقل، فعالیت سیاسی و

بی‌حجابی و کم‌حجابی اخراج کرد و صدای نعلین فاشیست اسلامی را در قزوین رسا کرد.

مرتضی از این پس زمان بیشتری را به کار برای سازمان اختصاص داد و همزمان نیز در جهت شکل‌دهی به کانون مستقل معلمان تلاش می‌کرد. در این روزها بود که در پاییز ۱۳۵۹ دستگیر شد و خانواده‌اش که همسر و دو فرزند خردسالش بودند، به تهران کوچ کردند. از این پس آرامش خانوادگی مرتضی دچار تلاطم‌های سختی شد و رنگ آسایش از زندگی هر چهار نفرشان پرید. زندانی بودن مرتضی، رفتن برای ملاقات‌های هفتگی و دیدن چند دقیقه‌ای، بیکاری، بدون درآمدی برای گذران زندگی، افسردگی از فشار حکومت و وحشت همیشگی از مرگ به دست جمهوری اسلامی آونگی بود که صدایش در متن زندگی آنها جریان داشت و تاثیر دردناکی بر فرزندان خرد مرتضی برای همیشه نهاد.

به لطف درگیری همیشگی درون حکومتی مرتضی پیش از تیر ۱۳۶۰ و کشتار دسته‌جمعی زندانیان مجاهد از زندان آزاد شد و سه سال بر عمرش افزوده شد. پس از آزادی از زندان به کار تشکیلاتی‌اش ادامه داد و با دستگیری گسترده‌ی حزب توده، سازمان فداییان نیز در نوبت قلع و قمع سراسری قرار گرفت.

در آن سال‌های تاریک و خاموش که مرگ یا به کمک جبهه‌های جنگ یا با پافشاری زندانیان‌ها به هر خانه‌ای سرک می‌کشید و دیوار خانه‌ها از زمزمه‌ی ترانه‌های عاشقانه تهی شده بود و تنها شیون مرگ سکوت را می‌شکست، مرتضی با رد و بدل نامه با میرزا آقا عسکری(مانی) و بررسی اشعار دل‌انگیز مانی لطافت هنر را به خانه و زندگی پر اضطراب تشکیلاتی‌اش وارد کرده بود. در همین ایام همراه همسر همکار و همشهریش که ناجوانمردانه ربوده و به قتل رسیده بود، برای جستجوی بی‌حاصل به دادگاه انقلاب و مراکز متعدد مراجعه می‌کرد و تسلی رنج و اندوه همسر آن دوست بود. در آن روزهای سیاه که هر کسی منتظر دستگیری و اعدام بود، دوستی از سازمان (اقلیت) که کتاب‌های بی‌شمار و جزوه‌های سازمانی در خانه داشت و توان پاک کردن خانه را نداشت از مرتضی کمک خواست. مرتضی تمام



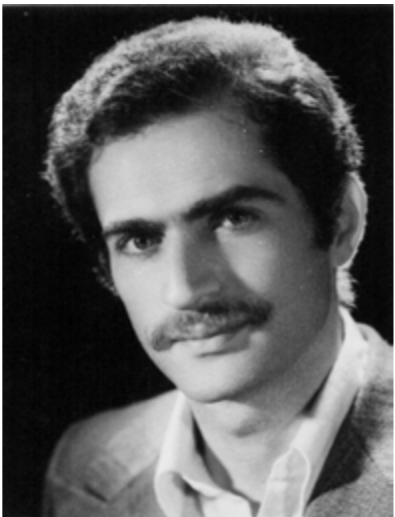
کتاب‌هایی که از نظر جمهوری اسلامی داشتند جرم بود بسته‌بندی کرد و بار ژبان سبز رنگش کرد و با همسر و فرزندان‌ش به جاده‌ای خلوت در خارج شهر برد و کتاب‌ها را رها کرد.

با دستگیری سراسری حزب توده برادر و همسر برادرش در قزوین دستگیر شدند و برادر دیگری در زندان همدان بود. برادر دیگرش در تهران سرگردان از این خانه به آن خانه می‌رفت. پدر و مادر رنج‌دیده‌ی مرتضی برنامه‌ی هفتگی‌شان شده بود؛ رفتن به زندان همدان برای ملاقات با یک فرزند زندانی، رفتن به ملاقات فرزند دیگر در زندان قزوین و آمدن به تهران برای دیدن فرزند گریخته و نیز بودن با مرتضی که دلگرمی آنها بود. مرتضی در بحبوحه بگیر و ببند و مسئولیت سنگین تشکیلاتی، مادر و پدرش که رفته‌رفته دچار افسردگی شده بودند را نزد روانپزشکی از دوستان زمان دانشجویی‌اش می‌برد تا آرامش روحی از دست رفته‌ی آنها باز گردد و آنها دلخوش از وجود مرتضی که تکیه‌گاه محکمی برایشان بود. از این پس همسر او برای گذران زندگی در کارگاه‌های تولید لباس مشغول به کار شد. کارگاه‌هایی که در آن زمان محل کار مهندس‌ها، خلبان‌ها، ارتشی‌ها و معلمان اخراجی بود. بدین ترتیب بخش مشکل مالی خانواده مرتضی حل شد.

از اوایل سال شصت و دو و با آغاز مصاحبه‌های تلویزیونی سران حزب توده، فشار بر کادرهای سازمان اکثریت بیشتر شد و مرتضی و دوستان دیگر، بایستی جای کسانی را پر کنند که از ایران گریخته بودند. از این رو کار او در تشکیلات چندین برابر شد و مسئولیت بخش‌های بزرگی از تشکیلات بر عهده‌ی او قرار گرفت و همزمان او ناچار از ترک خانه شد. در این سال او ناچار شد چهار یا پنج بار نقل مکان کند تا از تیررس گشت‌های اطلاعاتی در امان بماند و هر بار که محل زندگی نامن می‌شد او خانه را ترک می‌کرد و به دنبال او خانواده‌اش به محل جدیدی نقل مکان می‌کردند و به دنبال آن مدرسه‌ی فرزندش نیز تغییر می‌کرد. آخرین خانه‌ای که او در آن زندگی کرد خانه‌ای ناامن بود و دوستی شاید با ساده‌انگاری برای مرتضی به عنوان خانه‌ی امن پیدا کرده بود. زمانی که پلیس در تعقیب او بود در آن خانه ساکن شد و در واقع در دست پلیس قرار گرفت. سه ماه در آن خانه بود، که دخترش که آن زمان پنجم ابتدایی بود را مدیر مدرسه بازجویی سه ساعته کرد و کودک سه ساعت پس از تعطیلی مدرسه به خانه آمد، در حالی که از وحشت خطر برای پدر زار و بیمار شده بود. و همزمان پرس‌وجوهای یکی دوتن از همسایگان از پسر کوچک مرتضی که آن زمان پنج ساله بود و در کوچه برای بازی می‌رفت نیز بر آن شد که خانه از ابتدا تله بود. بچه‌ها به غریزه که خطر را احساس می‌کردند جواب‌های بی‌سر و ته می‌دادند. پس از این اتفاق روشن شد که او کاملاً در تور پلیس بوده است و ناچار خانه را در اواخر اردیبهشت ترک کرد و در اوایل خرداد خبر دستگیری او را به خانواده‌اش دادند. از خرداد تا مهرماه که خبر کشته شدن مرتضی را به خانواده‌اش دادند، روزهای سیاه، غمبار، تلخ، پر از التهاب و انتظار به کنده‌ی گذشت. تا در یک صبح پاییزی خبر آمد که او در مرداد ۱۳۶۳ کشته شد.

زندگی مردی به پایان رسید که سرشار از عشق به انسان بود و جانی شعله‌ور داشت که روشنایی و گرما را به همه کسانی که او را می‌شناختند بی‌دریغ می‌بخشید. عشق او به انسان و داشتن آرزوهای نیک‌خواهانه برای ایران و انسان‌ها سبب شد تا او در شکنجه‌گاه اوین لب از لب نگشاید و درد طاقت‌فرسای شکنجه را به جان بخرد و با سربلندی بر لبان مرگ بوسه زند.

دو شعر از زنده یاد مرتضی میثمی(۱)



طرح

۱

انقلاب، در محممه ای سنگین

برادرم ، در تشویشی طولانی

همسرم، در بیدار خوابی تا صبح

و زمان

در بی حرکتی مانده است

۲

همسرم راهی کارگاه

خواهرم

با سلام صبحگاهی

و با زنبیلی از مهربانی-بازگشته از صف

و برادرم سنگکی داغ آورده است

۳

سیاهی

خون دلمه بسته

از کوچه های هول

و خیابانهای اضطراب ، می گذرم

سایه گزمه ها و قداره بندان

بر دیوارها و پیاده روها

در تقاطع

وداع،دستان برادرم را می لرزاند

و چشمان خواهرم را خیس می کند

و گاه فرزندم را مبهوت نگه میدارد

۴

بعد از ظهری دل انگیز

پرنده ازادی ، به پنجره ام خواهد اویخت

حصارها فرو خواهد ریخت

به عرصه افتابها قدم می گذارم

ترانه

با دسته گلی می آید

۵

آبشار نقره ای

پپاله ای از اواز

و

جامی از شعر

سرمرستی در

خنکای نسیم

و نوشیدن بوی یاس

خواهرم ظرفی از بهترین طعام دنیا را به دستم می دهد

و برادرم

پشت به امواج نقره ای و چهره رو به روشنایی اردیبهشتی دارد

۶

در عروسی میترایم

گلی به گردن پرند خواهی اویخت

دست در دست هم

روانه کار و پیکار فرزندانمان

۷

-با تو- برادرم

بازو در بازو

موج غرورمند کارگران را می پیماییم

اول ماه مه

بر فراز اردیبهشت می درخشد

ما تشنه ایم و ابر عنایت نمی کند / مخمور گشته باده کفایت نمی کند

از جور آسمان همه سوز است در دلم/ در وی ولی دریغ سرایت نمی کند

چندان صبور گشته دلم از هجوم شب/ کز کشتن ستاره شکایت نمی کند

طوفان که در میانه گرداب می زند/ این تخته پاره بخت عنایت نمی کند

و آن مرغ سبزه زار در این آشیانه باز/ آیا ز روز شاد حکایت نمی کند؟

روح بهار می دهدم برترین پیام/ جز با حدیث عشق کنایت نمی کند

می خواندم به شوق نمی گویدم به یاس/ با واژه های تلخ روایت نمی کند

گوید که راه سخت همی می برد ترا/ جز با شهاب سرخ هدایت نمی کند

از پنجه های ظلم که بر ما کشیده تیغ / همواره روزگار حمایت نمی کند

توضیح نشریه مروا :
* (۱) این بخش را از اینترنت از نشریه «تئاتر و سینما» در قزوین که نوشته مهدی نور محمدی است برای شناخت بیشتر از فعالیت های هنری مرتضی میثمی برداشتیم و آنرا دوباره بازنشر می دهیم.
نور محمودی سید مرتضی میثمی در سال ۱۳۳۰ خورشیدی در قزوین به دنیا آمد. در دوره‌ی دبیرستان، به گروه‌های تئاتر دانش آموزی پیوست و در تعدادی از کارهای نمایشی که در دبیرستان محمدرضا شاه سابق (پاسداران فعلی) به روی صحنه می‌رفت، حضور یافت.

پس از پایان دوره‌ی متوسطه، در کلاس‌های خانه‌ی فرهنگ شرکت کرد و از آموزش‌های رضا محمدی بهره‌مند گردید و در برخی از کارهای او و از جمله در نمایش سفر به ایفای نقش پرداخت. وی در اواخر سال ۱۳۴۹ در رشته‌ی زمین شناسی در دانشگاه اصفهان پذیرفته شد و به این شهر رفت. در کنار تحصیل، به فعالیت در تئاتر ادامه داد و در سال ۱۳۵۱ به عنوان کارشناس تئاتر در اداره‌ی فرهنگ و هنر اصفهان مشغول خدمت شد که این سمت را تا سال ۱۳۵۳ بر عهده‌ی داشت. وی در مدت اقامت به اصفهان، نمایش‌های متعددی را به روی صحنه برد که علاوه بر کارگردانی، بازی در برخی از آن‌ها را نیز بر عهده داشت.

نمونه‌هایی از آثار او در این دوران عبارتند از:

۱- «پهلوان اکبر می‌میرد»، نوشته: بهرام بیضایی، کارگردان: مرتضی میثمی، بازیگران: رضا عماد، رحمتا... ارشادی، فریدون سورانی، رضا آشتیانی، علی سالاری. (اجرا توسط گروه تئاتر نقش جهان، وابسته به فرهنگ و هنر اصفهان)

۲- «آخر شب، اول صبح»، نویسنده و کارگردان: مرتضی میثمی، بازیگران: رضا آشتیانی، رضا عماد، مرتضی میثمی. (اجرا توسط گروه تئاتر فرهنگ و هنر اصفهان)

۳- «عمو رضای خودمان»، نویسنده و کارگردان: مرتضی میثمی، بازیگران: رضا آشتیانی، رضا عماد، مرتضی میثمی. (اجرا توسط گروه تئاتر فرهنگ و هنر اصفهان)

۴- «پشت آب انبار خرابه»، نویسنده و کارگردان: مرتضی میثمی، بازیگران: رضا آشتیانی، رضا عماد، مرتضی میثمی. (اجرا توسط گروه تئاتر فرهنگ و هنر اصفهان)

۵- «در حضور باد»، نویسنده: بهرام بیضایی، کارگردان: مرتضی میثمی، (اجرا توسط گروه تئاتر فرهنگ و هنر اصفهان)

۶- «تصویر ذهن من ابوالهول»، نویسنده: منصور کوشان، کارگردان: مرتضی میثمی، بازیگران: شهلا پوردل، آذر انصاری، حسن صفدری، یونس تراکمه، ناصر کوشان. (اجرا توسط گروه تئاتر فرهنگ و هنر اصفهان، وابسته به رادیو و تلویزیون ملی ایران)

۷- «تصویر من»، نویسنده: منصور کوشان، کارگردان: مرتضی میثمی. (اجرا توسط گروه تئاتر فرهنگ و هنر اصفهان)

میثمی پس از پایان تحصیلات دانشگاهی، در تابستان سال ۱۳۵۴ به قزوین آمد و در دبیرستان‌های قزوین به تدریس درس طبیعی مشغول شد. وی در کنار تدریس، گروه تئاتر پیمان را تاسیس کرد و با همکاری تعدادی از جوانان علاقه‌مند، موفق به اجرای چند نمایش نامه گردید.

این نمایش‌نامه‌ها رنگ و بویی اجتماعی داشت و تحت تاثیر اندیشه‌های چپگرایانه‌ی آن روزگار بود، به همین خاطر ساواک چندین نوبت او را برای تادای توضیحات احضار کرد. نمایش‌های گروه پیمان با استقبال خوبی روبرو

شد و چهره‌هایی چون اکبر رادی و شمسی فضل‌اللهی برای دیدن کارهای این گروه به قزوین آمدند. میثمی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی فعالیت هنری را رها کرد.

من هم یکی از آنان بودم!

ناهید قاجار



دهه‌ی پنجاه خورشیدی، سال‌های اعتقادات راسخ، سال‌های نزاع‌های ایدئولوژیک، سال‌های بیانیه‌ها و اطلاعیه‌ها، سازمان‌ها و مبارزات انقلابی، بحث‌های بی‌انتهای درباره‌ی جبهه، حزب طبقه‌ی کارگر، سال‌های برحق بودن مبارزه‌ی مسلحانه پیشتاز، مائوئیسم، بورژوازی کمپرادور، خرده‌بورژوازی، اپورتونیسم، رویزیونیسم، سال‌هایی که آزادی، دموکراسی، عدالت اجتماعی، حقوق بشر، برابر حقوقی زنان، اقوام، مذاهب، همه و همه از چهارچوب بینش مبارزه‌ی طبقاتی می‌گذشت و صداقت انقلابی در جان‌فشانی و عمل کرد مبارزاتی جستجو می‌شد.

در این دوره بود که چریک‌های فدائی خلق پا به عرصه‌ی وجود گذاش تند.

چریک‌ها فرزندان مردمی از لایه‌های مختلف جامعه بودند با ارزش‌ها، عادت‌ها و سنت‌های خانوادگی، فرهنگی، گوناگونی که به خانه‌های



تیمی روان شدند و هرکدام با اخلاق، روحیات و سلیقه‌های متفاوت در کنار هم به نبردی مشترک روی آوردند.

در سال‌های پایانی رژیم شاه، فرهنگ و سنت و آداب و رسوم قدیمی و مذهبی، هم‌چنان بخش اعظم جامعه و خانواده‌های ایرانی را زیر سیطره‌ی خود داشت؛ هرچند در یکی دو دهه‌ی پایانی، زنان از نظر حقوق اجتماعی امتیازاتی به دست آورده بودند. اما بخش وسیعی از کشور به‌کندی از زیر سلطه‌ی رسوبات دیرینه بیرون می‌آمد و مقاومت فرهنگی در زیر پوست جامعه ادامه داشت.

در چنین شرایطی طبیعی است که دختران به‌مراتب با محدودیت خانوادگی، رسومات و فشارهایی مانند آبرو، حیثیت خانوادگی و «حرف مردم» روبرو بودند. با وجود موانع و مشکلات فرهنگی که ریشه در بطن جامعه و فرهنگ اجتماعی و خانوادگی داشت، دختران

جوان پایه‌پای پسران از جنبش نوپا حمایت و به شکل‌های مختلف به آن یاری رساندند.

ما که از فقر و بی‌عدالتی در جامعه رنج می‌بردیم با هم‌دردی و انسان‌دوستی و عدالت‌خواهی به فعالیت سیاسی روی آوردیم.

من از نسل آن زمانم، از کودکی و نوجوانی با مفهوم فقر و بی‌عدالتی آشنا شدم. کنجکاو و پرسشگر بودم که بدانم علت وجود بدبختی و رنج مردم چیست؟ وقتی خواستم از طریق مطالعه و شناخت جامعه حرکت کنم، تمام راه‌ها را به روی خود بسته دیدم.

در دبستان، وقتی همکلاسی‌ام دفتر برای نوشتن مشق نداشت؛ دیگری که با کفش پاره و سوراخش به مدرسه می‌آمد و خجل و شرمنده بود؛ همکلاسی دیگرم نانی برای خوردن نداشت و با سه روز گرسنگی زرداب قی می‌کرد و بی‌هوش می‌شد؛ وقتی پسر همسایه یک قران پول می‌گرفت احساس می‌کرد ثروتمندترین بچه‌ی دنیاست؛ وقتی فاطمه کارگر خانه‌های ثروتمندان با دست‌ان پینه‌بسته و پوست ترکیده‌اش که خون از آن بیرون می‌زد، لباس‌ها را در آب سرد زمستان می‌شست و مادرم برای التیام به او وازلین می‌داد؛ وقتی همسایه پولی نداشت تا برای کودک بیمارش دارویی بخرد و با اشک چشمانش نظاره‌گر تنفس سنگین‌اش بود...؛ چگونه می‌توانستم به آن همه فقر بی‌تفاوت باشم، آن را ندیده بگیرم، علتش را نپرسم و چاره‌ناپذیرش بدانم.

اواسط دهه‌ی چهل من دختری چهارده پانزده ساله بودم که با راهنمایی دایی‌ام زنده‌یاد رحیم کریمیان، رمان‌های اجتماعی چون بی‌نویان، مادر ماکسیم گورکی، جک لندن، رزفرانس، همینگوی و ... مطالعه کردم، چشمانم به روی مسائل اجتماع گشوده شد.

اگر تا آن زمان فقط در اطراف خود، نظاره‌گر تبعیض و شکاف اجتماعی بودم، اینک دریافتم که انسان موجودی اجتماعی است و در هر جایی که زندگی می‌کند نمی‌تواند فقط به خود بیندیشد و به هم‌نوعانش بی‌تفاوت باشد که بعضی از آنان به نان شب هم محتاج بو دند.

تو که از محنت دیگران بی‌غمی

نشاید که نامت نهند آدمی!

روزی که در ویتترین تنها کتاب‌فروشی شهر ساری، کتاب خوشه‌های خشم جان اشتاین بک را دیدم و برای خرید مراجعه کردم فروشنده گفت: همین یکی است! فروشی نیست! پرسیدم خُب کتاب خرمنگس را داری؟ با نیم‌خنده‌ای گفت: دختر جان، با این کتاب‌ها چکارداری؟ در این سن و سال برو رمان‌های عاشقانه بخوان! از این کتاب‌ها زیاد دارم. مرد جوانی که روی چهارپایه نشسته و ظاهرا مشغول روزنامه بود، سرش را بلند کرد و نگاهی به من انداخت! فردای آن روز رئیس دبیرستان مرا برای بازجوئی به اتاقش فراخواند. بعد از نصیحت زیاد، توصیه کرد که به جای کتاب‌های «آن‌چنانی!» بروم «زن روز» بخوانم. و گرنه، گزارشم را به «مقامات بالاتر» خواهد فرستاد. این‌جا بود که فهمیدم اگر بخوانم که بخوام که بدانم در دنیا و کشورمان چه می‌گذرد، علت این وضعیت چیست و...؟ راه همواری در پیش نخواهم داشت. کاش این مشکلات فقط همین بود. من به عنوان یک دختر جوان با قید و بندهای خانوادگی و فرهنگی هم روبرو بودم که فشار مضاعفی را بر اکثر دخترانی چون من وارد می‌کرد.

کمی دیرتر دانستم تنها من نیستم که به این مسائل حساسیت نشان می‌دهم، صدها و هزاران دختر دیگر هم فقط به خود نمی‌اندیشند.

از آن‌جا که دیکتاتوری همه‌ی راه‌های انتخاب آزادانه و قانونی را به روی نسل جوان تشنه‌ی آگاهی بسته بود، جوانان پرشور و جستجوگر به سوی افکار انقلابی و رادیکال مارکسیستی- لنینیستی

یا اندیشه‌های سیاسی - مذهبی انقلابی روی آوردند. چنین بود که هریک جداگانه، برای نجات هم‌میهنان محروم و رنج‌دیده‌ی‌مان، چاره را در مبارزه‌ی بی‌امان علیه خفقان رژیم شاه دیدند؛ مبارزه‌ی که در آن هرگونه مدارا با دشمن مردم، تزلزل و سستی جلوه می‌کرد.

سخت‌گیری‌ها را از خودمان آغاز کردیم. به تدریج تمام پیوندهای خانوادگی و هر آن‌چه را که مانع راه مبارزه به نظر می‌رسید کنار گذاشتیم. حتا عواطف عاشقانه را در خودمان سرکوب کردیم؛ به این باور رسیدیم تا وقتی ظلم هست و هم‌میهنان‌مان در رنج و بدبختی به سر می‌برند، دیگر جایی برای عشق‌ورزیدن نیست. برای این که بهتر با دشمن مردم و ارگان‌های آن مبارزه کنیم، تمام مدارک شناسائی و عکس‌های خانوادگی را از بین می‌بردیم. باید با خانواده‌ی خود برای همیشه وداع می‌کردیم. ازدواج و برقراری روابط عاطفی ممنون بود. ما خودمان را برای مبارزه‌ی خونین، دستگیری و شکنجه و اعدام آماده می‌کردیم. در این راه بهترین‌های‌مان را از دست دادیم، شکنجه‌های بسیار دیدیم و همه را جزو مبارزه می‌دانستیم. بر خاموش شدن شمع زندگی عزیزی، حتا حاضر نبودیم قطره‌ی اشکی به چشمان‌مان راه یابد زیرا بروز احساسات انسانی‌مان مانعی در راه مبارزه‌ی قاطعانه به حساب می‌آمد. آری؛ ما تمام توان خود را بدون هیچ تفکیک جنسیتی در راه مبارزه گذاشته بودیم. بر این نظر بودیم که عمر متوسط هر چریک شش ماه بیشتر نخواهد بود.

گرچه زنان پیش از مبارزه‌ی چریکی در مبارزات ملت ایران حضور داشتند و زندگی تشکیلات حزبی را هم تجربه کرده بودند. ولی متأسفانه مبارزات آنان توسط حکومت سرکوب و نابود شد و حتا تجارب آنان به نسل بعدی که من هم یکی از آن‌ها بودم نرسید. در پی شرکت زنان در مبارزه‌ی چریکی، موج به کلی تازه‌ای از روی‌آوری زنان به مبارزه‌ی سیاسی آغاز شد. فقط شمار نه‌چندان زیادی به فعالیت چریکی ملحق شدند. آن نوع مبارزه با جنگ و گریز دائمی، نمی‌توانست طیف بزرگی از زنان علاقمند را سازمان دهد و به رشد فکری و سیاسی آنان کمک کند.

شرایط مبارزه‌ی چریکی بسیار سخت و طاقت‌فرسا بود. زنان با توجه به ویژگی‌ها و عواطف زنانه در شرایط مبارزه‌ی مسلحانه گرچه پایه‌پای مردان در همه‌ی عرصه‌ها بدون تبعیض شرکت داشتند، در واقع

فشار و سنگینی بیشتری را تحمل می‌کردند. هر ماه و سال تعدادی از رفقای چریک در درگیری‌ها کشته می‌شدند و بعضی از آنان که زنده دستگیر شده بودند شکنجه و اعدام می‌شدند. درپه‌دوری و فرار دائمی، سازماندهی مکرر و متلاشی شدن واحدهای تشکیلاتی و...، فشار زیادی بر احساس و عواطف همه‌ی چریک‌ها وارد می‌کرد. زنان با کوشش مضاعفی جلوی احساسات خود را می‌گرفتند تا نقطه ضعفی نشان ندهند. چگونه می‌توان در قالب کلمات و جملات، زندگی در شرایط نیمه‌گرسنگی، جنگ و گریز و یا گریز مستمر، از دست رفتن مداوم وسائل و اموال سازمانی و منابع انسانی و ارتباطات و کمک‌های پشت جبهه‌ای و مالی و به طور کلی زیستن در زیر سایه مرگ و کشته شدن «در هر لحظه» را به تصویر کشید! زنان دوشادوش مردان در راه رهایی از ستم و استبداد و خودکامگی، بدون هیچ ادعا و خواسته‌ای مستقل، مبارزه می‌کردند. سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران معتقد به برابر حقوقی زنان و مردان و رفع هرگونه ستم جنسیتی بود اما این اصل را یکی از ارکان مبارزه طبقاتی و برقراری عدالت اجتماعی می‌دانست و اصولاً فرصتی برای سازماندهی مستقل مبارزه‌ی زنان هم نداشت.

زنان و مردان چریک قهرمان نبودند. مانند من و تو خواننده‌ی این سطور انسان بودند، جوان و پرشور بودند، دلی تپنده و قلبی مهربان آکنده از مهر و دوستی خلق، کارگران و زحمت‌کشان و همه‌ی محرومان و ستم‌دیدگان جامعه داشتند. با ظالمان و استثمارکنندگان، با دزدان و غارت‌گران اموال ملت سخت دشمن و خواهان مجازات آن‌ها بودند. در این راه بسیاری از دست رفتند و معدودی مانند من باقی ماندند.*

یاد و خاطره‌ی جان‌باختگان راه آزادی گرامی باد!

۲۵ فوریه ۲۰۲۱ استکهلم

*توضیح: بخشی از خاطراتم را از دوره‌ی فعالیت چریکی را در کتاب «راهی دیگر» جلد اول، نوشته‌ام. این کتاب روایت‌هایی «در بود و باش چریک‌های فدائی خلق» است که به کوشش توجرتابکی و ناصر مهاجر گردآوری شده است.



ستارگان سرخ

حسین غبرایی



از آن طرف فرمانی نرسید، فقط سکوت، کودتا پیروز شد. هزاران نفر دستگیر و اعدام و هزاران دگر گریختند، مقاومت بسیار اندک بود و سکوت گورستان حاکم شد.

مردی ز باد حادثه بنشست

همه‌ی جوامعی که با سرکوب و دیکتاتوری اداره شوند و وظایف اجتماعی در آن به درستی تقسیم نشده و از سازمان‌ها و احزاب مترقی تهی باشند، آینده‌ای نامشخص و خونین خواهند داشت. دانشجویانش به‌جای تحصیل به پیشگامان جنگ، روحانیان به مبلغان سیاسی، آوازه‌خوانان سیاستمدار و نخبگان سیاسی خانه‌نشین و تماشاچیانی متعجب و مردمانی سرگردان بین زمین و آسمان در پی کسب امتیازی از هر یک از آن‌ها.

مردی چو برق حادثه برخاست

دهه‌های گذشت، نسلی نو برخاست که سکوت را نپذیرفت و اینگونه شد که دانشجویانش وظیفه‌ی احزاب را بر عهده گرفته و سلاح برکشیدند. با این اندیشه که صدای گلوله‌هایشان زودتر به گوش مردمان خواهد رسید تا ندای درونشان.

کشتارگاه‌های اوین، قصر، کمیته، عدل آباد، وکیل آباد و... به راه افتاد و هزاران رهبر آینده‌ی میهن را سلاخی کرد و فرصتی تاریخی برای ایجاد حزبی مترقی و سراسری از میان رفت. ماهی سیاه کوچولو به راه افتاد بدون آنکه بداند به کجا می‌رود. باید رفت. خود راه بگوید که چگونه.

چشمانم را باز می‌کنم. بر روی شن‌های نرم ساحلی به‌دور از سر و صداها دراز کشیده‌ایم و ستارگان را می‌شماریم. صدای امواج دریا، تاریکی شب و هزاران‌هزار ستاره‌ی درخشان، آه آن یکی سرخ‌تر است. می‌دانی او تو هستی. نازنینم نمی‌پذیرد نه تویی و می‌خندیم. یاد قراری می‌افتم که او را به رفیق جعفری تحویل دادم.

دوباره چشمانم را باز می‌کنم. نمی‌دانم کجا هستم. بدنم حس می‌نماید و دردی جانکاه وجودم را پر می‌کند. بر روی پتوی سیاه و نمناک و به‌شدت کثیفی در سلولی کوچک و تاریک افتاده‌ام. با دست‌هایم زمین سخت و سرد را لمس می‌کنم. از دهان و دماغم خون جاری است. پاهایم را نمی‌بینم، کاملاً سیاه‌اند، نمی‌توانم تکانشان دهم. از سرما

می‌لرزم. زمان را از دست داده‌ام؛ نمی‌دانم چه ساعتی است، روز است یا شب. صدای زمزمه‌ی ترانه‌ای می‌شنوم. در سلول کنارم دخترکی می‌خواند. کلماتی را می‌فهمم: پاییز آمد، کیوتر باران و صدای پای نگهبان و سکوت او. در با سروصدا باز می‌شود، نگهبانی صدایم می‌کند، نمی‌توانم بلند شوم. نگهبان دیگری می‌آید مرا می‌کشند و می‌برند.

از دهلیزهای خم اندر خم

و پیچ اندر پیچ

از بی هیچ

راهروها و پله‌ها پر از قطرات خون است. صدای نعره‌های انسانی در آنها می‌پیچد. بازجوییم (متقی) مرد مهربانی است. می‌گوید الان تو را به بهداری می‌فرستم، اما حرف‌هایت را بگو تا راحت شوی. نگاهش می‌کنم و می‌گویم چیزی ندارم که بگویم. با ضربه‌ای از صندلی به زمین می‌افتم. از من قرارم را می‌خواهد. جعبه‌ای پر از عکس را یک‌به‌یک به من نشان می‌دهد. عکس‌هایی نیمه‌برهنه، غرق خون، سوراخ‌سوراخ شده، نیمه‌سوخته و منفجر شده از دختران و مردانی جوان. بسیاری از آنها را می‌شناسم. آه! این یکی بهروز است، این یک فاطمی من و... اما فقط سر تکان می‌دهم؛ نه! نه! نه! با تلفنی مرا دوباره به بالا می‌فرستد.



ماهی گذشت، وضع پاهایم بدتر شده بود. شاید برای مراقبت بیشتر مرا به داخل اتاق بزرگتری انداختند. دو نفر دیگر هم آنجا بودند. کمکم کردند. اتاقی بود با چند پتو و سقفی غرق دوده و سیاه. یکی محمود بود و دیگری کریم. اسمم را پرسید. به سقف اشاره کردم و گفتم آسمانم ستاره ندارد.

محمود دایم حرف می‌زد و می‌خندید. کم‌نظیر بود؛ با لهجه‌ی زیبایی اصفهانیش، از چشمانش شیطنت و زندگی می‌بارید. کریم مسن‌تر بود و بسیار آرام. ساعتی بعد نان آوردند. گفت خمیرهایش را جمع کنیم و به او بدهیم. به‌شدت می‌لنگید و از بدنش خون و چرک بیرون می‌زد. پاهایش چند بار جراحی شده بود و هنوز دو گلوله در تن داشت. اعلام شده بود که کشته شده است؛ با چاپ عکس جسدش در خیابان. می‌گفت من مرده‌ام و می‌خندید. خمیرها را به او دادیم. به آنها قدری آب زد و به صورت ستاره‌هایی پنج‌پر به دستمان داد و گفت آن را بالای سرمان به سقف بکوبیم. ستاره‌ها به سقف سیاه می‌خوردند و پس از مکنی به زمین می‌افتادند و جای سفید شده‌اش بر سقف باقی می‌ماند. او آسمانم را دوباره غرق ستاره کرد و خود نیز ستاره شد.

پس از حدود پنج ماه به زندان قصر منتقل شدم. آسمان و خورشید را هیچ‌گاه اینگونه ندیده بودم. چقدر نورانی و زیباست.

از زیر هشت وارد حیاط که شدم غلغله بود. والیبال بازی می‌کردند. با

پاهای باند پیچی شده گوشه‌ای به تماشا ایستادم. کسی با لبخندی شیرین و نگاهی آشنا به سراغم آمد. خود را مصطفی معرفی کرد و گفت برادر هادی هستی؟ با سر جواب مثبت دادم. گفت که هر چه پیش آید ما درباره‌ی والیبال صحبت می‌کنیم و من تا آخرش را فهمیدم. به دنبالش علیرضا آمد. قدری کوتاه‌تر اما شاید هیجده سالش بود. شاد و آوازه‌خوان، دائم ترانه‌های آذری را زمزمه می‌کرد. پر از شور و انرژی و شادی. واقعا دنیای کوچکی است؛ برادری را از دست می‌دهی اما با بهترین دوستش آشنا می‌شوی، رفیقی کشته می‌شود برادرش را می‌یابی.

با اینکه پرونده‌ای بسیار ساده داشتم (تماسی یک‌طرفه با بهروز) یعنی فقط او می‌توانست مرا پیدا کند، در دادگاهی نظامی که هنوز هم از یادآوریش خنده‌ام می‌گیرد با یک درجه تخفیف به حبس دائم محکوم شدم (عدالت شاهنشاهی اجرا شد).



زندان قصر شهری در درون شهر ما بود؛ بسیار تمیزتر اما با روابطی دگرگونه. زندانیان تلاش داشتند تا الگویی از ایده‌آل‌های ذهنی خود را پیاده کنند؛ کارگران، شهردار و استاندارش هر هفته انتخاب می‌شدند که بر نظافت، تقسیم غذا و... نظارت داشتند و در هر کاری همیشه داوطلبین حاضر بودند.

اکنون بهترین زمان برای مطالعه بود. در اولین گام‌ها دریافتیم که هیچ نمی‌دانم و باید بیاموزم. به کتاب‌های موجود پناه بردم و در آنها غرق شدم.

پلیس با تمام تلاشی که برای شکستن جسم زندانیان کرده بود در کنترل ذهن و روان‌شان کوچک‌ترین موفقیتی نداشت. از همه‌ی ابزارها: نگهبانان سیاسی، نادمین پنهان، خبرچینان و... استفاده می‌کرد تا از اخبار و روابط درون باخبر باشد و هر اعتراض و خواستی را با خشونت تمام پاسخ می‌داد.

ای کاش می‌شد تصویرشان کرد: مردان و زنانی با چراغی در دست و آتشی در قلب‌شان در کوره‌راه‌های زندگی، شتابان به‌سوی رویاهایی شیرین. آتش درونشان هیچ‌گاه خاموش نشد.

و ما همچنان دوره می‌کنیم روز را و شب را

هنوز را

۵۱ فوریه ۱۲۰۲

توضیح در مورد نام‌ها: علی‌اکبر جعفری، بهروز ارمانی، فاطمه حسن‌پور، محمود طریقت، کریم کفاش، مصطفی مدنی، علیرضا ارمانی و...

ورود نوجوانان به اعتراضات خیابانی در تغییر توازن نیرو علیه حکومت شاه بسیار موثر بود! علی صمد



سال ۱۳۵۷، تقریباً پانزده سالم بود. از اوایل سال ۵۷ در بعضی از تظاهرات‌های اعتراضی شرکت کرده بودم و رژیم شاه را قبول نداشتم و او را دیکتاتور می‌دانستم. در محله‌ای که زندگی می‌کردم برخی از جوانان ۱۸ تا ۲۱ ساله را به جرم کتاب خواندن گرفته بودند و هر کدام بین ۲ تا ۵ سال حکم زندان گرفته بودند. مخالف شکنجه و آزار و اذیت بودم و برایم عجیب بود که جوان‌ها را به جرم کتاب خواندن می‌گیرند و زندان می‌اندازند. در این دوره ستم کم بود اما طرفدار بهبود وضعیت اقشار فرودست جامعه، برقراری عدالت و برابری با انگیزه‌ی انسانی کردن و بهتر کردن زندگی مردم بودم.

از صداقت، فداکاری‌ها، از شجاعت و از جان‌گذشتگی چریک‌های فدایی در راه آرمان‌های مردمی و ایستادگی و مقاومت‌های قهرمانانه و پرشور آن‌ها در زندان‌ها و در زیر شکنجه‌ها، داستان‌های حماسی بسیاری از یکی از آشنایان که هوادار و در ارتباط با سازمان بود، شنیده و دو کتاب هم از خاطرات و مبارزات چریک‌های فدائی خلق خوانده بودم. از شکنجه‌های ساواک در زندان‌ها و کشتن مبارزینی که در زندان بودند و علیه دیکتاتوری مبارزه می‌کردند و تا پای جان برای آرمان‌های عدالت‌خواهانه و آزادی‌خواهانه‌شان تلاش می‌کردند داستان‌های بسیاری از مقاومت آنان شنیده بودم. آزادی زندانیان سیاسی برایم بسیار اهمیت داشت.

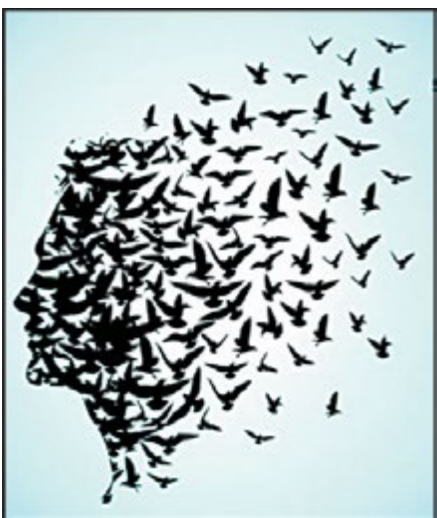
دفاعیات پرشور خسرو گل‌سرخ‌ی و دانشجویان در بی‌دادگاه‌های رژیم شاهنشاهی در دورانی که بسیار کوچک بودم در جایی در گوشه‌ای از حافظه‌ام حفظ شده بود. همه‌ی این تصویرها و مقاومت‌ها باعث شده بود که مبارزه، مقاومت و صداقت و عدالت‌خواهی چریک‌ها در برابر دیکتاتوری شاه برای امثال من نوجوان بسیار قهرمانانه و جذاب باشد.

از شکنجه‌های ساواک در زندان‌ها و کشتن مبارزینی که در زندان بودند و علیه دیکتاتوری مبارزه می‌کردند و تا پای جان برای آرمان‌های عدالت‌خواهانه و آزادی‌خواهانه‌شان تلاش می‌کردند داستان‌های بسیاری از مقاومت آنان شنیده بودم.

بعدها متوجه شدم که در دبیرستان رهنما در تهران، که در آن تحصیل می‌کردم، دوستانی از هواداران سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران حضور نیز داشتند. البته من ارتباط مستقیمی با هواداران سچفخا در مدرسه نداشتم و فقط اطلاعاتی از مبارزات چریک‌ها داشتم. در واقع شنیده‌هایم تنها مربوط به روحیات، رفتار و روش‌های مبارزاتی آن‌ها بود.

امثال نوجوانانی چون من، نیروی بزرگی را در جامعه تشکیل می‌دادند که برای خوشبختی و منافع مردم آماده‌ی دادن جان‌شان بودند. وضعیت سنی و نوجوانی در هر لحظه‌ای باعث می‌شد از مرگ ترسی نداشته باشم؛ حتی گاه آن را به شدت تحقیر می‌کردم و حاضر بودم با آغوش باز به استقبالش بروم. در واقع نسل ما نیروهایی از جان‌گذشته، عدالت‌خواه و صدیق بودند که عشق زیادی به مردم داشتند و هر لحظه آماده‌ی فداکاری و جان‌فشانی برای آن‌ها بودند. این روحیه‌ی عدالت‌خواهی و از جان‌گذشتگی در اصل نقطه‌ی اصلی و مشترک مبارزه‌ی چریک‌ها با ما نوجوانان و جوانان بود.

در آن دوران تاریخی، رفتن شاه بیش از هر چیزی برایم مهم بود. اصلاً به مشکلات فردای پس از سرنگونی فکر نمی‌کردم و با سن کمی که داشتم، تصور می‌کردم که با رفتن شاه همه‌چیز در جای خودش قرار خواهد گرفت و مردم از آزادی و برابری بهره‌مند خواهند شد. در آن زمان بسیاری چون من، چنین تصور ساده‌انگارانه‌ای از مبارزه و انقلاب داشتند. در محله‌ای که زندگی می‌کردم کمیته‌های متنوعی از دوستانمان درست کرده بودیم تا علیه حکومت با روش‌هایی که به ذهنمان می‌رسید مبارزه کنیم. ترکیب سنی شرکت‌کنندگان غالباً بین ۱۴ تا ۱۷



تقریباً یک سالی می‌شد که در تظاهرات ضد حکومتی شرکت می‌کردم. مخالفت‌ها و فعالیت‌هایی که علیه رژیم انجام می‌دادم باعث شده بود که در دبیرستان محل تحصیلم نسبت به دوستان، هم‌کلاسی‌ها و هم‌دبیرستانی‌هایم کمی بیشتر از قبل حساس و دقیق شوم. در دبیرستان محل تحصیلم بعد از مدت‌ها ارتباط و گفتگو با بعضی از دانش‌آموزان و هم‌کلاسی‌ها، بالاخره توانستیم با یک‌سری از بچه‌ها که به قول زنده یاد مادرم، کله‌شان بوی قرمه‌سبزی می‌داد یک سری فعالیت‌ها را در درون و بیرون از مدرسه سازمان دهیم.

از پیش در مدرسه در فرصت‌های مختلف صحبت‌هایی میان ما انجام شده بود. همه‌ی ما در تظاهرات ضد حکومتی در بیرون از مدرسه شرکت داشتیم. در یکی از این دیدارها قرار گذاشتیم مشترکاً در برابر دبیرستان رهنما دو حرکت اعتراضی برگزار کنیم. شعارها و مضامینی برای نوشتن تراکت برای این حرکت‌های اعتراضی تدارک دیدیم. تراکتی را آماده کردیم. در آن تراکت که دست‌نویس بود به دیکتاتوری رژیم شاه و سرکوبی که در جامعه توسط ارگان‌های امنیتی و پلیسی علیه معترضین انجام شده بود اعتراض کرده بودیم و از مردم و دانش‌آموزان خواسته بودیم که به تظاهرات اعتراضی و ضد دیکتاتوری علیه شاه بپیوندند.

هنگام خروج دانش‌آموزان از مدرسه، آن‌ها را برای پخش در میان آنان، در جلوی مدرسه به هوا پرتاب کردیم و دانش‌آموزان برای به‌دست‌آوردن آن تراکت‌ها، آن‌ها را روی هوا می‌قاییدند. چنین رفتاری از طرف

نشریه‌سیاسی،اقتصادی،اجتماعی و فرهنگی

دانش‌آموزان نشان‌دهنده‌ی گسترش یافتن اعتراضات در میان قشرهای مختلف جامعه بود. از چند نقطه شعار مرگ بر دیکتاتور و مرگ بر شاه را سر دادیم. بخشی از دانش‌آموزان نیز با شعارهای ما همراهی کردند. همه‌چیز بین ۵ تا ۷ دقیقه طول کشید. ظرف مدت کوتاهی چند ماشین پر از پاسبان و درجه‌دار مسلح که از کلانتری ابوسعید اعزام شده بودند، که یک کیلومتری با دبیرستان ما فاصله داشت، در محل اعتراض حاضر شدند. برای دستگیری معترضان با باطوم و شلنگ به دانش‌آموزان هجوم آوردند، ولی نتوانستند کسی را دستگیر و شناسایی کنند. اصلا هم نمی‌دانستند که چه کسی را باید دستگیر کنند. چند صد نفر در دبیرستان رهنما تحصیل می‌کردند و مدرسه تعطیل شده بود و جمعیت دانش‌آموزی آنقدر زیاد بود که نمی‌شد تشخیص داد چه کسانی در اعتراض و پخش تراکت و شعار دادن شرکت کرده بودند.

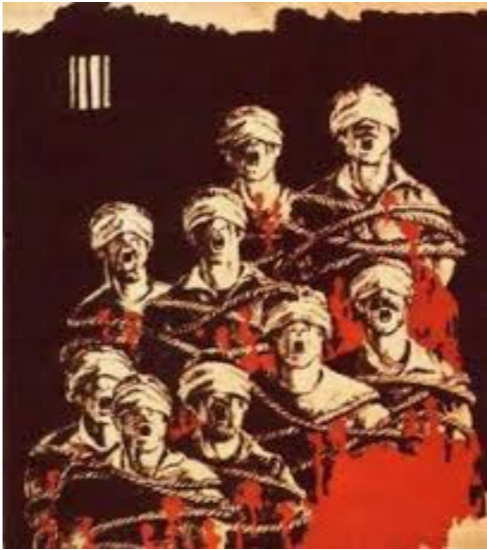
برخورد شتاب‌زده‌ی پلیس که سرآسیمه و خشمگینانه به این‌ور و آن‌ور خیابان می‌دوید، منجر به تجمع اهالی محل و عابران پیاده در جلوی درب مدرسه شده بود. جمعیت رو به افزایش بود و این اصلا خوشآیند پلیس نبود. یک مرتبه از سه نقطه میان جمعیت دانش‌آموزان و مردم جلوی دبیرستان، تراکت‌های دیگری به هوا پرتاب شدند و از این طریق همه‌ی کسانی که جلوی مدرسه بودند برای برداشتن تراکت هجوم آوردند. پلیس برای جمع کردن تراکت‌ها به مردم حمله‌ور شد ولی فقط توانست تعداد کمی از آن‌ها را از روی زمین جمع کند؛ خوشبختانه تعداد زیادی از آن‌ها نصیب مردم و دانش‌آموزان شد. ماموران از تجمع مردم و دانش‌آموزان به‌شدت وحشت کرده بودند و شاید تا آن روز در فکر اعتراضات دانش‌آموزی نبودند و همین امر آن‌ها را غافلگیر و هراسان کرده بود. آنها سعی داشتند از تجمع بیشتر مردم در جلوی درب دبیرستان جلوگیری کنند و هر چه زودتر همه را متفرق کنند. چنین هم شد و ما در میان جمعیت، از طریق کوچه و پس‌کوچه‌های روبروی دبیرستانمان، محل را ترک کردیم.

تا آنجا که می‌دانم تا آن روز، دانش‌آموزان هیچ دبیرستانی تظاهرات ضد دولتی در برابر مدارس خود، سازمان نداده بودند و اغلب دانشگاه‌ها مرکز تظاهرات ضد حکومتی بودند. در واقع در سال ۵۷، دبیرستان ما اولین مرکز آموزشی بود که توانسته بود یک تظاهرات دانش‌آموزی را در زمان خروج دانش‌آموزان از مدرسه سازمان دهد. شور نوجوانی و مزه‌ی سازماندهی و هیجان حاصل از برگزاری یک برنامه‌ی اعتراضی موفقیت‌آمیز در برابر دبیرستان‌مان، همه‌ی ما را تحت تاثیر خود قرار داده بود. خوشحال بودیم که کسی از ما دستگیر نشده است و این که همه به سلامتی توانسته بودیم محل اعتراض را ترک کنیم. در ضمن اصلاً تا آن لحظه فکر نمی‌کردیم که از سه روز بعد، اعتراضات ضد حکومتی در دیگر مدارس تهران و شهرستان‌ها آغاز شود و این که حرکت اعتراضی ما اولین جرقه برای شروع حرکت‌های بعدی دانش‌آموزی شده باشد.

شب آن روز در خانه، دائم به تجمعی که پس از پایان مدرسه سازماندهی کرده بودیم فکر می‌کردم. حرکات و عکس‌العمل سراسیمه‌ی پلیس مضحک بود. تجسم این صحنه که پلیس‌ها و ماموران اطلاعاتی برای دستگیری سازمان‌دهندگان تظاهرات مثل فرفره این‌ور و آن‌ور می‌دوند، اما نمی‌توانند کسی را دستگیر کنند، موجب شادی و خنده‌ام می‌شد. راستش آن‌ها حتی فکر هم نمی‌توانستند بکنند که چند نوجوان پشت صحنه برگزاری تظاهرات باشند. پلیس به دلیل سابقه‌ی دانشگاه‌ها در اعتراضات ضد رژیم، فکر می‌کرد که دانشجویان موجب آن حرکت اعتراضی در برابر مدرسه شده‌اند. همه‌ی این برخوردها موجب تعجب و همچنین خوشحالی‌ام می‌شد. تعجب از اینکه آن‌ها متوجه نبودند که

اعتراضات روزبه‌روز در میان طیف‌های مختلف مردم گسترش می‌یابد و خوشحال از این که پلیس را سر کار گذاشته بودیم و بلایی به سرمان نیامده بود.

فردای آن روز در مدرسه بحث و گفتگو بسیار داغ بود و همه از حرکت اعتراضی روز پیش صحبت می‌کردند. مدیر مدرسه در زنگ تفریح، دانش‌آموزان را از طریق بلندگو نصیحت و تهدید می‌کرد که حواسمان خوب جمع باشد زیرا عده ای از «خرابکاران» که دانش‌آموز نبوده‌اند، روز قبل می‌خواستند مدرسه را به آشوب بکشانند. مدیر به کلاس‌های درس هم آمد و همان حرف‌های قبلی خود را تکرار کرد و از ما خواست که با خرابکاران همکاری نکنیم و در دام آنها نیفتیم و اگر خبری از سازمان‌دهندگان داریم به او اطلاع دهیم.



مهم‌تر اینکه از اول صبح، پیش از شروع کلاس‌های درس، ماموران بسیاری از ساواک و کلانتری محل به دبیرستان ما آماده بودند. در اطراف دبیرستان حضور سنگین پلیس به‌راحتی حس می‌شد. عده‌ای از آن‌ها با لباس شخصی و عده‌ای با اونیفورم بودند. از فراش مدرسه خواسته بودند که در ورودی را باز کند و با دو تا ماشین شخصی که احتمالاً متعلق به ماموران امنیتی ساواک بود وارد حیاط مدرسه شدند. حضور اینچنینی پلیس با همراهی ماموران لباس شخصی برای ترساندن دانش‌آموزان و نشان دادن این که رژیم همچنان از قدرت بسیاری در کشور برخوردار است برای ما تجربه‌ی آموزنده‌ای بود. مامورین مدام به دفتر مدیر مدرسه و دفتر معلمان رفت و آمد می‌کردند. بعضی از آنان را برای گرفتن اطلاعات تحت فشار قرار داده بودند تا بلکه بتوانند اطلاعاتی هر چند اندک، جمع‌آوری کنند. اما نتوانسته بودند اطلاعی از سازماندهندگان حرکت اعتراضی به‌دست آورند. در آخر به این نتیجه رسیده بودند که لایذ کسانی از بیرون آن حرکت اعتراضی را سازمان داده بودند. بستنی‌فروشی روبروی دبیرستان پاتوق بعضی از دانش‌آموزان پس از تعطیلی مدرسه بود. ما طبق تصمیم قبلی قرار گذاشته بودیم که دو تا از بچه‌ها پس از تعطیلی مدرسه، از آن مغازه رفتار پلیس را زیر نظر داشته باشند و اگر اتفاق خاصی افتاد اطلاع دهند. آن‌ها به ما گفتند که پلیس‌ها تا عصر، در مدرسه و کوچه‌های اطراف و در میدانی که در نزدیکی دبیرستان‌مان بود برای قدرت‌نمایی باقی ماندند و تا یک ساعت بعد از تعطیلی مدرسه، بدون نتیجه بساطشان را جمع کردند و به کلانتری محل بازگشتند.

در زنگ تفریح با احتیاط فرصت دیدار و گفتگویی کوتاه با چند نفری از بچه‌هایی که سازمان‌دهنده حرکت اعتراضی بودند به وجود آمد. همه از برگزاری موفق چنین حرکتی احساس قدرت می‌کردیم و خوشحال بودیم از این که حرکتی را در برابر یک دبیرستان بزرگ برگزار کرده بودیم که موجب ترس و وحشت نیروهای انتظامی و امنیتی شده بود. آن‌ها از انجام چنین حرکت اعتراضی‌ای جا خورده بودند. گرچه ارگان‌های انتظامی و اطلاعاتی اعتراضات دانشجویی و مردمی را در این‌جا و آن‌جا دنبال می‌کردند اما رژیم هنوز نمی‌توانست متوجه شود که اعتراضات بالاخره دیر یا زود به دبیرستان‌ها هم کشیده خواهد شد. آنها به جای یافتن راه حل مناسب برای کاهش اعتراضات بیشتر به دنبال دستگیری دانشجویان یا به خیال خودشان «عناصر خرابکار» که احتمالاً چریک‌ها باشند، بودند. اصلا در آن لحظه فکر نمی‌کردند که عناصر به اصطلاح «خرابکار» در میان خود دانش‌آموزان حضور دارند. خرابکارانی که سن‌شان بین ۱۴ تا ۱۶ ساله بود و تنها شور و شوق نوجوانی، عدالت‌خواهی، عشق و امید به مردم و مخالفت با دیکتاتوری شاه وجه مشترک همه‌ی آنان بود.

ما با دوستانمان طبق توافق قبلی تصمیم گرفته بودیم که دو روز بعد، روز پنجشنبه با صورت‌های پوشیده، حرکت اعتراضی دیگری را با مشارکت دانش‌آموزانی از دیگر مدارس اطراف دبیرستان‌مان، برگزار کنیم. از طریق دوستان پسر و دختری که داشتیم موفق شدیم با تعدادی از دانش‌آموزان از دبیرستان‌های شرف، مظاهری و محمودزاده (دخترانه) تماس بگیریم و دومین تظاهرات ضد دولتی را روبروی دبیرستان رهنما برگزار کنیم. این بار ۳۰ نفری می‌شدیم، که حدود ۱۰ نفر دختر بودند. ساعت حدود هشت صبح روز پنجشنبه بود. همشیه در این ساعت از صبح، در خیابانی که مدرسه‌ی ما در آن جا قرار داشت بسیاری از مردم و دانش‌آموزان در رفت و آمد بودند. این بار برعکس روز قبل، ارگان‌های امنیتی و انتظامی تصمیم گرفته بودند که ماموری موتورسوار را در محل بگذارند تا بلکه بتوانند معترضان احتمالی را شناسایی کنند و اگر هم خبری شد بتوانند سریع‌تر اقدام کنند. آن‌ها اصلاً تصور این را نداشتند که ما دو روز بعد، حرکت اعتراضی دیگری را برگزار کنیم و همچنان فکر می‌کردند حرکت قبلی توسط دانشجویان دانشگاه‌ها صورت گرفته است. به همین خاطر آن روز مامور موتورسوار آن‌ها به گشت‌زنی در اطراف دبیرستان ما مشغول بود. با شروع حرکت اعتراضی، او سریع سر و کله‌اش پیدا شد و با یک شلنگ یک متری با فحش و فریاد به سمت ما حمله کرد. ما هم جمعاً در برابر او ایستادیم و مقاومت کردیم. او انتظار این را نداشت و فکر می‌کرد با هجوم و دادن فحش و بد و بیراه، ما بترسیم و سریع عقب بکشیم و فرار کنیم. اما چنین نشد و این خود او بود که با دیدن عکس‌العمل جمعی ما مجبور به فرار شد و چند صد متر دورتر در انتظار رسیدن نیروهای انتظامی و کمکی باقی ماند و نظاره‌گر ما شد. ما هم چنان به شعار دادن علیه شاه و دولت‌ش ادامه دادیم. بعد از دقایقی از دور دیدیم که ماشین‌های پلیس آژیرکشان به سمت دبیرستان ما می‌آیند. ما از قبل بین خودمان قرار گذاشته بودیم که با دیدن پلیس سریع از محل دور و پخش شویم و همین کار را هم کردیم. چند نفری از ما سریع کاپشن و پلیورهایشان را عوض کردند و به میان دانش‌آموزان رفتند. ظرف مدتی کوتاه تعداد بسیار زیادی پلیس و ماموران ساواک به جلوی مدرسه ما هجوم آوردند. آن‌ها سراسیمه و با فحش و بد و بیراه به دنبال معترضان بودند. اما کسی را نمی‌یافتند و همین امر آن‌ها را سخت عصبانی کرده بود و به زمین و آسمان فحش نثار می‌کردند. خوشبختانه در آن روز هم با سازماندهی خوب و هوشیاری و همکاری جمعی، کسی از معترضان دانش‌آموز دستگیر نشد.

نشریه‌سیاسی،اقتصادی،اجتماعی و فرهنگی

یادم می‌آید از شنبه یعنی دو روز بعد، دیگر مدارس تهران و شهرستان‌ها، تظاهرات‌های ضد حکومتی را رفته‌رفته سازمان دادند. این بار دیگر تنها دانشگاه محل تظاهرات و اعتراضات محسوب نمی‌شد، بلکه دبیرستان‌ها هم وارد میدان مبارزه برای دفاع از آزادی و مخالفت با دیکتاتوری شاه شده بودند و با ورود دانش‌آموزان به مبارزه، نیروی مقاومت در برابر تعرض ارگان‌های سرکوب رژیم شاه در جامعه گسترش یافت. روی آوردن نیروی دانش‌آموزی دختر و پسر به مبارزه‌ی سیاسی، طیف معترضان شاه را به شدت در جامعه گسترش داد و مبارزات خیابانی این بار بیشتر توسط دانش‌آموزان مدارس و دانشجویان دانشگاه‌ها سازماندهی می‌شد. در سازماندهی تظاهرات اول و دوم ضد دولتی در برابر دبیرستان رهنما تعدادی از هواداران «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» و هواداران «سازمان دانش‌آموزان مبارز» مشارکت داشتند. آن‌ها در نوشتن تراکت و انتخاب شعارها و نوع سازماندهی نقش داشتند. با ملحق شدن نوجوانان دبیرستانی در طی روز و در اعتراضات شبانه، نیروی مقاومت علیه دولت و حکومت به‌شدت گسترش یافت و توازن نیرو به ضرر دولت و حکومت تغییر پیدا کرد.

با سرنگونی رژیم شاهنشاهی در بهمن ۵۷، اوضاع و احوال تغییر یافت و خواسته‌ها و شعارهای متفاوتی مطرح شدند. تفاوت‌ها و تنوعات میان شرکت‌کنندگان در انقلاب آشکار و هر چه بیشتر در مناطق مختلف کشور برجسته شد. همه‌ی این‌ها صفتبندی‌های جدیدی را موجب گشت و ما نوجوانان و جوانانی که با شور و شوق در کنار هم مشترکاً علیه دیکتاتوری مبارزه می‌کردیم، در برابر هم قرار گرفتیم و هر یک از ما مسیری را در انقلاب انتخاب کرد. جمع ما دیگر نتوانست با هم بماند و هر کدام از ما به سمتی رفت و سرنوشت نسل ما به آن شکلی که می‌دانیم، رقم خورد.

پرتویی بر سرگذشت جنبش فداییان در بعد انقلاب

بایدها و نبایدها

وهاب انصاری

در این نوشتار کوتاه نه قصد پرداختن همه‌جانبه بر آنچه را که بعد انقلاب بر سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران حادث شد دارم و نه این در رسالت چنین نوشته‌ای است. قصد فقط پرتوافکنی و گشایش بحثی در این زمینه است، تا شاید در آینده این بحث که برای انتقال این تجارب برای نسل حاضر اهمیت دارد، پی گرفته شود.

در پنجاه سالگی جنبش فداییان خلق ایران، به زوایای مختلف آن به‌ویژه از بدو تشکیل آن تا انقلاب ۵۷ پرداخته شده است. بنا به دلایل مختلف کمتر کس و طیفی تمایل دارد، به سال‌های بعد انقلاب و آنچه که بر این جنبش گذشت، بپردازد. این امر دلایل مختلفی می‌تواند داشته باشد. اما برای تحلیل و شناخت امروزین این جنبش و چپ ایران و جستجوی پاسخگویی به نیازهای کنونی جنبش چپ ایران، که جنبش فداییان خلق تاثیر تعیین کننده‌ای در جهت‌دهی سمت و سوی آن داشت، لازم است، که به انکشاف و تحولات آن در بعد انقلاب تا به امروز پرداخته شود. بدون پرداختن به تحولات بعد انقلاب جنبش فدائیان نمی‌توان درس‌های لازم را برای تقویت، استحکام و نقش درخور چپ ایران در سپهر سیاسی کنونی کشور گرفت.

جنبش فداییان خلق از دهه‌ی چهل که نطفه‌های اولیه‌ی آن بسته می‌شد، تا قد برافراشتن آن به‌عنوان سازمان سیاسی چپ در سپهر سیاسی ایران، از طیف‌ها و محافل نظری و سیاسی گوناگونی تشکیل شده بودند. این طیف‌ها و محافل پراکنده همه خود را در چارچوبه‌ی نظری چپ سوسیالیستی تعریف می‌کردند. در دهه‌ی چهل برای انسجام، نزدیکی و ارتباطات ارگانیک طیف‌های مختلف تلاش‌های زیادی صورت گرفت، تا به‌عنوان یک سازمان سیاسی-نظامی در سال ۱۳۴۹ قد علم کند. سازمان چریک‌های فدائی خلق علیرغم فعالیت به‌عنوان یک سازمان چریکی بسته به‌لحاظ تشکیلاتی، اما هیچگاه به‌عنوان یک سازمان بسته و یک‌دست نظری-سیاسی نبود. در اوج فعالیت چریکی و در خانه‌های تیمی بحث‌های نظری و سیاسی آگاهانه سازماندهی و جریان می‌یافت. رهبری وقت سازمان توانست این اختلافات نظری و سیاسی را با میدان دادن به آنها و نبستن فضای بحث، مدیریت بکند و نگذارد اختلافات باعث تفرقه و تضعیف سازمان شود. یکی و اصلی‌ترین اهرم مدیریتی سازمان مشارکت دادن و در جریان گذاشتن همه‌ی

اعضای آن در مباحث و اختلافات مربوط به سازمان و جنبش چپ بود. تعیین سیاست راهبردی برای سازمان با مشارکت و نظرخواهی از اکثریت قریب به اتفاق اعضای سازمان صورت می‌گرفت. به همین خاطر هم علی‌رغم وجود و حضور دو طیف نظری قوی در بنیانگذاری سازمان، اما تحولات نظری و سیاسی سازمان با اتکا به خرد جمعی و بر بستر پراتیک عملی آن در یک روند آرام و بدون انشعاب و تنش پیش رفت. حتی می‌بینیم، که بحث‌های حول وحدت بین جدانشدگان از سازمان مجاهدین با سازمان به رهبری رفیق حمید اشرف ضبط شده و با اطلاع اعضای سازمان و با مشارکت آنان پیش برده می‌شود؛ همچنین بحث‌ها و گفتگوهایی که بین رفیق حمید اشرف و رفیق مصطفی شجاعیان پیش برده می‌شود. رفیق حمید اشرف به‌عنوان فرمانده بی‌بدیل نظامی در سازمان، بر نقش مشارکت و اطلاع اعضای سازمان از بحث‌های نظری و سیاسی واقف بود. سازمان در تیرماه سال ۱۳۵۵ بزرگ‌ترین ضربه را در جلسه‌ی رهبری خود خورد. همین نشان می‌دهد، که اهمیت خرد جمعی و مباحث و تصمیم‌گیری جمعی رهبری تا چه اندازه بر سازمان چریکی سیطره داشته است.

با توجه به ضربات مهلکی که در تیرماه سال ۱۳۵۵ به رهبری سازمان وارد آمد و تقریباً تمامی رهبران موثر و ورزیده‌ی سازمان کشته شدند، اولویت اول برای سازمان بازسازی و تامین رهبری سازمان بود. رفقای از زندان آزاد شده، از خانه‌های تیمی به جا مانده و رفقای که در خارج کشور در ارتباط مستقیم با سازمان بودند، هسته‌ی مرکزی رهبری و مسئولین بعد انقلاب سازمان را تشکیل دادند. رهبری و مسئولین سازمان با گسترش سازمان از یک سازمان چریکی به یک سازمان توده‌ای وسیع در مقابل خود دنیایی کار داشتند. شرایط جدید که رهبری سازمان را هر لحظه در مقابل پرسش‌ها و وظایف جدیدی قرار می‌داد و نیروهای مختلف حاضر در صحنه‌ی سیاسی کشور از هر طرف سازمان را تحت فشار قرار داده بودند، از رهبری سازمان درایت، صبر و درک لحظه‌ی نوین را طلب می‌کرد. اصلی‌ترین و مهمترین نکته این بود که رهبری سازمان درک می‌کرد، که قبل از هر چیز شرایط جدید و انبوهی از وظایف، پاسخ‌های ازپیش‌تعیین‌شده و آماده‌ای را ندارد. تامین حضور موثر و مسئولانه و تلاش برای مشارکت دادن و استفاده از خرد جمعی اعضای سازمان در اقصا نقاط کشور نیاز بود. اما رهبری سازمان لزوم مشارکت و چگونگی مشارکت و تامین نظرات اعضا و هواداران سازمان را آن طور که لازم بود، درک نکرد. همچنان فکر می‌کردند که تصمیمات و بحث‌های نظری و سیاسی در همان جمع کمیته‌ی مرکزی، هیات تحریریه‌ی نشریه کار و حداکثر در میان مسئولین حول کمیته‌ی مرکزی، می‌تواند تامین‌کننده‌ی نظر کل سازمان باشد. در صورتی که نه در انشعاب رفقا اشرف دهقانی و حرمتی‌پور و نه در انشعاب اقلیت و نه در انشعاب رفقای ۱۶ آذر اعضا و تشکیلات سازمان نه به‌طور واقعی در جریان اختلافات و مباحث قرار گرفتند و نه حتی در حیطه‌ی کمیته مرکزی و مسئولین اولیه اهمیت و لزوم مشارکت و با حداقل لزوم اطلاع اعضای سازمان قبل از هر اقدامی درک شد. هرچند همواره در کمیته‌ی مرکزی لزوم جاری شدن بحث‌ها در تشکیلات مورد تاکید به‌ویژه از طرف اقلیت در هر مقطعی قرار می‌گرفت. اما در روند اختلافات و تصمیم‌گیری‌ها برای انشعاب و جدایی هیچکدام آن‌طور که باید و شاید بر اهمیت بردن و باز کردن همه‌ی ابعاد اختلافات و میان تشکیلات و تاثیرگذاری و تاثیرپذیری



بر و از تشکیلات پی نبردند. به‌عنوان مثال بیرونی و قطعی شدن انشعاب اکثریت و اقلیت در عرض دو هفته صورت می‌گیرد. رفقای اقلیت به‌درستی بر توضیح مباحث و بردن اختلافات به میان اعضا تاکید می‌کنند. در نشریه‌ی کار نظرات جمع‌بندی شده‌ی اقلیت و اکثریت به‌عنوان ضمیمه درج می‌شود. اما هنوز این شماره‌ی نشریه کار در سراسر کشور توزیع نشده و همه‌ی اعضای سازمان نظرات را نخونده و به تحلیل مشخصی نرسیده‌اند. درست چند روز بعد آن رسماً دست به انشعاب زده می‌شود. بحث من الان وارد شدن به اینکه کدام طرف کمتر یا بیشتر مقصر بوده است، نیست. بلکه نشان دادن درک و درایت رهبری آن زمان در درک اهمیت مشارکت اعضا و هواداران سازمان در آن مقطع حساس است. هر دو طرف در کمیته‌ی مرکزی سازمان در آن مقطع با یک حساب ساده می‌توانستند، درک بکنند که رفتن نشریه‌ی کار و مباحث به درون کل تشکیلات به‌طور طبیعی حداقل دو هفته طول می‌کشیده است؛ همه جای ایران تهران نبود. اما دیدن فقط خود و حداکثر حلقه‌ی نزدیک به خودشان و اراده‌گرایی محض، بزرگ‌ترین انشعابات را به جنبش فدائیان تحمیل کرد، که نه همه‌ی اعضا و هواداران سازمان در آن مشارکت و نقش داشتند و نه حتی همه‌ی ابعاد بحث‌ها و تاثیر این انشعاب بر نیروی عظیم اجتماعی سازمان روشن بود. در همه‌ی انشعابات، بدنه‌ی سازمان در مقابل عمل انجام شده قرار می‌گرفت و مجبور به انتخاب می‌شد و بخشا هم در انفعال بود.

آنجایی که پای واقعیت‌ها در میان بود و جنبش‌های اجتماعی و سیاسی توده‌ای مانند ترکمن صحرا در میان می‌آمد و سازمان خود را ناگزیر از تصمیم‌گیری مسئولانه در قبال آن می‌دید، همه‌ی مسئولین اصلی انشعابات بعدی در میان مردم و مسئولین منطقه‌ی سازمان که نبض تحولات و جنبش دستشان بود، تصمیم‌های مشترک همراه با مسئولیت‌پذیری متناسب با تحلیل درست از واقعیت‌های زمینی توازن قوا در سطح جامعه می‌گرفتند. خود را از تصمیم‌های ذهنی روشنفکرانه و بدون توجه به موقعیت سیاسی و اجتماعی منطقه و کشور پرهیز می‌دادند. واقعیت‌ها و سرنوشت جنبش توده‌ای ترکمن‌ها آنها را وادار به تصمیم‌گیری‌های منعطف و مسئولانه می‌کرد. ترکیب هیات نمایندگی سازمان و مسئولین سازمان در منطقه که بیشترین تلاش را برای صلح و برقراری آتش‌بس کردند، جالب است. رفقا اشرف دهقانی، مستوره احمدزاده، امیر ممبینی، مهدی سامع، محسن شانه‌چی، به مسئولیت رفیق مهدی فتاپور و عباس هاشمی (هاشم- در منطقه) و رهبران و مسئولین اصلی ترکمن سازمان هم در منطقه همراه و خواهان صلح و برقراری آتش بس بودند. همین یک مورد نشان می‌دهد، که تا چقدر انشعابات و تبعات بعدی آن، نه بر بستر واقعیت‌ها و لزوم

تصمیم بر جدائی در همان مقطع تاریخی بوده است و نه هیچکدام از پیش‌شرط‌های ضرور برای یک انشعاب واقعی مبتنی بر شناخت از وضعیت واقعی کشور و نیروهای سازمان و لزوم مشارکت واقعی آنها متکی بوده است. نگاه از بالا و خود را جای توده‌ی تشکیلاتی ده‌ها هزار نفری گذاشتن و تصمیم‌های سرنوشت‌ساز بدون مشارکت اعضا و هواداران گرفتن، روند شتابان بعدی هر کدام را تعیین کرد. روندهایی که زیان‌های خود را از هر طرف برای یکپارچگی و انسجام چپ ایران رقم زد. از فراز امروز به آن سال‌ها که نگاه می‌کنیم. اولین انشعاب که سر و صدای زیادی نکرد، انشعاب رفقا اشرف دهقانی و حرمتی‌پور بود، که آن رفقا هنوز بر سر رد مبارزه مسلحانه مسئله داشتند. اما بزرگ‌ترین انشعاب اقلیت- اکثریت در خرداد سال ۱۳۵۹ در سازمان اتفاق افتاد. رفقای اقلیت در تحلیل حاکمیت محق بودند. نیرویی به‌شدت انحصارطلب، قشری و دیکتاتور رهبری حاکمیت برآمده از انقلاب را در دست گرفته بود. نیرویی که در اقصا نقاط کشور تحمل مخالف را نداشت

افزایش پیدا بکند و گزینه‌های بیشتری در مقابل کل سازمان برای تامین وحدت آن پیدا می‌شد. کمیته‌ی مرکزی خود را به‌جای اعضا و هواداران سازمان قرار داد و در اتاق‌های بسته نشست مباحث و اختلافات خودشان را به‌جای تشکیلات قرار داد و انشعابی توضیح نداده و حل‌اجی نشده را به سازمان تحمیل کرد و کل تشکیلات را در مقابل انتخاب و عمل انجام شده قرار داد. باید توجه داشت که در سال ۱۳۵۹ هنوز نیروهایی مانند سازمان مجاهدین و خیلی از نیروهای دیگر در صحنه کشور حضوری فعال دارند و با سازمان روابط نزدیک و حسنه دارند و هنوز تصمیم‌های جدی و تعیین تکلیف شده‌ای با حاکمیت نگرفته‌اند. سرنوشت محتوم سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، انشعاب و تصمیم‌گیری در انتخاب راهی که انتخاب کردند، نبود! انشعاب خرداد ۵۹ روندهای بعدی هر طرف از سازمان را در آن روزهای پرهیجان و پر تلاطم تسریع کرد، که برای کل جنبش فدائیان باعث هزینه‌های سنگینی شد.

همانطور که در بالا اشاره کردم، انشعاب ۵۹ انتخاب‌های سیاسی هر کدام را شتابان کرد. در روزهای پرتلاطم بعد انقلاب، که هر لحظه اتفاقات و حوادث تازه‌ای رخ می‌داد و سازمان‌های فعال در صحنه‌ی سیاسی کشور ناگزیر از پاسخگویی بودند، سازمان فدائیان خلق ایران اکثریت، نه در یک بحث همه‌جانبه و با مشارکت همه‌ی اعضای سازمان، راه نزدیکی به حزب توده ایران و اتخاذ خط و مشی «اتحاد و انتقاد» را در مقابل حاکمیت برگزید، بلکه در آن روزهای تاریخی و پرهیجان از میان انتخاب‌های قابل دسترس آسان‌ترین را انتخاب کرد. در آن روزهای پرتلاطم انقلاب که در یک طرف حاکمیت برآمده از انقلاب با شعارهای تند «ضد امپریالیستی» و تسخیر آمریکا وجود داشت، حزب توده ایران با اتکا به سیاست و تئوری‌های منسجم خود، بیشترین فشار نظری و سیاسی را برای اتخاذ سیاست مورد نظرش را به سازمان می‌آورد. در طرف دیگر هم مجموعه‌ای از نیروهای مخالف داخلی و خارجی در مقابل حاکمیت برآمده از انقلاب با شعارهای تند ضد آمریکایی، که با ذهن و تئوری‌های چپ ضد لیبرال و

پنجمین اردیبهشت ۱۳۵۸
سال اول - شماره ۹
قیمت: ۱۵ ریال

۱۲ صفحه

سازمان فرهنگ‌های فدائی خلق ایران

بدعوت شورای هماهنگی برگزاری اول ماه مه در تهران

صدها هزارتن از کارگران و هواداران طبقه کارگر

در تظاهرات اول ماه مه شرکت کردند

سرفاها
کنار قفده را چه کسانی بدید آوردند؟

روزنامه اردیبهشت (اول ماه مه) بران

بی‌توجه به اهمیت دموکراسی و آزادی‌های سیاسی بودند که سازمان را در مقابل انتخاب ناگزیر قرار داده بود. روند نزدیکی به حزب توده ایران و طرح وحدت تشکیلاتی با آن، موجب بحث‌های جدید در سازمان شد و انشعاب زودرس دیگری را در ۱۶ آذر سال ۱۳۶۰ به سازمان تحمیل کرد. کیفیت و روندهای انشعاب کمابیش همان روندهایی را داشت که انشعاب اقلیت و اکثریت رخ داده بود. یعنی بدون مشارکت واقعی اعضای سازمان و در مقابل عمل انجام شده قرار گرفتن اعضا بود. روندهای بعدی نشان داد که استدلال و دلایل انشعاب ۱۶ آذر نه بر بستر اختلافات سیاسی و تحلیل از حاکمیت، که تا فرود آمدن ضربات حاکمیت به منشعبین ۱۶ آذر در سال ۶۲ همان خط مشی شکوفایی و حمایت از حاکمیت مانند سازمان و حزب توده ایران بود، بلکه به‌خاطر اختلاف در وحدت با حزب توده ایران بود، که روندهای بعدی نشان داد، زمینه‌های واقعی برای وحدت شتابان آنگونه که تصور می‌شد، محیا نبوده است.

همه‌ی این انشعاب‌ها و جدایی‌ها علاوه بر تضعیف و انفعال بخشی از نیروهای کل جنبش فداییان، روندها و تصمیم‌گیری‌های هر کدام از آنها را شتابان تسریع کرد. سازمان فدائیان خلق ایران اکثریت در عین حال که سیاست و برنامه‌ی شکوفائی (اتحاد و انتقاد) اشتباهی را در قبال جمهوری اسلامی اتخاذ کرد، به‌خاطر پذیرش تئوری دوران و اسناد مشاوره احزاب کارگری و کمونیستی ۱۹۵۷، ۱۹۶۰ و ۱۹۶۵، که دنیا را به دو اردوگاه امپریالیسم و سوسیالیسم تقسیم می‌کرد و از این طریق خود را در کنار و همراه با همه‌ی نیروهایی که به نوعی ضد امپریالیسم نشان می‌دادند، قرار می‌داد. اما سازمان به‌خاطر نگاه چپ و سوسیالیستی و خود را به‌عنوان سازمان طراز نوین طبقه کارگر تعریف کردن، با کار و سازماندهی در میان زحمتکشان و کارگران توانست در سال‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ پایگاه اجتماعی خود را گسترش و تحکیم دهد و به یک سازمان نسبتاً توده‌ای تبدیل شود. اما این دوره زیاد دوام نیاورد. از اواسط سال ۱۳۶۱ فشارها و دستگیری‌های نیروهای سازمان



هر روز شتاب می‌گرفت و رهبری سازمان از همان زمان به تحلیل قطعی رسیدند که حاکمیت در صدد ضربه زدن به کل تشکیلات سازمان است و تدابیر امنیتی و تلاش‌هایی برای جابه‌جایی نیروهای خود و شناسایی مرزهای کشور برای خروج بخشی از رهبری و کادرهای خود را شروع کرد. از ۱۷ بهمن ماه ۱۳۶۱ که اولین سری دستگیری رهبری حزب توده ایران کلید خورد، رهبری سازمان ضربه به حزب را ضربه به خود تلقی کرد و همه‌ی کوشش و سازماندهی خود را برای خروج از این وضعیت قرار داد. به‌طوری که از فروردین سال ۱۳۶۱ اولین گروه رهبری سازمان از کشور خارج شد و به تدریج در بهار سال ۶۲ بخش

اصلی و بزرگی از رهبری و کادرهای سازمان که خطر دستگیری آنها می‌رفت، را از کشور خارج کرد.

خروج رهبری سازمان از کشور همراه با سازماندهی تشکیلات کل سازمان در سراسر کشور برای شرایط سرکوب و مخفی بود. به‌طوری که تا آذر ماه سال ۱۳۶۳ که آخرین گروه اعضای کمیته‌ی مرکزی از کشور خارج شدند. حدود چهار هزار نفر از اعضای سازمان در گروه‌های مرکزی و مستقل بدون ارتباط ارگانیک باهم سازماندهی شده بودند. تشکیلات مخفی سازمان فدائیان خلق ایران اکثریت بر بستر شکست خط مشی اتحاد و انتقاد از حاکمیت و عیان شدن اشتباه بودن تحلیل از حاکمیت و ضربات ناشی از آن، که بار سنگین احساسی و عاطفی را بر اعضا و هواداران سازمان تحمیل کرده بود، قوام و سازماندهی شد. از سال ۱۳۶۲ تا اواخر سال ۱۳۶۵ که جمهوری اسلامی یورش همه‌جانبه‌ای به کل تشکیلات مخفی سازمان داشت، نیروهای سازمان مبارزه‌ی همه‌جانبه‌ای را علیه حاکمیت سازماندهی کرده بودند. در تمامی این سال‌ها نیروهای متشکل و غیر متشکل سازمان با کار و تلاش در میان کارگران و زحمتکشان و با تکثیر و پخش اعلامیه و نشریه‌ی کار در ده‌ها هزار نسخه بیشترین فعالیت را در سطح کشور ایفا کردند و به معنای واقعی شعار «هر فدائی یک سازمان» را به منصفه ظهور رساندند. در این سال‌ها سازمان در تمامی استان‌ها و اکثر شهرهای بزرگ تشکیلات سازماندهی شده و متشکل مخفی داشت. در حقیقت اعضا و هواداران سازمان تاوان اتخاذ سیاست اشتباه یک سال و اندی را از سال ۶۲ تا اواخر ۶۵ را با فعالیت و حضور در میان زحمتکشان و نهادهای توده‌ای و کارگری و همچنین با فعالیت مطبوعاتی و پخش اعلامیه و نشریه کار پرداخت کردند. روند فعالیت مخفی تشکیلاتی سازمان تا سال ۱۳۷۱ ادامه داشت. در این سال‌ها صدها تن از اعضای کمیته مرکزی، اعضای سازمان دستگیر و اعدام شدند. فداکاری‌ها و مبارزه‌ی شبانه‌روز و خستگی‌ناپذیر اعضا و هواداران سازمان فدائیان خلق اکثریت قطعاً روزی از پشت ابرهای غبارآلود رقابت‌های سیاسی بیرون خواهد آمد.

از همان روزهای آغازین خروج رهبری و کادرهای سازمان به خارج از کشور، بحث بر ما چه گذشت؟ آغاز شد. همه‌ی رهبری و کادرهای سازمان منتقد القول بودند که دیگر سازمان در جرگه مخالفین جمهوری اسلامی قرار دارد. دیگر نه تردیدی در ماهیت استبدادی و سرکوب‌گرانه‌ی حاکمیت داشتند و نه قایل به ایجاد مفری در فضای سیاسی کشور بودند. قطعیت و رسمیت این سیاست در پلنوم مهرماه سال ۱۳۶۳ اعلام شد. اما تعمیق بحث‌ها بر سر تحلیل از جامعه و از خط مشی اتحاد و انتقاد از حاکمیت، ناگزیر بحث‌ها را به عمق می‌برد و ناگزیر از نگاه بر بنیادهای فکری مشی اتخاذ شده بود. به‌طوری که تعمیق این بحث‌ها سازمان را در سال ۶۴ به دو جناح تقسیم کرد. بحث‌ها عمدتاً نه بر بستر اتخاذ خط مشی سیاسی جاری در قبال حاکمیت که ظاهراً اختلاف نظری نبود، بلکه در رابطه با بحث‌های برنامه‌ای حول شعار جمهوری دمکراتیک خلق و جمهوری ملی و دمکراتیک و ارزیابی از خط مشی شکوفایی سال‌های ۶۱–۶۰ (نقد گذشته) رقم خورد. تعمیق این بحث‌ها در پلنوم وسیع فروردین ماه ۱۳۶۵ که مسئولین و کادرهای داخل کشور هم شرکت کرده بودند، به انتقاد از خط مشی سیاسی «اتحاد و انتقاد» شد و آن خط مشی را راست‌روانه ارزیابی کردند. این تحلیل و ارزیابی باعث تغییراتی در هیات سیاسی و هیات دبیران سازمان و برخی از ارگان‌های مرکزی سازمان شد. اما پلنوم وسیع در حقیقت سرآغازی برای تعمیق بخشیدن و به عمق بردن همه جانبه‌ی این بحث‌ها بود. از همان آغاز برگزاری اولین کنگره‌ی سازمان و مشارکت دادن اعضای سازمان در اتخاذ خط مشی سیاسی و برنامه‌ی سازمان و ارزیابی از آنچه که گذشت، مورد بحث و کوشش برای اجرایی کردن آن بود.

سرانجام این بحث‌ها و اختلافات منجر به تشکیل اولین کنگره‌ی سازمان در مرداد ماه سال ۱۳۶۹ شد. بحث مرکزی در این کنگره حول نقد خط مشی «اتحاد و انتقاد» دور می‌زد. تمامی بحث‌ها و حتی اتخاذ کدامین سیاست را هم تحت تاثیر خود قرار داده بود. (**ضمیمه یک**)

سیطره‌ی این بحث‌ها و تصویب قرار در انتقاد از خط مشی شکوفائی، منجر به کنار گذاشتن کل کمیته مرکزی سازمان و انتخاب رهبری جدید تحت عنوان شورای مرکزی سازمان شد. به‌طوری که هیچ کدام از اعضا کمیته مرکزی سابق عضو شورای مرکزی جدید سازمان نبودند. (**ضمیمه دوم**)

منابع:

***ضمیمه یک:**

-درباره‌ی هدف سیاسی ما (مصوب کنگره اول)

پایان دادن به رژیم جمهوری اسلامی و استقرار دموکراسی پارلمانی در شکل جمهوری فدراتیو.

درباره‌ی ارزیابی از نظام سلطنت و سیاست اتحادهای ما:

مردم میهن ما در انقلاب بهمن به رژیم سلطنتی نه گفتند و آن را سرنگون کردند. سازمان ما، نظام سلطنت را نظامی غیر دمکراتیک می‌شناسد. سازمان در سیاست اتحادها و همکاری و اتحاد عمل و تشکیل جبهه با نیروهای جمهوری‌خواه طرفدار دموکراسی تاکید دارد و اتحاد با سلطنت‌طلبان را رد می‌کند.

***ضمیمه دوم:**

-قطعنامه «بررسی اجمالی خطاهای سازمان در دهه اخیر» مصوب کنگره‌ی اول سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)

۱- کنگره‌ی اول سیاست و برنامه‌ی سازمان در راه شکوفایی جمهوری اسلامی را به جهت تقابل آن با دمکراتیسم، پیشرفت و تجدد، بزرگ‌ترین خطای سیاسی سازمان ارزیابی می‌کند. این سیاست و برنامه محصول بینشی بود که جهان را به دو جبهه تقسیم می‌کرد و با توجه به ضد امپریالیسم ارتجاعی رژیم خمینی که در آن زمان اینگونه تصور نمی‌شد، ادامه حیات آن را به سود مردم ایران و به سود یک جبهه و به طور مشخص اردوگاه سوسیالیسم ارزیابی می‌کرد. در تدوین این مشی به منافع و نیازهای عاجل مردم ایران توجه نشد. بی‌اعتنایی به دموکراسی و عدم شناخت دستگاه روحانیت، از جمله عوامل موثر در شکل‌گیری این سیاست و برنامه بود.

سیاست شکوفاسازی جمهوری اسلامی به سود رژیم و بر ضد منافع ملت ایران بود. این مشی ضربات بسیار سختی به اعتبار جنبش فدایی، جنبش دمکراتیک و حق‌طلبانه‌ی مردم ایران، به‌ویژه خلق کرد و ترکمن وارد ساخت و موجب اتخاذ سیاست‌های ستیزه‌جویانه و خصمانه نسبت به دیگر نیروها و فعالان جنبش گشت.

کنگره این سیاست را محکوم می‌کند و مسئولیت اصلی آن را متوجه رهبران وقت سازمان می‌داند.

۲- سیاست وحدت با حزب توده ایران که در روند خود به سیاست ادغام سازمان در حزب منجر می‌گردید، ناقض استقلال سازمان بود و به اعتبار جنبش فدائی ضربات جدی وارد آورد. این سیاست یکی از عوامل موثر و جدی جدایی بخشی از فعالان جنبش فدایی محسوب می‌شود.

کنگره کمیته مرکزی سابق را مسئول اصلی این خطای بزرگ می‌شناسد و بر آن است که بخشی از کادرهای موثر سازمان نیز در دوره‌های معین در تسریع این روند موثر بوده‌اند.

کنگره گرایش در رهبری را که تا سال‌ها بعد مصرانه بر صحت سیاست وحدت با حزب توده پافشاری کرد، منفی ارزیابی می‌کند.

۳- کنگره سیاست سازمان در برخورد با اتحاد شوروی و سایر کشورهای «اردوگاه سوسیالیسم» را نادرست ارزیابی می‌کند. این سیاست پس از پذیرش اسناد جلسات مشاوره‌ی احزاب کارگری و کمونیستی ۵۷، ۶۰،

۶۹ و بر پایه‌ی این اسناد اتخاذ شده بود و بر واقعیت انطباق نداشت. ناباوری نسبت به وجود برتری‌طلبی در حزب کمونیست اتحاد شوروی، صحه گذاشتن بی‌قید و شرط بر سیاست‌ها و عملکردهای آنها، تبلیغات غیر واقعی به سود این کشورها و معرفی جامعه‌ی شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی به مثابه‌ی تنها مدل سوسیالیسم و جامعه‌ی آرمانی، به اعتبار سازمان به مثابه‌ی نیرویی که از منافع ملی مردم ایران پیگیرانه دفاع می‌کند، لطمات جدی وارد ساخت.

۴- کنگره ساختار تشکیلاتی سازمان را که بر پایه‌ی تمرکز قدرت در دستگاه رهبری و بی‌حقوقی کامل اعضا و نیز پرورش روحیه‌ی فرمانبری استوار بود را مانع شکوفایی اندیشه‌ها و بهره‌گیری از خرد جمعی می‌گشت، ساختار غیردمکراتیک می‌داند. دستگاه رهبری با نقض مکرر حقوق اعضا تا حد نادیده گرفتن اساسنامه‌ی مصوب خویش، موجب تخریب روابط سالم در بین فعالان سازمان در تمامی سطوح تشکیلات گردید. کنگره بدین وسیله از رفقایی که به دلیل اقدامات غیر مسئولانه رهبران و یا مسئولان، سازمان را ترک کرده‌اند، دعوت می‌کند، که به سازمان خود باز گردند.

۵- کنگره رژیم جمهوری اسلامی را عامل ضربات فاجعه‌بار سال ۵۶ که موجب دستگیری و شهادت صدها تن از فدائیان گشت، اعلام می‌دارد. کنگره در عین حال ارزیابی نادرست از اوضاع سیاسی کشور و عوارض چپ‌روانه‌ی سیاسی-سازمانی پس از سال ۶۲ را به سازماندهی نادرست و تعرض تبلیغاتی-تشکیلاتی انجامید، از عوامل موثر در وقوع این فاجعه می‌شناسد.

کنگره در عین حال خاطر نشان می‌سازد که برای مهار ضرباتی که در شرف وارد آمدن بر پیکر سازمان در داخل کشور بود، امکانات عملی معینی وجود داشت. ولی به علت نارسایی‌های حاصل از دسته‌بندی‌های درون کمیته مرکزی، ارگان‌های ذیربط از پرداختن به این مهم غفلت ورزیدند و نتوانستند ابعاد فاجعه را در سال ۶۵ و بعد از آن، تا حد ممکن تقلیل دهند.

۶- فدائیان خلق راه بسیار سختی را با تمام مسائل و بغرنجی‌های یاد شده طی کرده‌اند. راهی که دشواری‌های آن در اساس بر عهده‌ی فدائیان خلق در داخل کشور بوده است. کنگره از تمامی رفقاً که در سخت‌ترین شرایط پرچم مبارزه علیه جمهوری اسلامی را برافراشته داشتند، قدردانی می‌نماید و نقش والای آنان در بالا بردن اعتبار جنبش فدایی را می‌ستاید. کنگره از تمام تلاش‌هایی که تاکنون در جهت تداوم پیکار فدائیان در راه سعادت و بهروزی مردم ایران و در جهت طرد انحرافات گذشته و برون‌رفت از بحران صورت گرفته، قاطعانه دفاع می‌کند.

۷- کنگره کمیسیونی را جهت بررسی دقیق‌تر عملکرد کمیته مرکزی، شعب و یکایک اعضای آن انتخاب می‌کند. شورای مرکزی منتخب کنگره، موظف است کلیه اسناد موجود را در اختیار این کمیسیون قرار دهد. گزارش این کمیسیون به کنگره دوم ارائه خواهد شد.

۸- کنگره از رفقای هیئت سیاسی و کمیته مرکزی که فروتنانه جای خود را به شورای مرکزی منتخب سپردند، صمیمانه سپاسگزاری می‌کند.

***ضمیمه سوم:**

-لینک اسناد کنگره اول سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)
yo/moc.atyoo.m//:sptth
۸۱۲۳۰ m۸۲۳-۲۱۱۰۳۱۹۱۲۰۷۰/۹۱۲۰/V/tnetnoc
fdp